



رهبر معظم انقلاب: «خطی که نظام اسلامی ترسیم می‌کند، خط رسیدن به تمدن اسلامی است.»

# خط رسیدن به تمدن نوین اسلامی

مراحل پنج‌گانه تحقق اهداف انقلاب اسلامی در بیانات رهبر معظم انقلاب







بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

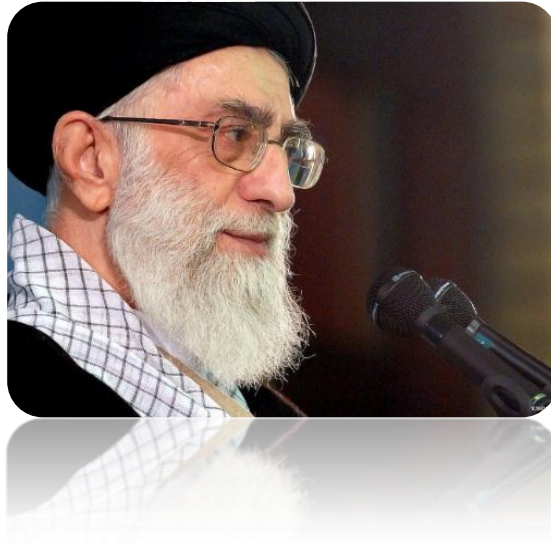




## فهرست بیانات:

- **بررسی ماهیت و چگونگی تشکیل تمدن تاریخی اسلامی**  
بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه ۱۳۷۳/۶/۲۹
- **اهمیت علم در تمدن اسلامی**  
بیانات در دیدار نخبگان علمی ۱۳۷۸/۷/۱۹
- **خط نظام اسلامی، خط رسیدن به تمدن بزرگ اسلامی**  
بیانات در جمع اساتید، فضلا و طلاب حوزه علمیه ی قم در مدرسه فیضیه ۱۳۷۹/۷/۱۴
- **مراحل دستیابی به تمدن اسلامی و خطوط اصلی جهان بینی اسلامی**  
بیانات در دیدار کارگزاران نظام ۱۳۷۹/۹/۱۲
- **اجتناب از تقلید در راه تمدن اسلامی ایرانی**  
بیانات در دیدار جوانان و فرهنگیان در مصلای رشت ۱۳۸۰/۲/۱۲
- **احیای تمدن تاریخی ایران**  
بیانات در دیدار جمعی از مهندسان ۱۳۸۳/۱۲/۵
- **ناکامی های تجربه ی غربی اداره ی بشر**  
بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان کرمان ۱۳۸۴/۲/۱۹
- **آسیبهای انقطاع تمدن غرب از معنویت، ضرورت ایجاد تمدنی متکی به معنویت**  
بیانات در محفل انس با قرآن ۱۳۹۱/۴/۳۱
- **تمدن سازی نوین اسلامی، پیشرفت در سبک زندگی**  
بیانات در دیدار جوانان استان خراسان شمالی ۱۳۹۱/۷/۲۳





## درباره تمدن نوین اسلامی

«خطی که نظام اسلامی ترسیم می‌کند، خط رسیدن به تمدن اسلامی است.» این جمله‌ای است که رهبر معظم انقلاب اسلامی در بیاناتشان در مدرسه فیضیه در سال ۱۳۷۹ مطرح کرده و به تفصیل درباره آن سخن گفتند. کمتر از دو ماه بعد بود که ایشان در جمع کارگزاران نظام اسلامی «انقلاب اسلامی»، «نظام اسلامی»، «دولت اسلامی»، «کشور اسلامی» و «تشکیل تمدن اسلامی» را مراحل پنج‌گانه تحقق اهداف انقلاب اسلامی دانستند. از آن زمان تاکنون نیز در فرصت‌های مختلف به زنجیره اهداف مذکور اشاره کرده و به اقتضاء، ملزومات تحقق هر یک از مراحل فوق را نیز تبیین کرده‌اند. اما طرح موضوع «تمدن‌سازی نوین اسلامی» در سفر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به خراسان شمالی و هشدار نسبت به خطرات بی‌توجهی به ابعاد نرم‌افزاری تمدن اسلامی و آسیب‌های موجود **سبک زندگی** فعلی، بار دیگر این موضوع را در معرض توجه جدی نخبگان قرار داده است.

در راستای تبیین هرچه بیشتر اندیشه‌های رهبر انقلاب درباره "تمدن نوین اسلامی" و مروری بر سیر تکاملی مطرح شدن این موضوع در بیانات، مطالب زیر برای مطالعه بیشتر به علاقمندان پیشنهاد می‌شود.



## بررسی ماهیت و چگونگی تشکیل تمدن تاریخی اسلامی

### بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه

۱۳۷۳/۶/۲۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خیلی خوش آمدید؛ برادران بسیار عزیز. برای بنده، با خودتان سرور و امید و رفع خستگی به همراه آوردید. بحمدالله، در جلساتی که این روزها در گردهمایی خودتان داشتید، حرفهای بسیار با ارزشی گفته شده است و من از بعضی از آنها مطلع شدم که خوب، مفید و عمیق بود. پس، تاکنون بحمدالله گردهمایی شما مبارک بوده است. امیدواریم که بعدها نیز همین‌طور باشد و با جریان آثار این نشست و گفتن و تصمیم گرفتن و به خود پرداختن و از خدا کمک طلبیدن و تجدید پیمان با خدای متعال کردن، ان‌شاءالله باز هم مبارکتر باشد.

بنده وقتی به جمع شما نگاه می‌کنم، می‌بینم که این مجموعه و مجموعه‌های مشابه - که البته چنین مجموعه‌ای را کمتر داریم - از لحاظ برخورداری از موهبت‌های معنوی و الهی، کم نظیر و خیلی ممتازند. شما الطافی را از سوی خدای متعال دریافت کرده‌اید، که هر یک از اینها، برای کسی که آن را ندارد، خیلی شوق آور و آرزو بر انگیزاست. مجموعه این الطاف، در شماست. اول این‌که جوانید که خود این نعمت، از بسیاری نعمتها بالاتر است. ثانیاً، دل‌های شما در طریق هدایت قرار دارد. چقدر جوان گمراه در این عالم هست!





جوانانی که این زندگی را مثل یک کور به سر می‌برند و چشم آنها وقتی باز خواهد شد که وقت گذشته است! «فکشفنا عنک غطاءک فیصرک الیوم حدید» (۱) بعد از آن، آنچه بر آنها حاکم می‌شود، حسرت است و چیز دیگری ندارند. شما قبل از آن که به آن مرحله برسید، چشمهایتان باز است: خدا را می‌شناسید. راه خدا، دین خدا و اولیای خدا را می‌شناسید.

نعمت دیگری که خیلی مهم است، نعمت جهاد است که شما بحمدالله یک جهاد پرشور استثنایی کم نظیر را با پوست و گوشت و رگ و پی خودتان لمس کردید و سختیهایش را دیدید.

در دوران اختناق و مبارزه، بعضی که آن‌گونه مبارزات را قبول نداشتند یا نمی‌فهمیدند - افرادی که معرفت سیاسی‌شان کم بود و نمی‌فهمیدند که چرا باید مبارزه و جهاد کرد - اما آدمهای مؤمنی بودند، می‌گفتند: «ای کاش وسیله‌ای فراهم شود، تا ما برویم در جایی که دشمن خدا هست، شمشیر بزنییم. در جبهه‌ها و سنگرها بجنگیم و از فضیلت جهاد برخوردار شویم.» دلشان به سوی چنان حالتی پرواز می‌کرد.

جهاد در اختیار هرکس قرار نمی‌گیرد! جهاد با دشمن و در میدان خطر، در اختیار هر کس قرار نمی‌گیرد! پانزده سال است که شما در این میدانید. حالا بعضی فقط هشت سال جهاد کردند. اما جهاد سپاه، قبل از آن هشت سال شروع شده است و تا امروز هم ادامه دارد. این هم یک امتیاز دیگر است و از آنهایی است که نیکان و بندگان صالح خدا غبطه آن را می‌برند؛ برجسته‌ها به آن غبطه می‌برند. کلامی از امام نقل شد و ایشان هم قطعاً و یقیناً آن را از دل فرموده بودند که «ای کاش من هم یک پاسدار بودم!» روی این جمله دقت کنید که یعنی چه؟ امام کیست؟ آن مرد بزرگ فقیه عارف زاهدی که در راه خدا، یکی از برجسته‌های بی‌برو برگرد است و هرکس در راه خدا باشد، اهل هر دین و ملتی که باشد، همین قدر که اهل معنویت باشد، نور وجود امام بزرگوار را درک می‌کند. می‌گفت: «ای کاش من هم یک پاسدار بودم!»

پاسدار کیست که دل آن مرد بزرگ را این‌گونه به شوق می‌آورد؟ این، همان چیزی است که عرض کردم. یعنی شوق به جهاد، شوق به حضور در میدانهای خطر و جنگ با دشمن. این را شما درک کردید. در پرونده شما هست. امروز هم هست و تمام نشده است.





کسی خیال نکند که جهاد - همان جهاد مسلحانه را می‌گوییم؛ نه جهاد علمی و مالی و اقتصادی و جهاد در سنگر سازندگی که همه در جای خود محفوظند و فضیلت دارند - تمام شده است. البته فضیلت جهاد مسلحانه با فضیلت‌های دیگر قابل مقایسه نیست. میدان این جهاد، میدان بازی است که خود این هم فرصت دیگری است. اینها نعم الهی هستند و شما باید از این فرصتها استفاده کنید. این فرصتها، از شما مجموعه‌ای به وجود آورده است که افرادش می‌توانند به آن کمال بشری برسند. البته هم می‌توانند برسند و هم می‌توانند نرسند. مبدا کسی خیال کند که «الحمد لله بار ما بسته است.» شما این امکان و این لباس و کفش مخصوص کوهنوردی و این عضله قوی را دارید. حالا این گوی و این میدان! می‌توانید بروید و می‌توانید نروید. بعضی با همین امکانات، به جای این که به طرف اوج بروند، بر می‌گردند به طرف تنزل که شقاوت عظیمی است. خداوند ما را از این که دچار چنین وضعی شویم ننگه دارد. پس، اینها امکانات شماست.

برادران عزیز! تلاش، جهاد و مجاهدت، از همه پسندیده و زیباست؛ بخصوص از کسی که ابزار این کار در اختیار اوست و می‌تواند این جهاد را در بهترین جایگاه خود قرار دهد و از آن بهره ببرد. بهره مورد نظر چیست؟ آن بهره دو بخش دارد: یک بخش شخصی دارد که این اصل قضیه است. (این را توجه کنید!) قسمت اعظم مجاهدت در راه خدا، برای شخص خود شماست. «علیکم انفسکم لایضرکم من ضلّ اذ اهدیتهم» (۲) اصل قضیه این است که ما باید به عنوان یک بنده خدا، از عهده بندگی خدا برآییم. یا می‌توانیم که در این صورت، سر بلند و سعادت‌مند خواهیم شد؛ یا نمی‌توانیم که در این صورت، شقاوت است. تلاش و جهادی که می‌کنیم، سازندگی، خودسازی و دیگر سازی، که به دنبالشان می‌رویم، خدمتی که به خلق می‌کنیم، اقامه عدلی که می‌کنیم، حکومتی که به راه می‌اندازیم، همه در درجه اول، برای این است که پیش خدای متعال به عنوان یک بنده بتوانیم عرض کنیم: «پروردگارا! ما حق بندگی تو را تا حدی که توانستیم به جا آوردیم.» در دعا هست که «و جعل من ظنّ به علی عباده فی کفاء لتعزیه حقه.» (۳) دعای خوبی هم هست. احتمال این که صادر از معصوم باشد، زیاد است. (حالا سند دعا را درست نمی‌دانم.) «و جعل من ظنّ به علی عباده فی کفاء لتعزیه حقه.» یعنی «اگر آنچه را خدا منت گذاشته و به ما داده است، به کار بیندازیم، کافی است که بتوانیم حقی را که برگردن ماست، ادا کنیم.» پس در درجه اول، تلاش مورد نظر است.





در درجه دوم، مسائل دیگر مورد نظر است؛ مثل نجات بشریت، اقامه حکومت عدل و حق و ایجاد راهی که بشر بتواند از آن راه به خدا و هدایت برسد. این تلاشها که اسم آوردیم، مقدمه‌اند برای این که ما بتوانیم پیش خدای متعال، حق بندگی را ادا کنیم. البته حق بندگی هم جز با همین کارها ادا نمی‌شود. این که کسی برود، در اتاق را ببندد و فقط عبادت شخصی بکند، حق خدا را ادا نخواهد کرد. آن وظیفه و هدف شخصی، با فداکاری، تلاش، به فکر بندگان خدا بودن، خدمت به خلق خدا و ادای وظایف اجتماعی تحقق پیدا می‌کند و برآورده می‌شود. توجه کنید که این دو مطلب، با هم خلط نشود.

حالا راه این که این وظیفه مهم، یعنی ادای حق بندگی را درست انجام دهیم، چیست؟ راهش را در روایات و ادعیه و مانند اینها، بیان کرده‌اند. دو راه وجود دارد: یکی راه خداست و دیگری راه هواهای نفسانی. راه خدا، در مقابل راه نفسانی است. اگر انسان در راه خدا حرکت کند، به آن هدف اعلی و نهایی؛ یعنی ادای حق بندگی خواهد رسید. اما اگر دنبال هوای نفس باشد و بخواهد خواهشهای نفسانی را تحقق دهد، به همان اندازه که نیروی خود را صرف هوای نفس و «خود مادی» کند، از پیمودن راه الهی باز خواهد ماند.

شرع مقدس اسلام و همه شرایع الهی، بر این اساس پایه گذاری شده‌اند. بنابراین تکلیف معلوم است: مقابله با هوای نفس و شناختن آن و پیمودن راه خدا و تحمل دردهای آن. اینها عواملی هستند که یک انسان را سعادت‌مند می‌کنند. برای این است که می‌بینید در دعاها و تضرعات و در کلمات ائمه علیهم السلام، نفس بشری و هواهای انسانی و شخصی، این همه مورد مذمت قرار گرفته، و برای این است که در دعای صحیفه سجّادیه می‌خوانیم: «هذا مقام من استحیی لِنَفْسِهِ مَنْكَ» (۴) یعنی پروردگارا! به خاطر سبکسریهای نفس خودم، از تو شرمندم. توجه کنید که این را امام سجّاد علیه‌السلام می‌گوید! بنده عقیده ندارم که ائمه علیهم السلام، آنچه را که در دعا و در نیمه شب و در حال تضرع و گریه می‌گفته‌اند، فقط برای این بوده است که ما از آنها یاد بگیریم؛ بلکه ایشان قصد انشا می‌کردند و حقیقت را می‌گفتند. منتها مسأله هوای نفس، در مراتب نفوس بشری مختلف است. آنچه را که آن بزرگوار هوای نفس می‌داند، ممکن است در زندگی ما، عبادت یا انجام عمل مستحب هم باشد. آن، در زندگی و در ترکیب وجودی امام سجّاد، هوای نفس است؛ چون اوج ایشان زیاد است، لطافت روح و صفای معنوی و روحانی‌اش بالاست.







« هذا مقام من استحيى لنفسه منك و سخط عليها و رضی عنك. » عرض می‌کند پروردگارا! من بر نفس خودم خشمگینم، اما از تو راضی‌ام. رضای بنده از خدای متعال، مرحله عالی انسان بزرگ است. باید در این خط حرکت کنیم. انسان دائماً در معرض انتخاب است.

بنده یک وقت عرض کردم: این‌که ما در هر نمازی می‌گوییم «اهدنا صراط المستقیم» یکی از حکم و اسرار این آیه است که انسان بر سرِ دوراهی است - البته در حدّی که عقل قاصر و معلومات بسیار ضعیف امثال بنده قد می‌دهد. وَاَلَا مردان خدا و اهل معرفت و حکمت، حتماً چیزهای بیشتری می‌فهمند - پس، یکی از حکم این آیه است که انسان در همه آنات زندگی بر سر دوراهی است. همین الان من و شما برای گفتنِ یک کلمه، برای گرفتن یک تصمیم، برای یک قضاوت کردن، برای برداشتن یک قدم و گرفتن و دادن یک چیز، در معرض انتخاب و بر سرِ دوراهی هستیم. انسان در معرض انتخاب است. یا راه خدا را انتخاب می‌کند یا راه هوای نفس را. لذا هر مقدار که انتخابِ خدایی شما بهتر باشد، عروج شما بهتر خواهد شد و تکامل پیدا خواهید کرد. هرچه انتخابِ خدایی بیشتر شود، صفای روح بیشتر می‌شود، قوّتِ اراده بیشتر می‌شود، توانایی ذاتی بیشتر می‌شود، قدرتِ انجام کارهای بزرگ بیشتر می‌شود، حتّی توانایی غلبه بر دشمنانِ دنیایی و توانایی اداره کشور بیشتر می‌شود.

پدیده‌ای در تاریخ اتفاق افتاده که اگر ما بخواهیم آن را براساس معادلات معمولی تاریخی حل کنیم، حلّ آن محال است و آن این‌که، ملتی که در دورانی از اوّلیات تمدّن بشری محروم بوده، بنایی را پی‌ریزی کرده که بزرگترین تمدنهای بشری را به‌وجود آورده و آن، نهضت اسلامی است. تمدّن را چه کسانی به‌وجود می‌آورند؟ تمدّن یونان و رُم‌قدیم، که اروپای امروز در اواخر قرن بیستم هنوز به آن می‌نازد و در تاریخ و تفسیرهای علمی خود، آن را به رخ همه می‌کشد، هر قدمش مترتّب بر قدمهای قبلی بوده است. مگر یک تمدّن عظیم، همین‌طوری از یک کویر می‌جوشد؟! مگر چنین چیزی ممکن است؟! اما در مورد اسلام، چنین شد. عده‌ای که حتّی سوادِ خواندن نداشتند؛ چه رسد به این‌که سواد داشتن به خواندن کتابهای گوناگون و به پیدا کردن نظر علمی منتهی شود و بعد این نظر علمی در مسابقه بین نظرات علمی بشر رتبه بالاتر را پیدا کند، تمدّتی عظیم را پی‌ریزی کردند. لذا، ببینید که اینها چه راههایی طولانی هستند!





چطور ممکن است که ملت و جامعه‌ای این راهها را طی کند و بعد از آن که نظرات علمی او در همه مسائل بر نظرات علمی مدرن درجه یک دنیا تسلط پیدا کرد، به سود خود، تمدنهای دیگر را حذف کند و تمدن منحصر گردد؟! ملت عربستان نه تنها نظرات علمی برجسته‌تری نداشت، بلکه اصلاً نظر علمی نداشت. اصلاً علم و سواد نداشت. آن‌گاه، چنین جمعیتی، در طول ده سال حیات مبارک پیغمبر، بعد از هجرت و در دوران حکومت، پایه‌های مدنیته را چید که آن مدنیته چند صد سال دنیا را اداره کرد و تمام مدنیتهای دنیا را تحت تأثیر قرار داد. در آن قرون - قرون سوم و چهارم و پنجم و ششم میلادی - تمدن غربی تمدن برتر بود؛ تمدن شرقی منقرض شده بود و تمدن ایرانی هم در واقع چیزی نبود. ولی می‌بینیم که تمدن اسلامی، آن تمدن برتر غربی را از بین برد. بدین معنا که تمدن غربی در مقابل این تمدن منقرض شد؛ مثل ستاره که با آمدن خورشید دیگر نور ندارد، یا مثل ماه که با آمدن خورشید و طلوع روز دیگر هیچ است و یا مثل یک طبیب ابتدایی تجربی که با آمدن یک متخصص درجه اول با چند عنوان دکترای فوق تخصص، اصلاً پُرووی است که بگوید «کسی به من مراجعه کند.» وقتی که تمدن اسلامی آمد، چنین شد.

این یک واقعیت است که همه چیز اروپا در مقابل تمدن اسلامی رنگ باخت و این تا قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری هم ادامه داشت. البته بعد از این، تمدن اسلامی سالها تنزل کرد تا به دوران رنسانس رسید. بعد از این، تمدن غربی دوباره شروع به اوج گرفتن کرد. منتها تمدن غرب، در تمام آن سالهای بعد از غلبه تمدن اسلامی، مشغول تغذیه از این تمدن بوده است. به کتابها و منابع آن زمان نگاه کنید! برجسته‌ترین دانشمندان، دانشمندانی بودند که می‌توانستند با آثار اسلامی سروکار داشته باشند و از آنها چیزی بفهمند و آنها را ترجمه کنند.

حال سؤال اصلی این است که این تمدن اسلامی چگونه به وجود آمد؟ برخی می‌گویند از آثار ایران گرفتند و برخی معتقدند که از آثار روم گرفتند. اما این حرفها، حرفهای جاهلانه و بچگانه است. حال فرض کنیم که ده عنوان کتاب از جایی ترجمه کردند، آیا با این ده عنوان کتاب، تمدن درست می‌شود؟ آیا تمدن اسلامی با ترجمه آثار یونانی و رومی و هندی درست شد؟ نه. جوهر تمدن اسلامی، از درون خودش بود. البته تمدن زنده، از دیگران هم استفاده می‌کند. سؤال این است که این دنیای آباد؛ این به کار گرفتن علم؛ این کشف





حقایق درجه یک عالم وجود - همین عالم ماده - که به وسیله مسلمین به وجود آمد؛ این استخدام اندیشه‌ها و فکرها و ذهنها و فعالیت‌های عظیم علمی و به وجود آوردن دانشگاه‌های عظیم آن روز در مقیاس جهانی؛ پدید آوردن دهها کشور ثروتمند و مقتدر در آن روزگار و یک قدرت سیاسی بی‌نظیر در طول تاریخ، از کجا به وجود آمد؟ شما در طول تاریخ، قدرتی را جز قدرت سیاسی اسلام سراغ ندارید که از قلب اروپا تا قلب شبه قاره، یک کشور واحد شده باشد و قدرت ماندگاری بر آن حکومت کند! دوران قرون وسطای اروپا، دوران جهالت و بدبختی برای اروپاست. اروپاییها قرون وسطی را «دوران سیاهی و تاریکی» می‌نامند. همان قرون وسطایی که در اروپا تاریکی و سیاهی بود، دوران تشعشع علم در کشورهای اسلامی، از جمله ایران است. اصلاً درباره قرن چهارم هجری - که دوران تشعشع علم است - کتابها نوشته و تحقیقها کرده‌اند. چنان قدرت سیاسی، چنان قدرت علمی، چنان دنیا‌آرایی، چنان کشور داری و چنان استخدام تمام نیروهای زنده و سازنده و فعال بشری، بر اثر چه چیز به وجود آمد؟ بر اثر تعالیم اسلام. مسأله، فقط این است. اسلام یک درس را به مسلمین تعلیم کرد و آن درس هر روز که در بین مسلمین باشد، نتیجه‌اش درخشش و تألؤ و علو معنوی و مادی است. آن درس درس مجاهدت خالصانه و مخلصانه است. هر جا که مجاهدت خالصانه و مخلصانه باشد، نتیجه‌اش درخشش و تألؤ خواهد بود. منتها مجاهدت خالصانه و مخلصانه، ممکن است برای خدا انجام گیرد، ممکن هم هست برای غیر خدا انجام گیرد. اگر برای خدا انجام گرفت، همیشگی، ماندگار و زایل ناشدنی است؛ اما اگر برای غیر خدا انجام گرفت، ماندگار نیست. ممکن است یکی عاشق کسی باشد؛ خالص و مخلص برای او حرکتی را انجام دهد. یا عاشق میهن خود باشد؛ خالص و مخلص برای میهنش حرکتی را انجام دهد. اینها ماندگار نیست و تا وقتی است که این هیجان و احساس در او باشد. به مجرد این که احساس او یک ذره سرد شد، چشمش باز می‌شود و به خود می‌گوید که آیا من بروم بمیرم تا فلان کس بخورد گردنش کلفت شود؟! اما اگر برای خدا باشد، این‌طور نیست. هر قدر دقت عقلانی انسان بیشتر شد، مجاهدتش بیشتر خواهد شد. برای این که می‌داند «ما عندکم ینفذ و ما عندالله باق»؛ آنچه که برای خدا دادیم می‌ماند.





بزغاله‌ای را خدمت پیغمبر اکرم آوردند. ذبح کرد و فرمود: «هرکس گوشت می‌خواهد بیاید.» فقرای مدینه به سوی خانه پیغمبر به راه افتادند. پیغمبر به هر کدام یک تکه داد. بعد که همه رفتند، فقط یک کتف آن مانده بود. یکی از زنان پیغمبر عرض کرد: «یا رسول الله! بزغاله‌ای به این بزرگی رفت؛ همین کتفش ماند!؟» پیغمبر فرمود: «همه‌اش ماند؛ فقط همین کتفش است که می‌رود.» یعنی می‌خوریم، از بین می‌رود و تمام می‌شود؛ اما آنچه که دادیم می‌ماند. این، حساب دو دوتا چهارتاست. وقتی کار برای خدا باشد، هر قدر عقل انسان بیشتر و تیزتر باشد، فداکاری او بیشتر خواهد شد؛ چون می‌داند که این همه عمر گذراندن، در دنیا تلاش کردن، عرق ریختن، فکر کردن، دویدن، پول به‌دست آوردن و کیف و عیش کردن، از بین می‌رود. هر چه کام بیشتر باشد، ناکامی بیشتر می‌شود. همین است که:

کفاره شرابخواریهای بی حساب

هشیار در میانه مستان نشستن است

انسان هرچه بیشتر لذت ببرد، آن وقت که لذت از دست او رفت، حسرتش بیشتر است. اما آن لحظه‌ای که شما علی‌العجاله از جانتان گذشتید؛ برای این که گردانتان ممکن بود در محاصره واقع شود، بلند شدید، خواب نصف شب را زدید، دویدید، خودتان را به قرارگاه رساندید، خبر را - چون بی‌سیم هم نبود - با زبان رساندید و نیرو آمد و یک گردان نجات پیدا کرد، آن نیم ساعت شما ماند، ماندگار شد و دیگر تمام شدنی نیست. این نیم‌ساعت چقدر قیمت دارد! قرنهای خواهد گذشت، اما از آن نیم ساعت شما، مثل الماس، چیزی کم نخواهد شد. حال اگر شما صدتا از این نیم ساعتها داشته باشید، ببینید چقدر قیمت دارد! این، کار برای خداست. هیچ عاملی نمی‌تواند کاری را که شما برای خدا کردید از بین ببرد. فقط یک عامل می‌تواند و آن خود شما هستید.

خدای متعال به انسان توان و نیروی کمی نداده است. این توان را هم به انسان داده است که همه کارهای خوب خودش را خراب کند. اما غیر از خود شما، احدی قادر نیست که کار و لحظه خوبی را که شما در راه خدا صرف کرده‌اید، از بین ببرد. ببینید کار برای خدا چقدر قیمت دارد!







این را اسلام به مسلمین یاد داد. حال شما فکر می‌کنید دانشمندی که چنین عقیده‌ای دارد، آیا یک لحظه از کار دست خواهد کشید و به بهانه نداشتن حقوق و خانه و سایر امکانات، کوتاهی خواهد کرد؟ همه دانشمندان معروف غربی که در این چهارصد سال اخیر غرب توانسته‌اند کارهای بزرگی بکنند، با چنین روحیه‌ای توانسته‌اند به این پیشرفتهای علمی نائل شوند؛ یعنی با روحیه عشق به کاری که می‌خواهند انجام دهند.

اگر انسان راه خدا را پیدا کرد و یاد گرفت که چگونه کار را برای خدا انجام دهد، آن وقت می‌بینید که این عشق به کار، چقدر کار را آسان خواهد کرد. تمدن اسلامی، این‌گونه به وجود آمد: معمارش وقتی می‌خواهد بنایی را طراحی کند، همین‌گونه است. عمل‌اش وقتی خشته‌ها را روی هم می‌گذارد، همین‌طور است. فرمانده‌اش وقتی در قرارگاه اصلی نشسته، همین‌طور است. سربازش وقتی در خط مقدم حرکت می‌کند، همین‌طور است. سنگ‌ساز بی‌سنگ‌رش همین‌طور است. پاسدار و پاسبان کوچه و خیابانش که کشیک می‌دهد، همین‌طور است. عالم دینی‌اش در درس، همین‌طور است. حاکم سیاسی‌اش، در جایی که نشسته و می‌خواهد تصمیم سیاسی بگیرد، همین‌طور است. خلاصه، همه برای خدا کار می‌کنند. آیا چنین ملت و کشوری، از لحاظ زندگی عقب خواهد افتاد؟! آیا چنین ملت و کشوری، اندکی ذلت و اهانت در دنیا خواهد دید؟! آیا دیگر کسی جرأت می‌کند به چنین ملتی زور بگوید؟!

دنیا و آخرت چنین ملت و کشوری، تأمین خواهد شد. آری؛ اگر همین ملت، رهبرانی فاسد و غافل از خدا و دل داده به دنیا، مثل خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس داشته باشد، پایه را سست خواهند کرد. خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس، بنای چند صد ساله‌ای را که پیغمبر اکرم در طول ده سال گذاشت، با چکش و تیشه و اره، توانستند خراب کنند. اینها حرفهای بسیار قابل توجهی است. کسی مثل یزید با آن همه فساد و خرابی، کافی است که اصلاً تمدنی را ضایع کند. یکی مثل متوکل، با آن همه ظلم، کافی است که ملکی را از بین ببرد. این همه حاکم ظالم؛ این همه حاکم فاسد و این همه مست و لا یعقل که در طول سیصد، چهارصد سال بر سر کار آمدند، با چکشها و تیشه‌ها و اره‌های خود، توانستند بنایی را که پیغمبر در طول ده سال بر زمین چیده بود، از بین ببرند.





عزیزان من! پیغمبر، با انسانهای مؤمن؛ انسانهای ساخته شده و مخلص کار کرد. اگر شما این اخلاص را که بحمدالله زمینه‌اش در شما هست؛ این مجاهدت فی سبیل الله و این صفا و دل به دنیا نبستن را - نمی‌گویم دنیا را نخواستن و دور انداختن و نفرت داشتن - حفظ کنید و جوانان مؤمن ما هم حفظ کنند، در وسط همه این توفانهای فساد و این بادهای مخالف که در دنیاست، چنان پایه‌ای گذاشته خواهد شد که قرن‌ها طول می‌کشد تا مفسدین بتوانند یک گوشه‌اش را بکنند. این پایه را شما می‌توانید بگذارید؛ کم‌این‌که امام گذاشت؛ کم‌این‌که مجاهدات مخلصانه‌ای در یک روز، توانست این انقلاب را به بار آورد. مگر این انقلاب شوخی بود؟! در کشوری که این‌گونه مورد طمع همه قدرتها بود، مگر انقلاب، شوخی بود؟! شما ببینید که امریکا برای یک هائیتی چه کار می‌کند! برای یک پاناما چه کار می‌کند! برای یک کویت چه کار کرد! کویت را از دست می‌دادند؛ دیدید چه کار کردند! آن وقت ایران به این عظمت، با این نفت و ذخایر طبیعی، با این سرزمین بزرگ و با این موقعیت استراتژیکی و جایگاه مهم جغرافیایی را از دست بدهد؟! حکومت دست نشانده مطیع گوش به فرمان مخلص مرید خودش را جلو چشمش بر دارند؟! آیا این کار شدنی بود؟! این کار به افسانه‌ها شبیه بود؛ اما شد. اگر صد تا قسم می‌خورند، خوشبین‌ترین آدمها می‌گفتند: «نمی‌شود».

مرحوم آیه‌الله طالقانی (۵) که هم روحانی و دارای معرفت و مقامات علمی و هم آدم سیاسی و مبارز و زندان رفته بود و از مبارزه هم اصلاً نمی‌ترسید، به من گفت «آن روز که امام مطرح کرد که شاه و حکومت سلطنتی باید برود، من تخطئه کردم و گفتم چه حرفها می‌زند! مگر می‌شود؟!» آن وقت که امام صریحاً این کلام را گفتند، مگر چندسال پیش از پیروزی انقلاب بود؟ یعنی تا همین اواخر، حتی مردی مثل مرحوم طالقانی بزرگوار مؤمن مبارز زندان رفته شلاق خورده شکنجه کشیده، می‌گفت «امکان ندارد!» بعد ایشان به من گفت - مضمون حرف ایشان این بود - که «این مرد، به جای دیگری متصل است و از جای دیگری حرف می‌زند!»

امام، یک مرد مؤمن مخلص خدایی بود که توانست عده‌ای را به دنبال خود به راه بیندازد و کاری را انجام دهد که واقعاً مثل یک افسانه بود؛ یعنی اصلاً باور کردنی و شدنی نبود. در دنیایی که همه چیز علیه اسلام بود، یک نفر بیاید در جایی که همه انگیزه‌های دنیا بر این است که آن‌جا باید از اسلام و ایمان و قرآن دور



بماند، حکومت اسلامی برپا کند؟! مگر چنین چیزی ممکن بود؟! اما امام کرد و بعد شما جوانان مؤمن، مخلص، بسیجی، سپاهی، ارتشی و مردم معمولی، در جاهای مختلف، کردید و شد.

بحمدالله، بنا خیلی مستحکم است. شما باید دنبال کار را بگیرید و برای خدا مجاهدت کنید تا این بنا تکمیل شود. ان شاء الله امکان ندارد که گذشتِ زمان بتواند چنین بنایی را تکان دهد؛ و گزندِ باد و باران و گذشتِ قرون بر آن اثر نخواهد کرد.

صدای اذان به گوشم خورد. دیگر وقت ظهر است. بیش از این، ادامه نمی‌دهیم.

والسلام علیکم ورحمةالله.

(۱) ق: ۲۲

(۲) مانده: ۱۰۵

(۳) -

(۴) صحیفه سجّادیه: دعای ۳۲ (پس از نماز شب)

(۵) آیت‌الله سید محمود طالقانی (۱۳۵۸ ه.ش - ۱۴۲۸ ه.ش)

برچسب‌ها: اروپا؛ اسلام؛ تلاشگری؛ جهاد؛ حکومت اسلامی؛ سازندگی کشور؛ صحیفه سجّادیه؛ عبودیت؛ غرب‌زدگی؛ قرآن؛ نماز؛ حضرت زهرا(سلام الله علیها)؛





## اهمیت علم در تمدن اسلامی

### بیانات در دیدار جمعی از نخبگان علمی

۱۳۷۸/۷/۱۹

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اولاً از شما جوانان - پسران و دختران عزیز - صمیمانه و از ته دل متشکرم؛ به خاطر این که با تلاش خودتان و جدیت و کوششی که نمودید، دل‌های زیادی - از جمله دل بنده - را در کشورمان شاد کردید. من هر یک از این خبرهایی را که الان آقای دکتر «حدادعادل» گفتند - هم این برندگان المپیادها، هم این مسابقه روباتها، و هم بقیه مسابقاتی که بوده است - در روزنامه خواندم یا شنیدم، صمیمانه و عمیقاً خوشحال شدم. من معمولاً نام و عکس بچه‌هایی را که در آزمون سراسری اول می‌شوند نگاه می‌کنم و از اسمها و چهره‌ها واقعاً لذت می‌برم. وجود شما و تلاشتان مایه خوشحالی بنده و میلیونها نفر مثل من در این کشور است و از این جهت از شما صمیمانه تشکر می‌کنم. ان شاءالله هم شما و هم دیگران، بتوانید این خرسندیها و خوشحالیها را بازهم برای کشور و ملت و دوستانتان به بار آورید.

همچنین از دوستان عزیزی که به شما کمک کردند تا بتوانید از لحاظ علمی تلاش کنید - چه در دانشگاهها، چه در دبیرستانها و چه در مراکز علمی دیگر - و شما را پشتیبانی کردند، برایتان تمرین گذاشتند، معلم و کتاب فراهم نمودند و فرصت مطالعات و تحقیقات به شما دادند تا این استعدادها شکفته شد، عمیقاً و صمیمانه تشکر می‌کنم. روزگار زیادی بر ما گذشت تا استعدادهایی مثل استعدادهای شما - شاید هم برتر از اینها - شکفته شد. در این کشور استعداد وجود داشت؛ اما آن بخش دیگر قضیه نبود؛ یعنی کسانی که این







استعدادها را شناسایی کنند، اینها را قدر بدانند و به مسیر تلاش و کار بیندازند، وجود نداشتند. لذا آن استعدادها پوسید و گند شد، زنگ زد و از بین رفت؛ مثل همه چیزهای خوب که وقتی به آن نرسند، هرچه هم ثروتمند و حائز ارزش باشد بتدریج از بین خواهد رفت؛ مگر این که در شرایطی استثنایی همتهای فوق‌العاده‌ای پشت سرش باشد که به جایی برسد. بنابراین، بخش دوم قضیه، اهمیتش کمتر از بخش اول نیست. اگر مشوقان و قدردانها و زمینه‌سازان و فراهم‌کنندگان وسایل برای اصحاب استعداد نباشند، این استعدادها هدر خواهد رفت و احیاناً به دام دیگرانی که زرنگترند، خواهد افتاد که این هم یک خسارت است.

من همین جا به این مناسبت می‌خواهم از آقایان مسؤولانی که در این جا تشریف دارند و نیز دیگرانی که پیغام و صدای مرا باید به آنها برسانند، درخواست کنم که باید این رشته تشویق و فراهم کردن امکانات ادامه پیدا کند. این جوانان، بسیار خوب نشان دادند که اولاً استعداد خوبی دارند؛ ثانیاً همّت هم دارند. ما دیگر چه می‌خواهیم؟ استعداد هست، همّت هم هست. ما بایستی امکان فراهم کنیم تا فرد مستعد بتواند از لحاظ علمی خودش را پیش ببرد؛ از لحاظ تحقیقات بتواند خودش را اشباع کند تا دیگران نتوانند بیایند از این سرمایه کشور بهره‌برداری کنند. در دانشگاهها بایستی مراکز خاصی برای استعدادهای درخشان باشد. همچنان که ما برای استعدادهای درخشان دبیرستان درست کردیم، بخشی از دانشگاه، بخشی از مراکز تحقیقی و بخشی از بودجه‌ای که صرف این کارها می‌شود، باید برای این صرف گردد که به ممتازان استعداد میدان بدهند؛ چون میدان دادن به آنها به نوبه خود کسانی دیگری را تشویق می‌کند؛ به میدان می‌آورد و دایره پیشرفت علمی را گسترش می‌دهد. به آن کسی که استعداد درخشانی داشته، رفته تحصیلات عالی کرده و حالا به کشور برگشته است باید برسند. باید به او توجه کنند؛ راه را برایش بگشایند و وسیله تقویت دیگران را برای او فراهم نمایند. این جزو کارهایی است که باید آقایان عزیز بنشینند و برایش برنامه‌ریزی کنند. البته من شنیدم که دانشگاه صنعتی شریف به این مسأله می‌پردازد؛ اما یک دانشگاه کافی نیست؛ همه دانشگاهها باید بپردازند. دستگاه آموزش عالی باید به این مسأله بپردازد و این قضیه حتماً باید دنبال شود.

جوانان عزیز! ببینید اهمیت کار علمی چقدر است؛ اهمیتش درجه یک است. اگر ما برای یک کشور، عزّت و





آبرو و رفاه و اقتدار جهانی و پیشرفتهای علمی بخواهیم، باید از طریق علم وارد شویم. من نمی‌گویم برای سعادت یک جامعه، علم کافی است. می‌بینیم که در دنیا کشورهایی هستند که علم هم دارند، اما واقعاً سعادت‌مند نیستند و در مشکلات فراوانی دست و پا می‌زنند. قطعاً علم نه فقط یک شرط لازم، بلکه یک شرط لازم بسیار مهم است و باید در کشور پیش برود. بنابراین، اهمیت علم معلوم است. اگر امروز کشوری از لحاظ علمی پیشرفت نکرد، نه اقتصادش پیشرفت خواهد کرد، نه اقتدار جهانی‌اش پیشرفت خواهد کرد و نه زندگی مردم پیش خواهد رفت. بالاخره علم باید در کشور پیش برود؛ بخصوص که ما عقب ماندگی داریم و باید تلاش شود. دوم این‌که در کشور ما از لحاظ تواناییهای بشری، امکان پیشرفت علمی هست. ما از لحاظ استعداد، از سطح متوسط دنیا بالاتریم؛ این را من با اتکا به اطلاع کسانی که در این زمینه مطالعه و تحقیق و بررسی و کار کرده‌اند و نمونه‌هایی را دیده‌اند، می‌گویم؛ نه به اتکای برداشت ذهنی. این است که استعداد متوسط کشور ما، از سطح استعداد متوسط دنیا بالاتر است. از این یک قدم بالاتر، این است که استعدادهای برجسته و درخشان در کشور ما، از لحاظ کمیت، در سطح کمیت استعدادهای برجسته و درخشان خوب در دنیا است. مثلاً اگر فرض کنیم در کشورهایی که خیلی استعداد درخشان دارند، از هر ده‌هزار نفر، یک نفر درخشان است، و همین عدد در کشورهای عقب‌تر، در سطح هر پنجاه هزار نفر است، کشور ما جزو آن کشورهای جلوست؛ یعنی کمیت انسانهایی که دارای استعداد درخشان هستند، در سطح بالایی است. من می‌خواهم بگویم یک نقطه دیگری وجود دارد و آن این است که کشور ما از استعدادهای استثنایی هم برخوردار است. گاهی استعدادهای استثنایی در دنیا به وجود می‌آید. این دانشمندان معروفی که در دنیا بودند و هستند و در طول قرون، اسم و اثرشان باقی است، اینها استعدادهای استثنایی هستند. کشور ما از لحاظ برخورداری از استعدادهای استثنایی هم یکی از کشورهای پیشرفته است. دلیلش شخصیت‌های بزرگ - چه از لحاظ فلسفه، چه از لحاظ علم - مثل ابن‌سیناها، فارابیها، رازیها و کسانی که از این قبیل هستند و شما آنها را می‌شناسید و اسمهایشان را شنیده‌اید. بنابراین، از این جهت بشری، ما کم نداریم.

یک نقطه دیگر در کشور ما وجود دارد که می‌تواند یک وسیله مثبت به حساب آید و آن «دینداری» است. در دهه‌های اخیر - بخصوص از قرن نوزدهم میلادی به این طرف - سعی کردند چنین وانمود کنند که





دینداری، عایق و مانع علم و پیشرفت علمی است؛ اما درست بعکس است. پیشرفت علمی، احتیاج به نوعی ایمان دارد. آدم لابلالی و بی‌بندوبار و هرزه و کسی که دنبال بازده نقد و بازده شخصی است، معمولاً دنبال تحقیقات دشوار علمی نمی‌رود. اگر ایمان بتواند بر دل انسان حکومت کند، این کمک خواهد کرد که انسان دنبال کار دشوار تحقیق علمی برود؛ چون کار تحقیق علمی ضمن این که شیرین است، دشوار است و محرومیت و مشکلات دارد. می‌بینید که یک سوداگر بازاری دلال چقدر درآمد پیدا می‌کند؛ اما یک عالم این طور نیست. ممکن است عالم اوقاتش تلخ باشد که مثلاً امکانات زندگی ندارد؛ اما در دل حاضر نیست به هیچ قیمتی این وضع خودش را با آن وضع سوداگر عوض کند. اصلاً امکان ندارد که بگویند شما علمت را بده، پول او را بگیر. حاضر نیست این کار را بکند؛ یعنی قدر علم را عالم می‌داند. پس، دنبال علم رفتن زحمت دارد؛ گاهی محرومیت دارد؛ گاهی مشکلات دارد. اگر ایمانی در دل انسان حاکم باشد، کمک خواهد کرد که انسان بتواند این راه دشوار را طی کند.

اروپاییها هرچه از لحاظ علمی خوب و جلو هستند، از لحاظ اخلاقی - چه اخلاق فردی، چه اخلاق اجتماعی و تاریخی - آدمهای ناباب در بینشان خیلی زیاد است. نمی‌خواهم مطلق بگویم که بدنند؛ اما خیلی چیزهای بد در بین آنها هست؛ از جمله همین تحریفهای تاریخی و این دروغهای ملی بزرگ. این طور منعکس کردند - البته از همان افکار قرن نوزدهمی است - که تا وقتی علم و دین هر دو می‌خواستند در جامعه حضور داشته باشند، دین جا را برای علم تنگ می‌کرد و اجازه نمی‌داد؛ لذا علم متوقف می‌ماند! دلیلش چیست؟ دلیلش قرون وسطی! در قرون وسطی، در بین مردم دین بود و زیاد هم بود، تعصب‌آمیز هم بود؛ با این همه علم پیشرفتی نکرد؛ اما بتدریج از لابلای این صخره‌های دشوار تعصب و اعتقاد دینی، رگه‌های علمی بیرون آمد و جا را برای دین تنگ کرد - خودش بیرون آمد و صحنه‌گردان شد و دین را به انزوا راند - این تحلیلی است که آنها می‌کنند. این تحلیل، تحلیل غلطی است؛ یعنی ناشی از حقایق و واقعیات نیست. اولاً قرون وسطایی که آنها می‌گویند، قرون وسطای دوران جهالت و بدبختی اروپاست، نه دوران عقب ماندگی علمی همه جای دنیا؛ اینها اروپا را تعمیم می‌دهند. حالا فرض بفرمایید اوج قرون وسطی و تاریکی قرون وسطی چه زمانی است؟ قرنهای دهم و یازدهم و دوازدهم میلادی است؛ یعنی قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری؛ یعنی



اوج شکوفایی علمی کشورهای اسلامی و در رأس همه ایران؛ یعنی قرن ولادت و زندگی ابن سینا و رازی و فارابی و دیگران. همه این شخصیت‌های بزرگ، آفتابهایی هستند که از این طرف دنیا تابیدند.

قرن چهارم هجری، قرن اوج شکوفایی تمدن اسلامی است. اگر کتاب «تمدن اسلامی در قرن چهارم» را مطالعه کنید، خواهید دید که در قرن چهارم هجری - یعنی همان قرن یازدهم میلادی؛ یعنی اوج ظلمت جهل در اروپا که هیچ چیز نبوده - اوج شکوفایی اسلامی مربوط به ایران است. دانشمندانی هم که هستند - جز تعداد خیلی معدودی - تقریباً همه ایرانی‌اند؛ در حالی که دین و دینداری در همان اوقات در ایران از اروپا کمتر که نبود، خیلی بیشتر هم بود. پس، این دین نیست که مانع علم است؛ یک چیز دیگر و یک هویت دیگری است که مانع از پیشرفت علمی می‌شود. آن چیست؟ آن، جهالت‌های گوناگون مردم است؛ خرافات مسیحیت آن روز است. هرگز در دوره اسلامی دیده نشد که یک عالم به جرم علم، مورد اهانت قرار گیرد؛ در حالی که در اروپا به جرم علم یکی را کشتند، یکی را سنگسار کردند، یکی را به دار زدند، تعداد زیادی را آتش زدند! یعنی آنها آنچه را که در آنجا اتفاق افتاده و ناشی از دین خرافی آمیخته به شدت جهالت زده مسیحیت تحریف شده بود، به همه دنیا تعمیم دادند. گناه اسلام چیست؟ گناه مسلمانان چیست؟ گناه ملت‌های اسلامی چیست؟

دین، طرفدار و مشوق علم است. آن کسانی که علمای بزرگ هستند - به جز موارد بسیار معدودی - همه جزو علمای بالله اند. مثلاً ابن سینای پزشکی که کتاب «قانون» اش تا اندکی پیش - یعنی بعد از هزار سال - در اروپا به عنوان یک منبع در دانشگاهها مورد مراجعه بوده، یک عالم دینی است؛ آدمی است که در عرفان می‌نویسد، در فلسفه هم می‌نویسد. فارابی و دیگران هم همین‌طور بودند. البته، موارد بسیار معدودی هم وجود دارد که از این قبیل نبودند؛ یعنی عالم علوم طبیعی، عالم دین به حساب نمی‌آمده است. از این قبیل هم داریم؛ اما کم. بنابراین، علم و دین با هم پیش رفتند و دین به علم کمک کرده است. این یک حقیقت بسیار مهم است که امروز خوشبختانه در کشور ما وجود دارد. بچه‌های ما مذهبی و دینی‌اند. الان در بین شما کسانی هستند که با قرآن مانوس و آشنايند و بحمدالله کم هم نیستید. این را در خودتان تقویت کنید.







این استعداد باید در خدمت آن نیازی که اول ذکر کردم - یعنی نیاز به علم - قرار گیرد و این ایمان باید به کمک آن بیاید. باید سعی هم بشود که از این استعداد - که یک ذخیره و ودیعه الهی در وجود شماست - مثل همه ودایع الهی نگهداری شود. شکر آن هم به این است که انسان آن را در راه خودش به درستی مصرف کند. سعی کنید این را حقیقتاً برای خیر کشورتان، خیر مردمتان و پیشرفت علمی در کشور، به راه بیندازید.

در این دو، سه قرن اخیر، متأسفانه ما از لحاظ علمی خیلی عقب بوده‌ایم. در این دو، سه قرن اخیر، بزرگترین گناه و تقصیر را حکام کردند که استعدادها را از بین بردند. ما نمونه‌هایش را سراغ داریم. البته تا اواخر صفویه خوب بود؛ شاید مقداری بعد از صفویه هم نمونه‌هایی پیدا می‌شد که از لحاظ پیشرفت علمی و پرورش افکار بزرگ، دانشمندان بزرگی پیدا شدند؛ اما بعد دیگر بتدریج همین‌طور از بین رفت. اولاً مشوق وجود نداشت؛ نه به آن صورت مشوق تحصیل علم وجود داشت؛ نه مشوق به معنای استفاده کننده وجود داشت. در این زمینه‌ها، نمونه‌های زیادی هست که می‌توان تک‌تک و مورد به مورد در بخشهای مختلف مطرح کرد. مثلاً در زمینه ساخت سلاح، در همان دوران اول قاجاریه، یک صنعتگر، سلاح پیشرفته درست کرد - سلاحی که آن روز در دنیا پیشرفته‌تر از آن هم دیگر نبود؛ مثل همان سلاحهای آن روز دنیا بود - اما با تدابیری او را نابود کردند؛ سلاحش را هم از بین بردند! در یک مورد دیگر، یک جغرافیادان و آگاه به مسائل جغرافیایی در زمان قاجاریه بود که به منطقه خوزستان رفت و متناسب با آن زمان، نقشه‌برداری بسیار دقیقی کرد و همه امکانات و کارهایی را که شده بود و کارهایی را که نشده بود و کارهایی را که باید می‌شد، در یک گزارش فراهم نمود - این گزارش هم امروز موجود است - اما اصلاً مورد اعتنا قرار نگرفت! من به مناسبت جنگ و بعد از جنگ، با مسائل خوزستان مقداری آشنا هستم. این نوشته را که دیدم با خودم فکر کردم اگر این نوشته همان وقت عملی می‌شد، خوزستان ما، خوزستان بسیار پیشرفته‌ای بود. او درست روی نیازها تکیه کرده بود؛ آب خوزستان و زمینهای خوزستان را مورد بررسی قرار داده بود. اصلاً این چیزها مورد اعتنا قرار نگرفته بود. در بخشهای مختلف، افراد با استعدادی وجود داشتند. در زمینه صنعت - البته در زمینه علم جداست - افراد پیشرفته‌ای داشتند؛ اما مورد اعتنا قرار نمی‌گرفتند؛ مورد بی‌احترامی و قدرناشناسی و احیاناً دخالت بعضی از این سوداگران خارجی قرار می‌گرفتند که با خود می‌اندیشیدند اگر



چنین متاعی در این جا ساخته شود، باب تجارتشان بسته خواهد شد! همه این عوامل کمک کرده و این کشور در ظرف این دو، سه قرن، از لحاظ علمی و از لحاظ صنعتی، به این وضعی رسیده که مشاهده می‌کنید.

البته - خوشبختانه - شما آن روزها را ندیدید؛ شما امروز را می‌بینید که بحمدالله حرکتی شده و پیشرفتی کرده‌ایم. آن روزهای قبل از انقلاب، حقیقتاً محیط علم و صنعت و پیشرفت و امثال اینها، برای هرکسی که مطلع می‌شد، گریه‌آور بود. اگر احیاناً کسی هم پیدا می‌شد که دارای استعداد خوبی بود، چاره‌ای نمی‌دید جز این که بلند شود از این جا برود! سوداگران مغزها، مغزهای برجسته و فعال را به کشورهای خودشان می‌بردند و کشورهایی چون کشور ما را از این مغزها خالی می‌کردند؛ در واقع به آنها کمک می‌شد. ما یک عقب‌ماندگی داریم که این را ان‌شاءالله باید شما جبران کنید؛ یعنی این نسل شما، این زحمت و این مسؤلیت را بردوش دارد که جبران کند. قدری حرکت را سریع کنید و این کار علمی را دنبال بگیرید. حالا که معلوم شد شما بحمدالله استعداد خوبی دارید، آن را به کار بیندازید. مطمئناً در آینده نه‌چندان دوری ثمرات شیرینش دیده خواهد شد؛ هم شما خودتان خواهید دید، هم ان‌شاءالله کشور مشاهده خواهد کرد. باید بکوشیم تا بتوانیم کشور را از لحاظ علمی از دیگران بی‌نیاز کنیم. البته علم چیزی نیست که هر کشوری بگوید من از مردم دیگر بی‌نیازم؛ نه. علم داد و ستدی است. اگر درهای علم مدتی در یک کشور بسته شد و از دیگران استفاده‌ای نکرد، آنچه هم که در درون خودش از استعداد هست، از بین خواهد رفت؛ یعنی سرکوب خواهد شد. علم از جمله مقولاتی است که با تبادل و داد و ستد رشد پیدا می‌کند. بنابراین، اگر می‌گوییم بی‌نیاز شویم، مقصودم این نیست که دیگر با هیچ کسی داد و ستد علمی نداشته باشیم؛ نه. انسان در اوج علم هم باید بدهد و بستاند - در این شکی نیست - منتها وضع کنونی کشورهای عقب مانده علمی متأسفانه به‌گونه‌ای است که از لحاظ علمی حرکتشان دو طرفه نیست؛ یک طرفه است. فقط باید از آنها التماس کنند و بخواهند؛ آنها هم مقداری می‌دهند و مقدار زیادی نمی‌دهند! امروز دانش ممتاز و برجسته و برتر و همچنین صنعت برجسته و برتر، از جمله امکاناتی است که در اختیار خیلی از کشورها گذاشته نمی‌شود. اصلاً از محیطهای اختصاصی خودشان بیرون نمی‌رود و به این کشورها اجازه استفاده داده نمی‌شود.



در پایان مطلبی را که اول عرض کردم مجدداً تکرار می‌کنم: باید مسؤولانِ کارِ علمی در کشور، زمینه‌ها را فراهم نمایند و همه کمک کنند. راهها را برای جوانان ممتاز و برتر باز کنند؛ هم در علوم ریاضی، هم در علوم طبیعی، هم در علوم انسانی، هم بخصوص در زمینه ادبیات فارسی، هم در مسائل علوم دینی، هم در فلسفه و در مسائل فکری. در همه این رشته‌ها ما احتیاج داریم که کسانی با این استعدادهای درخشان ان‌شاءالله میدان جلوشان باز باشد و بتوانند پیشرفت کنند که این تکلیف مسؤولان را سنگین می‌کند. امیدواریم که ان‌شاءالله خداوند باز هم به شما توفیق دهد و در مسابقات جهانی و در میدانهای علمی کاری خودتان روزبه‌روز توفیقاتتان زیاد شود؛ هم شما خوشحال شوید و هم ما را خوشحال کنید.

والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

---

برچسب‌ها: نوآوری و شکوفایی؛ جوان؛ دین؛ ابو علی سینا؛ کارگزاران نظام؛ انس با قرآن؛ تمدن اسلامی؛ رستگاری انسان؛ اخلاق اجتماعی؛ ابونصر فارابی؛





## خط نظام اسلامی، خط رسیدن به تمدن بزرگ اسلامی

بیانات در جمع اساتید، فضلا و طلاب حوزه علمیه قم در مدرسه فیضیه

۱۳۷۹/۷/۱۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین. والصلاة والسلام على سيدنا و نبينا سيد الأنبياء والمرسلين. حبيب قلوبنا ابي القاسم المصطفى محمد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين. الهداء المهديين المعصومين. سيما بقيّة الله في الأرضين.

در خدمت شما علمای محترم، فضلاى گرامی، فضلاى جوان، طلاب زحمتکش و خدوم حوزه‌ی علمیه‌ی قم، در این مدرسه‌ای که محور و مرکز خاطره‌های بزرگ و حوادث شورانگیز تاریخ نیم قرن اخیر کشور ماست، این اجتماع برای من بسیار مغتنم، شیرین و هیجان‌انگیز است. از آقایان علمای محترم و اساتید معظم حوزه‌ی علمیه و دیگر عزیزانی که در جلسه حضور دارند - فضلاى جوان و خواهرانی که در مدرسه‌ی دارالشفاء اجتماع کرده‌اند - صمیمانه تشکر می‌کنم و امیدوارم این مجلس ما و دیدار ما و اجتماع ما، مشمول نظر لطف و عنایت و قبول حضرت حق قرار گیرد.

جلسه، جلسه‌ای بسیار صمیمی است؛ جلسه‌ای طلبگی، و گوینده و شنونده، همه طلبه‌ها و فرزندان این حوزه و این مدرسه‌ایم. مطلبی که امروز در نظر گرفتیم در این اجتماع عزیز در میان بگذارم، مطلبی راجع به حوزه است؛ ولی مسائل حوزه از مسائل کلّ جامعه، مسائل کشور، مسائل جهان، بلکه مسائل تاریخ جدا نیست.







حوزه و روحانیت جزیره‌ای نیست که با پیرامون خود ارتباطی نداشته باشد. برحسب بافت معمولیِ همیشگیِ تغییرناپذیر نظام اجتماعی و روابط انسانی ما، حوزه و روحانیت مثل خونی است که در سرتاسر پیکره‌ی جامعه در جریان است؛ در حرکت است؛ با همه جا مرتبط است. لذا مسائل روحانیت و مسائل حوزه، پیوندی ناگسستنی با مسائل کشور، مسائل نظام اسلامی، مسائل دنیای امروز و حتی با مسائلی از تاریخ و گذشته دارد که من در بحث امروز، فهرست‌گونه‌ای از آن را عرض می‌کنم.

یک مطلب درباره‌ی این نکته است که نظام اسلامی چه خطّی را برای خود ترسیم کرده است؟ مسیری که نظام اسلامی برای خود در نظر گرفته و فرض کرده است، چیست؟ مطلب بعدی این است که در این مسیر - که بی‌گمان از فراز و نشیبها و چالشها و افت و خیزها خالی نیست - نقش‌آفرینان اصلی چه کسانی هستند و حوزه‌ی علمیه در این میان کجا قرار دارد؛ چه نقشی دارد؛ چه نقش‌آفرینی‌ای دارد؟ مطلب سوم این است که در نظام اسلامی در حال حاضر، بر حسب طبیعت این نظام، چالشهایی هست؛ این چالشها چیست؟ نظام با چه موانعی، با چه مزاحمتهایی، احیاناً با چه معارضه‌هایی، با چه پدیدارهایی که باید با آنها مقابله کند، روبه‌روست؟ نوع تقابل با این چالشها باید مورد توجه و تعمق و ژرفاندیشی حوزویان قرار گیرد. مطلب بعدی این است که با این مقدمات، امروز واجبات روحانیت چیست؟ واجباتی داریم و مستحباتی - به محرّمات نمی‌پردازم - امروز واجبات روحانیت و حوزه‌ی علمیه چیست؟ همان‌طور که در گزارش مدیر محترم حوزه‌ی علمیه‌ی قم شنیدیم، در این چند سال کارهای مهمی شده است. برخی از این کارها، کارهایی است که آثار آن در آینده‌های میان‌مدت و حتی بلندمدت دانسته خواهد شد. این کارها شده است؛ این خلأها بوده و پُر شده است؛ اما باز هم ما خلأهایی داریم که باید آنها را شناسایی کنیم و راه پُر کردن آن خلأها را بشناسیم. در پایان، بخش پنجم است که توصیه‌هایی است به شما عزیزان؛ برادران و فرزندان من.

مطلب اوّل این است که خط کلی نظام اسلامی چیست؟ اگر بخواهیم پاسخ این سؤال را در یک جمله ادا کنیم، خواهیم گفت خط کلی نظام اسلامی، رسیدن به تمدن اسلامی است. این یک پاسخ کلی و قابل توضیح و تشریح. البته این که در مقابل تمدن کنونی بشر - یعنی تمدن مادی غرب - می‌تواند تمدن دیگری



مطرح شود یا نه و این تمدن برای پیدایش خود و سپس برای ماندگاری و استواری خود، از چه عناصر و از چه عواملی کمک خواهد گرفت، در این باره سخنها هست. اگر شما به بلندگویان تمدن کنونی غرب مراجعه کنید، آنها خواهند گفت تمدن مادی غرب ابدی و تغییرناپذیر است. از اوایی که این تمدن اوج گرفته بود - یعنی از قرن نوزدهم میلادی - بحث معارضه‌ی سنت و مدرنیته را مطرح کردند. یعنی همه‌ی آنچه که این تمدن تقدیم بشریت می‌کند، چیزهای مدرن و نو و تازه و اجتناب‌ناپذیر و جذاب و خواستنی است و هرچه در مقابل آن است، این سنت است، این منسوخ است، این قدیمی است، این زوال‌پذیر است. این بحث را شما امروز هم گاهی در برخی از محافل [روشنفکری](#) ما می‌بینید؛ اما این بحث نویی نیست؛ این بحث قرن نوزدهمی دنیای غرب است که ادامه پیدا کرده است؛ با این هدف که تمدن غرب در راه خود، همه‌ی فرهنگها را، همه‌ی تمدنها را، همه‌ی زیرساختهای مدنی را، همه‌ی روابط انسانی و اجتماعی را، همه‌ی آن چیزی را که تمدن غرب آن را نمی‌پسندد، از سر راه خود بردارد و حاکمیت مطلق خود را با پشتوانه‌ی قدرت مادی و سرمایه‌داری از یک سو، قدرت نظامی و سیاسی از یک سو، قدرت رسانه‌یی از یک سو، ابدی کند.

شما دیدید وقتی که نظام مارکسیستی در شوروی سابق و اروپای شرقی برافتاد - با این که نظام مارکسیستی تمدنی جدید و نو نبود؛ تفکری بود بر اساس همان تمدن غربی؛ عمدتاً با همان پایه‌های تفکر و تمدن غربی؛ با همان پایه‌های مادی؛ در عین حال با [دستگاه سرمایه‌داری غرب](#) و نگهبانان و افسونگران پاسدار تمدن غربی معارضه‌ای داشت - مسأله‌ی نظم نوین جهانی و مسأله‌ی تک ابرقدرتی در دنیا را مطرح کردند. یعنی امروز تمدن غرب حتی در میان اجزای خود، آن وحدت و انسجام و آن یگانگی و صداقت لازم را ندارد. یک نقطه که یک رشد مادی بیشتری کرده است، بنا به طبیعت تمدن مادی، افزون‌طلب است؛ کلیت‌طلب است؛ تمامیت‌طلب است و بقیه‌ی بخشها را نادیده می‌گیرد.

در تمدن مادی غرب - همچنان که در همین ماههای جاری در دنیا مشاهده کردید - هرچه حرف می‌زنند، طراچی هزاره‌ی دوم را می‌کنند! حالا مگر تمدن مادی غرب، سرتاسر هزاره‌ی اول را فرا گرفته بود که شما می‌خواهید هزاره‌ی دوم را هم به آن ملحق کنید؟! مگر بشر از این دو، سه قرنی که از سیطره‌ی تمدن مادی



غرب گذشته، راضی است؟! مگر تمدن مادی غرب توانسته است زخمهای کهنه‌ی بشریت را علاج کند؟! آیا فقر در دنیا از بین رفت؟ آیا گرسنگی از بین رفت؟ آیا ظلم و تبعیض از بین رفت؟ آیا آرامش خاطر انسان تأمین شد؟ آیا مهربانی و صفای میان انسانها تأمین شد؟ یا بعکس، تمدن مادی غرب در دوره‌ی استعمار، سپس در دوره‌ی استثمار - که سلطه‌ی حکومت‌های غربی در دوره‌ی استعمار، مثل دوره‌ی استعمار، مستقیم نبود؛ به شکل استثمار نیروها در دنیای عقب‌افتاده و فقیر بود؛ همان سلطه‌ی پنهانی قاهره‌ی که همه‌ی سرمایه‌ها و همه‌ی نیروها را از آنها می‌ربود و در خود هضم می‌کرد و جیب کمپانیهای سرمایه‌داری را بیشتر می‌انباشت - و سپس در دوره‌ی رسانه و در دوره‌ی ارتباطات - یعنی امروز - در همه‌ی این سه دوره، با زور، با قدرت‌نمایی، با زورگویی، با ایجاد اختناق طرف مقابل و صف مقابل همیشه وارد میدان شده است؛ در حالی که در بالاترین مراکز خود هنوز تبعیض هست؛ تبعیض نژادی هست؛ فاشیسم هست! با این سابقه، با این همه گرفتاری، با این همه مشکلات، تمدن مادی غرب ادعای ابدیت می‌کند! اما این ادعا، ادعای واهی، غیرعملی و ناکام است.

آری؛ بی‌شک تمدن اسلامی می‌تواند وارد میدان شود و با همان شیوه‌ای که تمدنهای بزرگ تاریخ توانسته‌اند وارد میدان زندگی بشر شوند و منطقه‌ای را - بزرگ یا کوچک - تصرف کنند و برکات خود یا صدمات خود را به آنها برسانند، این فرآیند پیچیده و طولانی و پُرکار را بی‌ماید و به آن نقطه برسد. البته تمدن اسلامی به صورت کامل در دوران ظهور حضرت بقیةالله ارواحنا فداه است. در دوران ظهور، تمدن حقیقی اسلامی و دنیای حقیقی اسلامی به وجود خواهد آمد. بعضی کسان خیال می‌کنند دوران ظهور حضرت بقیةالله، آخر دنیا است! من عرض می‌کنم دوران ظهور حضرت بقیةالله، اول دنیا است؛ اول شروع حرکت انسان در صراط مستقیم الهی است؛ با مانع کمتر یا بدون مانع؛ با سرعت بیشتر؛ با فراهم بودن همه‌ی امکانات برای این حرکت. اگر صراط مستقیم الهی را مثل یک جاده‌ی وسیع، مستقیم و همواری فرض کنیم، همه‌ی انبیا در این چند هزار سال گذشته آمده‌اند تا بشر را از کوره‌راهها به این جاده برسانند. وقتی به این جاده رسید، سیر تندتر، همه‌جانبه‌تر، عمومی‌تر، موفقتر و بی‌ضایعات یا کم‌ضایعات‌تر خواهد بود. دوره‌ی ظهور، دوره‌ای است که بشریت می‌تواند نفس راحتی بکشد؛ می‌تواند راه خدا را طی کند؛ می‌تواند از همه‌ی استعداد‌های موجود





در عالم طبیعت و در وجود انسان به شکل بهینه استفاده کند. امروز از امکانات بشر استفاده‌ی بهینه نمی‌شود؛ استعدادها ضایع و نابود می‌شود؛ استعدادهای طبیعی هم همین‌طور. همه‌ی این پدیده‌هایی که شما می‌بینید علیه محیط زیست و در آلوده‌سازی محیط زیست وجود دارد، ناشی از بد استفاده کردن از امکانات طبیعی است. بشر در این راه افتاده است و پیش می‌رود؛ اما این راه درستی نیست؛ راه منحصری نیست. راه دانش، راه‌های فراوانی است. بشر می‌تواند در سایه‌ی نظام الهی آن راه را بیابد و طی کند. فعلاً نمی‌خواهیم وارد این بحث شویم؛ این بحث مجال وسیعتری می‌طلبد. به‌رحال خطی که نظام اسلامی ترسیم می‌کند، خط رسیدن به تمدن اسلامی است.

زوال تمدن‌ها معلول انحرافهاست. تمدن‌ها بعد از آن که به اوجی رسیدند، به خاطر ضعفها و خلأها و انحرافهای خود رو به انحطاط می‌روند. ما نشانه‌ی این انحطاط را امروز در تمدن غربی مشاهده می‌کنیم، که تمدن علم بدون اخلاق، مادیت بدون معنویت و دین و قدرت بدون عدالت است. وقتی که در فلسطین اشغالی، در خانه‌ی مردمی که خود صاحبخانه‌ها از زندگی در آن یا از زندگی آسوده در آن محرومند، یک فلسطینی از سر ناچاری حرکتی انجام دهد و آسیبی به یک صهیونیست بیگانه‌ی غریبه‌ی به‌زور آمده بخورد، همه‌ی دستگاه‌های تبلیغاتی غرب بسیج می‌شوند تا این حادثه را بزرگ کنند! اگر کسی کشته شده باشد، عکس پدر او، مادر او، بچه‌ی او، خواهر او، گریه‌ها و ناراحتی‌هایشان، در مجلات امریکایی و سایر مجلات دنیا چاپ می‌شود! اما امروز یک کودک، یک نوجوان، در آغوش پدرش و در مقابل چشم او، در فلسطین کشته می‌شود؛ زن و مرد و کودک نمازگزار در مسجداً اقصای مسلمانان به گلوله بسته می‌شوند. دستگاه‌های ارتباطاتی جمهوری اسلامی روز اول با اروپا تماس گرفتند که خبرهای اروپا را کسب کنند، از آن طرف به آنها گفتند که این‌جا هیچ خبری نیست! حادثه‌ی به این عظمت، در روزهای اول و دوم، در اروپا و در منطقه‌ی سلطه‌ی تمدن غربی، هیچ خبری نیست! تا وقتی که بتدریج تظاهرات اوج می‌گیرد، مردم در همه جا بلند می‌شوند، صدای اعتراضها بلند می‌شود؛ آن دستگاه‌هایی که مدعی طرفداری از [حقوق بشرند](#)، مدعی اطلاع‌رسانی‌اند، آن وقت مجبور می‌شوند یک اطلاعی، آن هم البته ناقص و نه کامل، یکجانبه و نه عادلانه، به سود غاصب و نه به سود مردم مظلوم بدهند! اینها همه نشانه‌های شکست و انحطاط تمدن غرب است.



البته نه پیدایش و نه زوال تمدن‌ها، مسأله‌ای دفعی نیست؛ یک مسأله‌ی تدریجی و تاریخی است؛ اما اینها نشانه‌هایش است. امروز بسیاری از متفکران غرب هم به این حقیقت توجه پیدا کرده‌اند، هشدار می‌دهند و می‌گویند. بنابراین هیچ شگفتی نباید داشت از این‌که برقی از گوشه‌ای بجهد؛ همچنانی که همه‌ی تمدن‌های عالم به وجود آمده‌اند، یک فکر نو، یک پیشنهاد نو برای بشریت مطرح شود و بر اساس آن فکر، یک نظام سیاسی در گوشه‌ای از دنیا بتواند یک ملت را گرد هم جمع کند؛ آن ملت ایستادگی کند؛ آن مردم به شرایط لازمی که خواهیم گفت، عمل کنند؛ زبندگان و نخبگان و خواص جامعه نقشهای خود را پیدا کنند و طبق آن عمل کنند. لذا هیچ بُعدی ندارد - بلکه نتیجه‌ای حتمی است - که این تمدن مثل همه‌ی تمدن‌های دیگر رشد خواهد کرد؛ مثل خورشیدی که بتدریج بالا می‌آید و به وسط‌السماء می‌رسد، اشعه و انوار خود را به نقاط مختلف دنیا خواهد تابانید. بنابراین، این نظام اسلامی، نظامی است که یک خط حرکت معقول و منطقی برای خود تصویر کرده است. این سیری نیست که بتواند متوقف شود؛ این سیری هم نیست که مراحل گوناگونی که در آن هست، برای آن دائمی و ابدی باشد. یک حرکت تکاملی است. از آغاز انقلاب اسلامی این حرکت به وجود آمد؛ این برق در این نقطه از عالم درخشید؛ چشمهایی را خیره کرد؛ بعد هم این توفیق را پیدا کرد که نظام اسلامی را به وجود بیاورد؛ این نظام اسلامی هم از آغاز تشکیل، با چالش‌های خود، با مشکلات خود، با امکانات خود، حرکتی را آغاز کرده است و پیش می‌رود. این خط اگر با جدیت، با پشتکار، با شناخت آنچه که لازم است، با عمل به آنچه که وظیفه است، ادامه پیدا کند، سرنوشت حتمی عبارت است از این‌که تمدن اسلامی یک بار دیگر بر مجموعه‌ی عظیمی از دنیا، پرتو خود را بگستراند. نه به معنای این‌که لزوماً نظام سیاسی اسلامی در نقاط دیگر جهان هم قبل از عصر ظهور گسترش پیدا کند؛ نه. معنایش این نیست؛ بلکه تمدن بر اساس یک فکر جدید، یک حرف جدید، یک نگاه جدید به مسائل بشر و مسائل انسانیت و علاج دردهای انسانیت است؛ یک زبان نویی است که دلهای نسل‌های نوری انسان و قشرهای محروم جوامع گوناگون، آن زبان را می‌فهمند و درک می‌کنند. به معنای رساندن یک پیام است به دلهای آنها، تا بتدریج در میان جوامع مختلف گسترش و رشد پیدا کند. این امری است که شدنی است. با وضعی که امروز من در کشورمان مشاهده می‌کنم، با ریشه‌های عمیقی که تفکر اسلامی در کشور ما دارد، با حرکت بسیار وسیع و





گسترده‌ای که از اوّل انقلاب در راه تعمیق این اندیشه آغاز شده است و امروز به جاهای خوبی هم رسیده است، به نظرم می‌رسد که این آینده برای نظام اسلامی، یک آینده‌ی قطعی و اجتناب‌ناپذیر است.

مطلب دوم این است که نقش‌آفرینان اصلی در این عرصه چه کسانی هستند؟ ما می‌خواهیم ببینیم روحانیت در این میان کجا قرار دارد و شما طلاب جوان و فضلاء جوان - کسانی که نقد ارزشمند جوانی خود را برداشتید و به این حوزه آوردید - می‌خواهید این سرمایه را برای چه و در کجا مصرف کنید؟ نقش‌آفرینان اصلی در این جا چه کسانی هستند؟ اولاً باید معلوم باشد که این حرکت عظیم نظام اسلامی و حرکت به سمت آن آینده‌ی آرمانی - که ایجاد تمدن اسلامی است؛ یعنی تمدنی که در آن، علم همراه با اخلاق است؛ پرداختن به مادیات، همراه با معنویت و دین است؛ و قدرت سیاسی، همراه با عدالت است - یک حرکت تدریجی است. البته پُرهیجان است؛ اما هر کس بداند چه کار می‌کند. هر قدمی که برمی‌دارد، برای او هیجان‌انگیز است؛ اما این کار عظیم و ماندگار تاریخی، این کاری که سر و کارش با نسلها و قرن‌هاست، این را نباید با کارهای دفعی، جزئی و شعاری اشتباه کرد. این کاری است که باید گام به گام، هر گامی محکمتر از گام قبل، با نگاه دقیق نسبت به هر قدمی که برمی‌داریم و با دید نافذ نسبت به مسیری که طی می‌کنیم، همراه باشد.

برای ایجاد یک تمدن اسلامی - مانند هر تمدن دیگر - دو عنصر اساسی لازم است: یکی تولید فکر، یکی پرورش انسان. فکر اسلامی مثل یک دریای عمیق است؛ یک اقیانوس است. هر کس که لب اقیانوس رفت، نمی‌تواند ادّعا کند که اقیانوس را شناخته است. هر کس هم که نزدیک ساحل پیش رفت و یا چند متری در آب در یک نقطه‌ای فرو رفت، نمی‌تواند بگوید اقیانوس را شناخته است. سیر در این اقیانوس عظیم و رسیدن به اعماق آن و کشف آن - که از کتاب و سنت همه‌ی اینها استفاده می‌شود - کاری است که همگان باید بکنند؛ کاری است که در طول زمان باید انجام گیرد. تولید فکر در هر زمانی متناسب با نیاز آن زمان از این اقیانوس عظیم معارف ممکن است. یک روزی حرفهای مرحوم شهید مطهری که مطرح می‌شد، به گوش بعضی ناآشنا می‌آمد. حرفهای شهید مطهری، حرفهای دین بود؛ حرفهای قرآن بود؛ حرفهای اسلامی بود؛ اما





بسیاری از کسانی که با دین و قرآن و اسلام هم سر و کار داشتند، با آن حرفها آشنایی نداشتند! در همه‌ی زمانها این امکان برای متفکران آگاه، قرآن‌شناسان، حدیث‌شناسان، آشنایان با شیوه‌ی استنباط از قرآن و حدیث، آشنایان با معارف اسلامی و مطالبی که در قرآن و در حدیث اسلامی و در سنت اسلامی هست، وجود دارد که اگر به نیاز زمانه آشنا باشند، سؤال زمانه را بدانند، درخواست بشریت را بدانند، می‌توانند سخن روز را از معارف اسلامی بیورند. حرف نو همیشه وجود دارد؛ تولید فکر، تولید اندیشه‌ی راهنما و راهگشا برای بشریت.

شرط دوم، پرورش انسان است. حال در آن جایی که فکر و انسان باید تولید شود، ببینید نقش‌آفرینان چه کسانی هستند. این نقش‌آفرینان کسانی هستند که باید بتوانند افکار را هدایت کنند. این یک بُعد قضیه است. چون این راه جز با پای ایمان و نیروی ایمان و عشق طی‌شدنی نیست، باید کسانی باشند که بتوانند روح ایمان را در انسانها پرورش دهند. بدون شک مدیران جامعه جزو نقش‌آفرینانند؛ سیاستمداران جزو نقش‌آفرینانند؛ متفکران و روشنفکران جزو نقش‌آفرینانند؛ آحاد مردم هر کدام به نحوی می‌توانند در خور استعداد خود نقش‌آفرینی کنند؛ اما نقش علمای دین، نقش کسانی که در راه پرورش ایمان مردم از روش دین استفاده می‌کنند، یک نقش یگانه است؛ نقش منحصر به فرد است. مدیران جامعه هم برای این که بتوانند درست نقش‌آفرینی کنند، به علمای دین احتیاج دارند. سیاستمداران و فعالان سیاسی در جامعه نیز همین‌طور. محیطهای گوناگون علمی و روشنفکری نیز همین‌طور. برقی از سخن یک عالم دین پارسا و زمان‌شناس ممکن است بجهد، ظلماتی را از دلی یا دل‌هایی بزدايد؛ چقدر هدایتها به این ترتیب اتفاق افتاده است. این نقش، نقش یگانه است. نقش‌آفرینی را به علمای دین منحصر نمی‌کنیم؛ اما جایگاه نقش‌آفرینی علمای دین را از همه‌ی جایگاههای دیگر برجسته‌تر می‌بینیم؛ به این دلیل روشن که در این راه، اندیشه‌ی دینی و ایمان دینی برای انسانها لازم است؛ تولید فکر اسلامی برای این راه ضروری و لازم است و اگر علمای دین سر صحنه نباشند، دیگری نمی‌تواند این کار را انجام دهد. البته عالم دین با آن شرایطی که نیاز به آن شرایط هست، ای بسا نتواند این نقش را ایفا کند؛ او هم اگر این شرایط را نداشته باشد، نخواهد توانست؛ که حالا من بعد در دنباله‌ی عرایض مطالبی در این زمینه هم عرض خواهم کرد. البته در آحاد مردم هم



نقش‌آفرینی دینی هست؛ از راه امر به معروف و نهی از منکر؛ از راه آماده‌سازی خود برای این‌که در یک جایگاه نقش‌آفرین قرار گیرند.

وقتی نگاه می‌کنیم، حوزه‌ی روحانیت و علمای دین، اگر با آن تربیت درست و در آن مدارج لازم پرورش پیدا کنند، نقششان نقش یگانه است. لذا امام بزرگوار ما الگویی برای علمای دین شد. اگر امام نمی‌بود، اگر نفس گرم او و منطق نیرومند و استوار او و ایستادگی او در این راه نمی‌بود و نمی‌توانست مجموعه و منظومه‌ی عظیمی از علمای دین را در این راه به حرکت بیندازد، یقیناً این حرکت عظیم ملت ایران اتفاق نمی‌افتاد. هیچ حزب سیاسی، هیچ رجل سیاسی، هیچ رجل دانشگاهی، هیچ آدم اجتماعی معروف و محبوب امکان نداشت بتواند این اقیانوس عظیم ملت ایران را این‌طور به تلاطم بیندازد و مردم را به خیابانها بکشاند. این فقط روحانیت بود و پیشوایی امام بزرگوار ما با خصوصیات که او داشت؛ که اگر این خصوصیات را آن شخصیت عظیم هم نمی‌داشت، باز این کار به این آسانیها ممکن نبود. این نقش یک روحانی است که شرایط لازم را دارد و در زمان متناسب ظهور و بروز می‌کند و این‌طور عظیم نقش‌آفرینی او در تاریخ و در جهان روشن و مسجّل می‌شود. این وضع روحانیت است. پس جایگاه روحانیت این است.

طلبه‌ی جوان وقتی که وارد حوزه‌ی علمیه می‌شود و درس حوزه را می‌خواند و برنامه‌ی حوزه را عمل می‌کند، چشمش به این است که بتواند در این حرکت عظیم مردمی نقش بیافریند؛ نه لزوماً نقشی همانند نقش امام؛ نقشهای آگاهی‌بخش و هدایت‌کننده مثل نقش پیامبران. آن قدر آدم‌سازی و پرورش انسانهای والا و باایمان مهم است که اگر یک روحانی همّت خود را صرف کند و در طول زمان بتواند تعدادی انسان مناسب و استوار را بسازد، کار بزرگی را انجام داده است. طلبه‌ی جوان و فاضل جوان به فکر آن است که در این حرکت عظیم مردمی، در این خطّ مستقیمی که نظام الهی و اسلامی به سمت آن سرانجام بسیار درخشان و بزرگ خود حرکت می‌کند، بتواند نقش ایفا کند و این حرکت را حتمیت و تسهیل ببخشد. البته امروز نظام اسلامی با چالشهای بزرگی مواجه است. اگر این چالشها شناخته نشود، اگر معارضه‌ها دانسته نشود - چه



معارضه‌های ممکن، چه معارضه‌های واقع و موجود - نمی‌توان درست نقش ایفا کرد؛ نمی‌شود واقعیت را فهمید و با آن مواجه شد. پس مسأله‌ی بعدی این است که چالشهای کنونی نظام چیست؟

شرط اوّل کسی که می‌خواهد در این راه حرکت کند، این است که بداند با چه کمینها و موانعی روبه‌رو خواهد شد؛ خودش را آماده کند. «العالم بزمانه لا تهجم علیه اللّوابس» (۱). عالم به زمان فقط این نیست که انسان با تعدادی از مردم ارتباط دوستانه داشته باشد، یا خبرهایی از این‌جا و آن‌جا به گوش او برسد. عالم به زمان کسی است که بداند در کجای دنیا زندگی می‌کند؛ صف‌بندیهای مقابل او چیست؛ انگیزه‌های مخالفت با او کدام است؛ طرحهایی که این انگیزه‌ها به وسیله‌ی آنها تحقق پیدا می‌کند، چیست؟ این عالم به زمان است. البته این مخالفتها و این دشمنیها هرگز دشمنی با شخص نیست؛ اما شخص باید بداند کجا قرار دارد و نظام او و راه او و اهداف او با چه چیزی مواجه است.

من این را هم به شما عرض کنم، موانع و مشکلات و کمینها در راه هر جامعه‌ای و هر نظامی و هر مجموعه‌ای از انسانها، اگرچه برای آنها دردسر و مشکل درست می‌کند، اما بن‌بست درست نمی‌کند. در واقع با یک نگاه می‌شود گفت که مشکلات مایه‌ی رشد است؛ نعمت است. هیچ ملتی نمی‌تواند بدون دست و پنجه نرم کردن با موانع و مشکلاتی که با آن مواجه است، به جایی برسد. اگر ملت ایران هشت سال جنگ تحمیلی را نمی‌داشت، البته خیلی از ویرانیها را، خیلی از فقدانها را، خیلی از خسارتها را نمی‌داشت؛ اما این اعتماد به نفس را هم نمی‌داشت؛ این قدرت علمی، نظامی و پیشرفت صنعتی را هم نمی‌داشت؛ این عزّتی را هم که در مقابل چشم جهانیان به دست آورده است، نمی‌داشت؛ این حالت یأس و ناامیدی از تسلّط بر این ملت هم در دل دشمنان بزرگ او - البته عقلایشان؛ چون بی‌عقلهایشان خیال می‌کنند که می‌شود تسلط پیدا کرد! - به وجود نمی‌آمد. بنابراین، مشکلات همیشه این‌طور است و هر ملت و هر مجموعه‌ای اگر بخواهد راه صلاح و نجات و راه رسیدن به آرمانها را طی کند، باید با این موانع دست و پنجه نرم کند.

البته هر مجموعه‌ای، هر کشوری و هر جامعه‌ای، در هر زمانی موانع مخصوص به خود را دارد. میان هدفهای





هر ملت، با موانعی که در سر راه او قرار می‌گیرد و مشکلاتی که او مجبور است با آنها دست و پنجه نرم کند، ارتباط وجود دارد. هرچه هدفها والاتر باشد، مشکلات هم به همان نسبت وسیعتر خواهد بود. هرچه آرمانگرایی وجود داشته باشد، به طور طبیعی چیزهایی در مقابل آن آرمانها صف‌آرایی خواهد کرد. لذا ارتباط مستقیمی وجود دارد.

و اما در نظام اسلامی، این چالشها چیست؟ نمی‌توانیم امروز را به طور کامل با صدر اسلام و زمان نبی مکرم اسلام مقایسه کنیم. شباهتهایی وجود دارد؛ اما فوارقی هم وجود دارد. در صدر اسلام، عمده‌ی تقابل دوران دهساله‌ی پیغمبر، با سه جبهه بوده است: جبهه‌ی منافقین در داخل، جبهه‌ی اهل کتاب و یهود - که در مدینه و محیط حکومت پیغمبر وضع خاصی داشتند - و جبهه‌ی کفار و مشرکین. اینها سه جبهه‌ی عمده است که شما شرح این چالشها را در سرتاسر قرآن و بیشتر در سوره‌ی مبارکه‌ی بقره مشاهده می‌کنید. در تقابل با یهود، چون یهود کسانی بودند که سیطره‌ی فکری و سیطره‌ی مالی بر مردم مدینه داشتند، مسأله‌ی آنها، مسأله‌ی دشمنی از نوع دشمنی کفار قریب نبود. آنها گذشته‌ای داشتند، تاریخی داشتند، افتخاراتی داشتند، کتابی داشتند؛ با اتکای به آن، با مردمی که تا قبل از ظهور اسلام، امی، بی‌ریشه و بی‌اطلاع از همه‌ی معارف الهی بودند، دست و پنجه نرم می‌کردند؛ یک سلطه‌ی روحی بر آنها داشتند؛ مثل سلطه‌ی یک مجموعه‌ی روشنفکر بر یک جامعه‌ی بی‌سواد. نبی اکرم در برخورد با اینها به نقاط اساسی و حساسی انگشت گذاشت و البته وحی الهی این کار را می‌کرد. در سوره‌ی بقره، تقابل و چالش نبی اکرم با یهودیان - همچنین با منافقان - به تفصیل بیان شده است.

ما امروز نمی‌توانیم بگوییم مقابله‌ی ما فقط با مجموعه‌هایی از این قبیل است؛ اما ما هم به حسب تناسب وضع خود و نظام خود، زمینه‌هایی برای تقابل و معارضه در پیش روی خودمان داریم. این‌جا مقصود حتماً معارضه‌ی سیاسی نیست. نمی‌خواهیم بگوییم آن کسانی را که ردیف خواهیم کرد، معارضان سیاسی نظامند یا با نظام مبارزه می‌کنند؛ نه. اینها زمینه‌های مبارزه است؛ اینها چالشهایی است که نظام اسلامی به طور طبیعی در مقابل خود دارد.







یک عده با اصل دین مخالفند؛ لذا نظامی که بر اساس سیاست دینی استوار شده است، برای اینها یک نظام غیرقابل قبول است. اصل دین را در دل قبول ندارند. عده‌ای با سیاست دینی مخالفند؛ دین را به عنوان یک مسأله‌ی تخصصی و مربوط به کنج دل و کنج خلوت می‌دانند؛ دین را برای حکومت، برای سیاست، برای اداره‌ی امور مردم نمی‌دانند. اینها اصل دین را قبول دارند؛ اما این دین کدام دین است، من نمی‌دانم!

نبی اکرم از اوّل حرکت خود در دوران بعثت شعارهایی داده است که جز با هجرت آن بزرگوار به مدینه و جز با ایجاد نظام اسلامی، این شعارها نامفهوم و غیرقابل درک است. آن توحیدی که پیغمبر اسلام آن را ترویج می‌کند، آن توحیدی که تبعیض را در جامعه نفی می‌کند، آن توحیدی که غلامان و بردگان مظلوم را علیه اربابانشان تحریک می‌کند، آن توحیدی که جوانهای باروحیه و حسّاس را در مقابل کارهای زشت و غلط و انحرافی پدرانشان به مقاومت وامی‌دارد، آن یک توحید فردی و قلبی و پنهان در گوشه‌ی انزوا نیست. همان توحیدی است که بایستی پرچمش برافراشته شود و یک جامعه بر اساس آن زندگی کند؛ یعنی همان دوران مدینه و هجرت. از اوّل هجرت هم، پیغمبر حکومت اسلامی را تشکیل داد. حال، آن کسی که دین محمدبن‌عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را قبول دارد، اما هجرت او، حکومت او، ولایت او و اقتدار او را قبول ندارد، من نمی‌دانم چگونه مطلب را برای خودش توجیه می‌کند! به‌هرحال یک عده سیاست دینی، یا دینی را که بر عرصه‌ی سیاسی می‌نشینند، نمی‌توانند قبول کنند. اینها هم یک مجموعه‌اند.

یک عده دچار نفاق دینی هستند؛ یعنی نام دین را لازم دارند، عنوان دین را لازم دارند؛ اما حقیقت دین را بر نمی‌تابند! اینها هم آن جایی که دین با همه‌ی واقعیت خود، با حضور خود، با اقتدار خود در جامعه ظاهر می‌شود و نظام تشکیل می‌دهد و حکومت راه می‌اندازد، نمی‌توانند آسان کنار بیایند. دیدیم کسانی به نام دین با قرآن و نهج‌البلاغه حرف می‌زدند؛ اما برای مقابله با مفاهیم حقیقی قرآن و نهج‌البلاغه! یک عده علمداران تبعیت از فرهنگ غرب و فریفتگان به زرق و برق غربی‌اند؛ خودکوچک‌بین‌ها و





خودکم‌بین‌ها. خود، یعنی ملت خود، فرهنگ خود، میراث علمی خود، گذشته‌ی خود. تاریخ خود را زیر پا له کردند، برای این‌که بتوانند خودشان را به فرهنگ وارداتی غرب و با همان مفاهیم و با همان اصطلاحات و خطّی که آن فرهنگ و آن تمدّن ارائه می‌داد، آشنا و نزدیک کنند. کسانی بودند که گفتند ما باید از سر تا پا فرنگی شویم. آن کسانی که این مملکت را صد سال عقب انداختند؛ که امروز ما هرچه نگاه می‌کنیم، سیئات و کوتاهیها و تقصیرهای حکمرانان و وابستگان به آنها در دوران گذشته بیشتر برای ما آشنا می‌شود. اینها همان کسانی بودند که معتقد بودند از ایران و ایرانی و این ملت، هیچ‌گونه امید خیری نیست؛ مگر این‌که به کلی قلب ماهیت کنند؛ اخلاقشان، رفتارشان، کردارشان، لباسشان، زبانشان، خطّشان، همه چیزشان را برطبق ملتهای غربی قرار دهند؛ یک مقایسه‌ی بسیار ساده‌لوحانه و ابلهانه! چون آن ملت از لحاظ علم پیشرفت کرده است، پس همه چیز آن ملت فراگرفتنی است و ما هم اگر بخواهیم به آن رتبه‌ی علمی برسیم، بایستی مثل او در اخلاق، مثل او در رفتار، مثل او در عقاید، مثل او در آداب زندگی عمل کنیم! واقعاً انسان تعجب می‌کند که چطور کسانی با دعوی روشنفکری، این قدر ساده‌اندیش و کوتاه‌بین باشند! یک عده هم اینها بودند و همیشه هستند.

یک عده هم قدرت‌طلبانند؛ تشنگان قدرت. کاری به کار دین و اخلاق و اعتقاد و خدا و این چیزها ندارند. برای آنها آنچه در درجه‌ی اوّل مهم است، کسب قدرت است؛ تشنگان قدرت. اینها هم برای نظام اسلامی زمینه‌های چالشند. یک عده از کسانی که نمی‌توانند مفاهیم اسلامی را درست درک کنند، اینها زمینه‌های چالش نظام اسلامی‌اند.

البته همه‌ی کسانی را که اسم آوردیم، معنایش این نیست که اینها با نظام اسلامی معارضه دارند؛ نه. ممکن است معارضه‌ای هم نباشد؛ اما نظام اسلامی نمی‌تواند اینها را نبیند؛ نمی‌تواند حضور اینها را، فکر اینها را، تلاش اینها را، اهداف و انگیزه‌های اینها را که در کنار آن، در مقابل آن، در میان آن حضور دارند، ندیده بگیرد. حکمت و تدبیر برای نظام اسلامی این است که اینها را ببیند؛ اینها را بشناسد و اینها را علاج کند. علاج، معنایش استفاده‌ی از زور و قدرت نیست. تصوّر نشود که هر جا گفته می‌شود باید این فکر را یا





این کار را علاج کرد، یعنی به زور متوسل شد؛ نه. زور مال کسانی است که منطق ندارند. مجموعه‌ای که منطق دارد، با حربه‌ی استدلال و منطق کاری می‌کند که هیچ حربه‌ی دیگری و هیچ قدرت مادی‌ای نمی‌تواند آن کار را انجام دهد. بنابراین نیاز به زور نیست.

پنجه‌افکندن این صفوف گوناگون، و این‌که هر کسی بخواهد در نظام اسلامی پنجه بیفکند، چه زمینه‌هایی در درون خود نظام اسلامی، مسؤولان نظام، سردمداران نظام، مؤثران نظام و مردم دارد؟ من چند نمونه‌اش را این‌جا یادداشت کرده‌ام:

یکی از زمینه‌ها، تحجّر است. نگاه نو به مسائل نکردن، گذرانِ تاریخ و تحوّلِ فکر انسانها را ندیده گرفتن، تعالی و ترقّی فکر و اندیشه و راههای زندگی را انکار کردن. این تحجّر است. هر دانشی را که شما نگاه کنید، تعالی و پیشرفت آن دانش، فریادی علیه تحجّر است. اگر قرار بود ایستایی، پافشاردن بر هر آنچه که عادت کرده‌ایم آن را ببینیم، چیز خوبی باشد، اصول ما هم پیشرفت نمی‌کرد؛ فقه ما هم از هزار سال پیش تا به حال این همه تحوّل‌ات و پیشرفته‌ها را پیدا نمی‌کرد. در همه‌ی امور زندگی این‌طور است. تحجّر، یکی از بزرگترین آفات است.

در کنار تحجّر، ولنگاری فکری و عملی. ولنگاری و بی‌بندوباری، چه در فکر - یعنی این‌که انسان هر آنچه را که در بازار فکر و اندیشه مطرح می‌شود، بدون ارزیابی، بدون نقّادی و بدون فهم درست با آن مواجه شود و با زرق و برق، این متاع بسیار حسّاس را برای خود تهیه کند - و چه در عمل؛ یعنی نقطه‌ی مقابل تقوا. تقوا، همان ضدّ ولنگاری است. تقوا، یعنی دقّت و مراقبت و مواظبت از این‌که هیچ عملی - چه گفتار، چه کردار، عمل جوارح، حتی عمل جوانح - بدون رعایت موازین انجام نگیرد. این تقواست. نقطه‌ی مقابلش همین ولنگاری و بی‌بندوباری است. اگر در زمینه‌ی فکر و اندیشه، در زمینه‌ی علوم و در هر زمینه‌ای این ولنگاری باشد، واویلاست! هر جا این روحیه‌ی بی‌بندوباری و ولنگاری وارد شد - که به دنبال آن، سهل‌انگاری در قبول،

سهل‌انگاری در عمل، سهل‌انگاری در فهم خواهد بود - آن کسانی که دچار این آفت شوند، وضع و روز خوبی نخواهند داشت.

تقلید کورکورانه‌ی از غرب بخصوص، این هم یکی از آفتهاست. چون تمدن غربی از لحاظ علمی پیشرفت داشته است و زرق و برقی دارد، از او کورکورانه تقلید کنند و هر چیزی از آن جا آمد، بپذیرند؛ چه فلسفه، چه اخلاق، چه حرفهای گوناگون.

از جمله‌ی آفتها، طعمه‌جویی است. این آفت بزرگی است. مسند را، مسؤولیت را، مقام اجتماعی را و حتی علم را به عنوان طعمه نگاه کند، برای این‌که بتواند به نان و نوایی برسد. این آفت است. فرصت‌طلبی، راحت‌طلبی و خوی شرارت، از این قبیل است. اینها آفتهایی است که وجود دارد. این زمینه‌هاست؛ زمینه‌های درونی، اخلاقی، رفتاری خود ماهاست؛ آن صف‌بندیهای طبیعی است که در مقابل نظام اسلامی هست.

از طرف سوم، دشمن خارجی است. دشمن خارجی نقشش این است که از این امکانات معارضه‌ی با نظام در داخل استفاده کند و آنها را تشدید نماید. بنده گاهی که در صحبتها بعضی کسان را به توطئه‌های دشمن تنبّه می‌دهم، افرادی می‌گویند: آقا! شما چرا به دشمن خارجی می‌پردازید؟ چرا به مسائل خودمان، به کمبودهای خودمان اشاره نمی‌کنید؟ حرف باید روشن بشود. اگر دشمن خارجی در مقابل خود کمبودها را، ضعفها را، زمینه‌ها را مشاهده نکند، نمی‌تواند تسلط پیدا کند. این‌که چیز بدیهی و روشنی است؛ بارها هم گفته‌ایم. اصلاً کامیابی دشمن از بیرون در آن صورتی است که در درون صفوف داخل نظام - داخل کشور و داخل جامعه - نقاط ضعف و نقاط خلأ وجود داشته باشد. در این‌که شکی نیست. اما دشمن خارجی را نمی‌شود منکر شد. دشمن خارجی می‌آید از همین ضعفها حداکثر استفاده را می‌کند. هیچ انسانی را، هیچ جامعه‌ای را و بیش از همه هیچ مسؤولی را کسی مدح نخواهد کرد که دشمن را نبیند؛ تلاش دشمن را نفهمد؛ سوء استفاده‌ی دشمن را از ضعفهای خودی بجا نیاورد. آری؛ دشمن خارجی یک حقیقت است؛ منتها دشمن خارجی می‌آید از ضعفهای ما استفاده می‌کند. نظام اسلامی اگر در درون توانسته باشد این ضعفها را



برطرف کند، یقیناً دشمن خارجی ناکام خواهد ماند؛ اما وقتی که دشمن خارجی حمله می‌کند، وظیفه‌ی فوری و فوری، مواجهه‌ی با اوست. فرض بفرمایید وقتی دشمن به مرزها حمله می‌کند - در تشبیه به این دشمنی جنگ نظامی - وظیفه اول این است که همه بروند جلو او را بگیرند. ما بیاییم بحث کنیم که «علت این که دشمن این جنگ را شروع کرد، چه بود؟ ممکن است فلان رفتاری که ما کردیم، فلان پرخاشی که ما کردیم، فلان عمل خلافی که ما کردیم، موجب این شده است»؛ جای این بحثها نیست. هرچه علت بوده است، هر ضعفی وجود داشته است، الان باید رفت جلوی دشمن را گرفت؛ بعد البته بپردازید علتها را هم برطرف کنید.

امروز حقیقت این است که نظام اسلامی در صحنه‌ی جهانی با حقد و کین و دشمنی مراکز قدرت جهانی مواجه است. البته نظام اسلامی مستحکم است. آنها نتوانستند ضربه‌ی کاری وارد کنند. اگر می‌توانستند یک لحظه تأمل نمی‌کردند. چیزهایی در این نظام هست که در هر نظامی باشد، آن را مستحکم نگه می‌دارد. این نظام، مردمی است. این نظام، ایمانی است. این نظام، برخاسته از عواطف مردم و ایمانهای مردم است. مسؤولان این نظام برای خودشان کیسه ندوخته‌اند. کارگزاران ارشد این نظام با نیتهای خوب وارد این میدان شده‌اند و مجاهدت و تلاش می‌کنند. اینها چیز کمی نیست. لطف الهی و [نصرت الهی](#) تابع همین چیزهاست. وقتی که ملتی ایستادگی می‌کند، در راه خدا سختیها را تحمل می‌کند، مسؤولان در آن مجموعه نیت خودشان را برای خدا خالص می‌کنند، خدای متعال نصرت خود را نازل می‌کند. اینها چیزهایی نیست که بتوانند با آن مقابله و مواجهه کنند؛ ولاً انگیزه‌ی دشمن زیاد است. این را نمی‌شود منکر شد.

حال، حوزه‌ی علمیه‌ی روحانیت و در رأس، حوزه‌ی قم و سپس حوزه‌ی شهرستانها - از شهرستانهای بزرگ تا شهرهای کوچک - در قبال چنین چالشهایی قرار گرفته‌اند. شما هستید - یعنی حوزه‌ی دین، حوزه‌ی علمیه و حوزه‌ی روحانیت - که می‌خواهید بنای شامخ تمدن اسلامی را بالا ببرید و استوار کنید؛ چراغ هدایت اسلام را در مناره‌ی بلند نظام اسلامی به درخشش درآورید و انسانها را هدایت کنید - یعنی کاری که همه‌ی پیغمبران برای آن آمدند - و آنها را به صراط مستقیم الهی و جاده‌ی اصلی الهی - سبیل اعظم و



صراط اقوم - نزدیک کنید. حوزه با این چالشها مواجه است؛ با این هدف حرکت می‌کند. حال شما ببینید حوزه‌ی علمیه چگونه باید باشد و چه کار باید بکند؟ واجبات این حوزه چیست؟

اگر هیچ چیز هم بنده به عنوان آنچه که تصوّر می‌کنم برای حوزه‌ها لازم است، عرض نکنم، این موقعیتِ حسّاس که تبیین شد، این هدف بلند که ترسیم شد، این معارضه‌ها و چالشهایی که در پیش روی نظام اسلامی هست و بیان شد، اقتضائاتی دارد که با توجّهی می‌شود این اقتضائات را دانست و بنده هم مختصری عرض می‌کنم.

بخش چهارم بحث ما، واجبات حوزه‌های علمیه است. البته حوزه‌ی علمیه‌ی قم حقیقتاً امروز یک حوزه‌ی برجسته است. من یک وقت در همان چند سال قبل از این، در همین سالن اجتماعات مدرسه‌ی فیضیه، عرض کردم که قطعاً از اوّل تاریخ اسلام تا امروز، هیچ مجمع علمی بزرگ عمیق با کیفیتی مثل امروز حوزه‌ی علمیه‌ی قم وجود نداشته است. البته و بلاشک حوزه‌های علمیه‌ای بوده است که علمای بزرگ در آن حضور داشته‌اند. در بغداد و در حلّه و در نجف و در کربلا و در جاهای دیگر بوده‌اند؛ اما با این کمیت عظیم، با این تنوّع، با این همه استاد و شاگرد، با این همه حلقه‌های علمی، چنین چیزی وجود نداشته است. امروز هم حوزه‌ی علمیه با حوزه‌ی علمیه‌ی زمان مرحوم آیه‌الله العظمی بروجردی رضوان‌الله‌تعالی‌علیه فرقهای زیادی دارد. آن روز ما در این حوزه بودیم؛ طلبه‌ی همین مدرسه‌ی فیضیه و مدرسه‌ی حجتیه بودیم؛ بسیار هم نقاط روشن و برجسته‌ای داشت؛ اما تحرّک و تلاش و آگاهی و هوشیاری و احساس مسؤلیت در کنار کمیت عظیم استاد و شاگرد در حوزه، امروز با آن روز قابل مقایسه نیست. البته آن روز هم اساتید بسیار بزرگ و برجسته در این حوزه حضور داشتند - در این شکی نیست - لیکن امروز چیزهایی در حوزه هست که آن روز نبود. این آگاهیها، این آشناییها، این مجهّز بودنهای به جهاز لازم تبلیغ در زمان معاصر؛ آن روز این چیزها نبود. با توجّه اینها، به نظر ما حوزه این واجبات را دارد. البته این، همه‌ی واجبات نیست. من نتوانستم استقصاء (۲) کنم؛ یعنی نخواسته‌ام استقصاء کنم و چند نقطه‌ای که به نظرم مهم آمده، عرض کردم.





اول این است که حوزه‌ی علمیه باید نظام اسلامی - همین نظام جمهوری اسلامی - را از خود بداند و برای تکمیل و رفع نقص آن، همه‌ی کوشش خود را مبذول کند. این نظام از آن حرکت و نهضت عظیمی پدید آمده است که در همین مدرسه‌ی فیضیه و در همین مسجد اعظم پایه‌گذاری شد. نظام دینی است؛ نظامی است که بر اساس معارف و احکام دینی و ارزشهای دینی شکل گرفته است. حوزه در مقابل چنین نظامی نمی‌تواند بی‌تفاوت باشد. هیچ مصلحت و هیچ انگیزه‌ی شخصی یا صنفی یا سیاسی نمی‌تواند و حق ندارد از حمایت حوزه نسبت به نظام مانع شود. بدتر از حمایت نکردن و درصدد تکمیل بر نیامدن و کمر به اصلاح ضعفهای نظام نبستن، این است که انسان به دشمنان نظام کمک کند! متأسفانه گاهی دیده می‌شود که پست‌ترین و رذلت‌ترین و بی‌ارزشترین دشمنان نظام به وسیله‌ی کسانی تأیید می‌شوند. چرا؟! به چه بهانه‌ای؟! چون در نظام، فلان نقص وجود دارد؟ وقتی نقص هست، باید دشمن نظام را تأیید کرد، یا باید تلاش کرد تا آن نقص برطرف شود؟ یقیناً مسؤولان نظام، از صدر تا ساقه، ضعفهایی دارند. بنده خودم در اول صف قرار دارم؛ مجمع ضعفهای فراوان و عیوب بی‌شمار. در این تردیدی نیست. باید این ضعفها را برطرف کرد؛ باید اینها را جبران کرد؛ باید به رفع عیوب کمک کرد. نمی‌شود گفت یا صددرصد یا هیچ؛ یا باید مثل حکومت امیرالمؤمنین و پیغمبر اکرم علیهم‌السلام باشد، یا اصلاً نباشد. حکومت کفار و فسّاق و فجّار و اینها باشد، خوب است؟ این که منطقی نیست؛ این که گفتنی نیست. این، مسأله‌ی اول است. حوزه‌ی علمیه به هیچ بهانه‌ای، با هیچ مصلحت و انگیزه‌ای، درست نیست که به دشمنان نظام کمک کند؛ که البته امروز حوزه‌های علمیه مثل کوه پشت سر نظام ایستاده‌اند. امروز مراجع معظم تقلید، فضلالی بزرگ، شخصیت‌های عالی، طلاب و فضلالی جوان، در زمینه‌های علمی، در زمینه‌های سیاسی، هر جایی که نظام احتیاج به پشتیبانی داشته است، با کمال قوّت و شهامت پشتیبانی کرده‌اند.

دومین چیزی که به نظر بنده جزو واجبات حوزه‌ی علمیه است، این است که حوزه باید بدون فوت وقت، صلاحیتهای لازم را برای مقابله با بحرانهای فکری، در حوزه و در میان اعضای حوزه به وجود آورد. شاید بعضی افراد هستند که نمی‌دانند در میان فضای ذهنی برخی از جوانها و جامعه چه می‌گذرد! توجه ندارند.





امروز مراکزی وجود دارد - در داخل و خارج - که اساساً همتشان این است که ذهن جوانها را با مشکلات، با شکوک، با تردیدها و با حرفهای کم‌محتوا اما خوش‌ظاهر، از مبانی اسلام و مفاهیم الهی دور کنند. حوزه نمی‌تواند این چیزهایی را که می‌تواند بحران فکری برای نسل جوان به وجود آورد، ندیده بگیرد.

روزی در این کشور - تقریباً حدود چهل سال قبل - رواج تفکر الحادی مارکسیستی یک بحران بود. هر جا می‌رفتیم - در دانشگاه، در محیطهای گوناگون، حتی در بعضی از گوشه کناره‌های بعضی از حوزه‌ها اثر پای این تفکر را می‌دیدیم. عده‌ی معدودی متوجه بودند که قضیه چیست؛ با آن مواجهه می‌کردند، مقابله می‌کردند. بعد که خطر آشکار شد، آن وقت بزرگانی به فکر افتادند که کاری صورت دهند! مگر ما باید این‌گونه عمل کنیم؟! بگذاریم تا بحران فکری به وجود بیاید، عده‌ای از دلها و ذهنها و ایمانها را تباہ کند، بعد ما به فکر بیفتیم؟!

در حوزه‌ی علمیه باید این ظرفیت و این توان به‌وجود بیاید که بحرانهای فکری را پیش‌بینی کند. بحرانهای فکری، مثل بحرانهای سیاسی نیستند؛ بی‌سر و صدا و آرام وارد می‌شوند؛ بتدریج اثر می‌گذارند؛ ناگهان خودشان را ظاهر می‌کنند؛ در حالی که علاجشان آسان نیست.

من همین جا عرض کنم: حوزه‌ی علمیه‌ی قم که بحمدالله در رشته‌ی فقهت - که ما هم بارها گفته‌ایم رشته‌ی اصلی در حوزه‌های علمیه‌ی ماست - پیشرفتهای خوبی کرده است، مبدا پرچم فلسفه‌ی اسلامی را زمین بگذارد. من احساس خطر می‌کنم. فلسفه‌ی اسلامی، فلسفه‌ی بسیار والایی است. فلسفه‌ی اسلامی، آن منطق عقلانی‌ای است که می‌تواند بی‌پایگی بسیاری از تفکرات شبه فلسفی و فلسفی را روشن کند. فلسفه‌ی اسلامی، افتخار حوزه‌های علمیه است. پرچم فلسفه‌ی اسلامی، همیشه در دست حوزه‌های علمیه بوده و بیش از همه در دورانهای اخیر، حوزه‌ی علمیه‌ی قم آن را در دست داشته است. مبدا این پرچم را زمین بگذارید. من از چند طریق هشدارهایی شنیدم که برایم قدری نگران کننده است. فلسفه‌ی اسلامی باید در سطوح مختلف، با شیوه‌های خوب، با کتابهای قوی و با استفاده از متون راقی گذشته تدریس شود.





سوم از واجبات حوزه علمیه این است که مدیران محترم حوزه و بزرگان و اعلام حوزه باید طلاب را از لحاظ فکری و سیاسی مصونیت بدهند. طلاب را از لحاظ فکر اسلامی و ظرافتهایی که در برخورد با امواج گوناگون فکری وجود دارد، باید مصونیت ببخشند. باید طوری بشود که هر طلبه‌ای احساس کند در مقابل هر منطقی که برای او پیش می‌آید - ولو برایش از قبل ناآشنا باشد - این مایه را دارد که بتواند مواجهه و مقابله کند. همچنین در زمینه‌های سیاسی باید قدرت تحلیل سیاسی به طلاب داده شود. این مجموعه‌ی عظیم جوان در این حوزه‌ی علمیه، مجموعه‌ای است که می‌تواند و باید بتواند حوادث سیاسی را جزء به جزء تحلیل کند؛ معنای هر حرکتی را که صفوف مختلف و جناحهای مختلف در داخل و خارج می‌کنند، بفهمد تا بتواند آن خط مستقیم و صراط الهی را در این بین همواره در مقابل چشم داشته باشد و فریب نخورد.

البته فهم سیاسی، غیر از سرگرمیهای سیاسی است. بنده به این سرگرمیهای سیاسی و بعضی از دسته‌بندیهای سیاسی تصنعی، چندان خوشبین نیستم. لذا منظورم آن نیست و به آن هم توصیه نمی‌کنم. منظور من درک سیاسی و قدرت تحلیل سیاسی است که راههای ممکن هم دارد. بزرگان حوزه و مدیران حوزه می‌توانند این کار را بکنند و باید هم بکنند. چاره‌ای ندارند؛ برای خاطر این که اگر شما تحلیل سیاسی را به جوان حوزه ندادید، کسی که با راه‌اندازی جریان سیاسی به فکر سوء استفاده و طعمه‌طلبی است - که اشاره کردیم - دیگر نمی‌گوید که آقا جوانهایش را آماده نکرده، پس ما سراغ اینها نرویم. او می‌آید از این ناتوانی درک سیاسی و تحلیل سیاسی حداکثر سوء استفاده را می‌کند. این خسارت است؛ بنابراین شما ناچارید. باید به طلاب، آگاهیهای سیاسی و قدرت فهم و تحلیل سیاسی بدهند. طلبه باید بداند که تحرکات دشمن در قبال شوکتی که امروز اسلام پیدا کرده است، چیست و چگونه است؛ بداند تحرکات دشمن در مقابل خود حوزه‌ی علمیه چیست و چگونه است.

توصیه‌ی بعد - یعنی آنچه که به نظر من کار لازم بعدی است - این است که نظام درسی در حوزه باید کوتاه و کارآمد و به‌روز شود. من قبلاً هم راجع به مسأله‌ی برنامه‌های درسی حوزه عرض کرده‌ام که بنده به هیچ





وجه طرفدار رقیق کردن، بی‌عمق کردن و بی‌سواد بارآوردن طلبه نیستیم؛ اشتباه نشود. من می‌گویم این دوره‌ای را که ما طی می‌کنیم، می‌تواند با استفاده از شیوه‌های جدید، فشرده‌تر شود. مثلاً من ادبیات را عرض کنم. من نمی‌دانم اکنون ادبیات در چند سال خوانده می‌شود؛ اما ادبیاتی را که ما در کتاب «مغنی» یا «مختصر مغنی» یا «مطوّل» یا «مختصر مطوّل» می‌خوانیم، ادبیات استدلالی است؛ یعنی راهی برای مجتهد شدن در ادبیات است و طلبه‌ی ما این را لازم ندارد. فقیه احتیاج نیست که در ادبیات مجتهد باشد. این که گفته‌اند در همه‌ی مقدمات اجتهاد، اجتهاد لازم است، حرف محکمی نیست. البته در بعضی‌هایش اجتهاد لازم است؛ اما در این چیزها اجتهاد لازم نیست. شما باید بدانید که این کلمه به چه معنا به کار می‌رود. این قدر چیزهای متفق‌علیه در ادبیات وجود دارد». چرا این جمله یا این کلمه به این معنا به کار می‌رود؛ فلان نحوی این طور گفته است، این هم استدلالش؛ فلان کس دیگر این گونه گفته، این هم استدلالش؛ شما به اینها چه احتیاجی دارید؟! باید کارآمد، کوتاه، به‌روز، در مدت کوتاهی - یکی، دو سال - از دوره‌ی ادبیات عبور کنند؛ از اول تا آخر. بخصوص امروز طلبی که وارد حوزه می‌شوند، غالباً دارای معلوماتی هستند؛ چیزهایی را اطلاع دارند، چیزهایی را خوانده‌اند؛ احتیاجی به این کتابهای فارسی و عربی و مخلوط ندارند. درباره‌ی فقه و اصول هم نظراتی هست؛ البته آن‌جا مسأله پیچیده‌تر و مشکل‌تر است؛ چون دوره‌ی سطوح، بسیار مهم و برای پیشرفتهای بعدی پایه است. به‌رحال نظام درسی باید دائماً مورد توجه باشد. از جمله مواردی که در برنامه‌ریزیهای مراکز آموزشی بزرگ، به‌طور دائم در حال تحول است، نظام درسی و کتاب درسی است. دائم نقصهایش را برطرف و آن را با خصوصیات لازم برای آموزش و پرورش همراه می‌کنند.

مطلب دیگر، [شناسایی استعدادها در حوزه](#) است که من در چند ماه قبل از این به مدیران محترم حوزه این را عرض کردم. این حوزه مجمعی از استعدادهای گوناگون است. اینها باید شناخته شود. استعدادها برای کارهای مختلف، برای معارف و معلومات مختلف و فعالیتهای مختلف علمی یا تحقیقی شناسایی شوند. این شناسایی کمک بسیاری برای بهره‌برداری درست در پرورش این استعدادها خواهد کرد.

مطلب بعدی که از واجبات حوزه است، مسأله‌ی هجرت است. هجرت برای تعلیم و تزکیه؛ برای بودن در





میان مردم. در گذشته هم ما این را عرض کرده‌ایم. دوستان و بعضی از فضلاء حوزه طرّحی به صورت طرّح مقدماتی برای هجرت آماده کردند. کسانی که در حوزه به حدّی از معرفت و آگاهی و علم می‌رسند، باید بروند به طرف جایگاههایی که احتیاج به آنهاست. امروز چقدر نیاز به فضلاء جوان و فعال و کارآمد در اقطار این کشور هست؛ نه فقط در روستاها، بلکه در شهرها؛ حتی بعضی شهرهای بزرگ! در گذشته در هر کدام از شهرستانهای ما گاهی چند مجتهد مسلمّ زندگی می‌کردند. امروز با معارف جدیدی که فضلاء و مجتهدان ما دارند، اگر چنین افرادی در شهرستانها باشند، چه برکات عظیمی بر وجود آنها مترتب خواهد شد. هجرت به شهرستانها، ارتباط با مردم را برای فضلاء ممکن می‌کند. تعامل با مردم، نکته‌ی بسیار مهمی است.

مطلب دیگری که در این فهرست واجبات قرار می‌گیرد، کامل کردن برنامه‌ی درسی حوزه است و از جمله آنچه که به‌نظرم بسیار لازم می‌آید، تاریخ است. هیچ لزومی ندارد که تاریخ را درس بدهیم؛ می‌توان تاریخ را به عنوان کارهای فوق برنامه‌ی طلاب گذاشت؛ منتها از آنها امتحان کرد و در پیشرفتهای حوزه‌ای آنها دخالت داد. طلبّ باید با تاریخ و عمدتاً تاریخ صدر اسلام آشنا باشند. این بسیار مهم است. تاریخ تحلیلی دهساله‌ی زندگی پیغمبر، از جمله بخشهای بسیار روشنگر برای همه‌ی ذهنهاست. تاریخ مشروطیت، از دوره‌ی مشروطه تا امروز و امثال اینها هم مهم است. البته بخشها و مقاطع دیگری هم از تاریخ هست که مهم است و من نمی‌خواهم وارد جزئیات شوم.

همین‌طور حدیث. در برنامه‌ی کاری طلبّ باید حدیث وارد شود. طلبّ بایستی با حدیث آشنا شوند؛ باید با «کافی» آشنا شوند؛ با کتابهای حدیثی مشخصی آشنا شوند. خواندن کلمات ائمه برای ما لازم است. به برکت مطالعه‌ی کلمات ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام و نیز نهج‌البلاغه، بسیاری از فکرهای عالی در ذهنها می‌جوشد. مطلب دیگری به عنوان امر لازمی در حوزه می‌خواهم عرض کنم. امروز در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، خوشبختانه بخشهای تحقیقاتی زیادی وجود دارد که بعضی مربوط به حوزه، بعضی مربوط به خارج حوزه و بعضی مربوط به بخشهای خصوصی است. طلبّ و فضلاء جوان کارهای تحقیقاتی انجام می‌دهند؛ اینها را باید با تدبیری،





مدیریت حوزه مکمل هم کند؛ به طوری که از مجموعه‌ی این تحقیقات، یک منظومه‌ی کامل برای رصد کردن هجوم فکری و تبلیغاتی دشمن و امکان مقابله‌ی با این هجوم به وجود آید. امروز برای طلاب، اغلب این تحقیقات در بخشهای مختلف، جنبه‌ی کاربردی پیدا خواهد کرد. باید طوری انتخاب شود که هر کس می‌خواهد یک مجموعه‌ی کاری تحقیقاتی درست کند، با مدیریت حوزه مشورت کند؛ با او در میان بگذارد؛ توصیه‌ی او را به طور الزامی بپذیرد و آنها بدانند چه کار می‌کنند. یک نگاه کلی به برنامه و کار تحقیق در حوزه باشد؛ کارهای تکراری و بیهوده و بی‌فایده وارد مسأله‌ی تحقیقات نشود و وقتی‌های حوزه را از بین نبرد. این کار بسیار لازمی است.

اینها بخشی از مطالبی بود که می‌خواستیم در باب واجبات حوزه عرض کنیم. البته مقدار زیادی از اینها مربوط به مدیریت است و من این‌جا می‌خواهم از فرصت استفاده کنم و عرض کنم: عزیزان من! مسأله‌ی مدیریت حوزه را جدی بگیرید. بعضی اشخاص، مدیریت حوزه را جدی نمی‌دانند؛ جدی است. اگر ممکن بود یکی از مراجع معظم، مدیریت حوزه را به طور اجرایی به دست بگیرد، این اولویت داشت. این قدر مسأله‌ی مدیریت حوزه مهم است. اگر یک مرجع تقلید از همه‌ی کارهای مربوط به مرجعیت صرف نظر کند - از افتاء و رسیدن به مقلدان و تدریس و ... - و فقط به مدیریت حوزه بپردازد، جا دارد. این قدر مدیریت حوزه مهم است. امروز بحمدالله عزیزانی این مهم را بر دوش گرفته و این زحمت را قبول کرده‌اند. همه باید با اینها همکاری کنند تا کارهای مدیریت بتواند پیش برود. همه باید از گذشت کسانی که مسؤولیت کار اجرایی مدیریت را به عهده گرفته‌اند، قدرشناسی کنند.

قسمت پنجم - و آخرین بخش عرایض من - توصیه‌ها و تذکرات به شما عزیزان است. اول این که درس خواندن را جدی بگیرید عزیزان! نگوید چون این برنامه فلان عیب را دارد، پس برنامه هیچ؛ نه. تا برنامه تغییر نکرده است، همین برنامه‌ای که وجود دارد، باید با جدیت دنبال شود. باید درس بخوانید. تا قبل از اتمام دوره‌ی سطح، توصیه‌ی من این است: طلابی که مشغول به سطوح هستند، تا قبل از آن که از سطح خارج شوند، به هیچ کار دیگر غیر از درس نپردازند. درس بسیار جدی است؛ درس بسیار مهم است؛ علم و







سواد پایه‌ی اصلی است؛ بدون آن هیچ نقشی نمی‌توانید ایفا کنید، یا درست نمی‌توانید ایفا کنید. نقش‌آفرینی غلط، از نقش‌آفرین نبودن به مراتب خسارت‌بارتر است.

دوم، حفظ زی طلبگی است. زی طلبگی چیست؟ من زی طلبگی را در دو جمله می‌توانم معرفی کنم: پارسایی با عزت، و نظم در تحصیل و زندگی. طلبه، پارساگونه زندگی می‌کند. البته من از اوضاع مادی حوزه‌ی علمیه، حقیقتاً آشفته و ناراحت‌م. از مشکلاتی که بسیاری از طلاب و فضلا با آن دست و پنجه نرم می‌کنند - مشکلات مادی - مطلع‌م. گاهی اوقات بعضی از این اطلاعات برای من بسیار تلخ و گزنده است. البته آن مقوله‌ی دیگری است که واقعاً باید برایش فکری کرد. امروز حقیقتاً طلاب علوم دینی از همه‌ی طبقات جامعه - حتی از کارمند و از کارگر و از دیگران - از لحاظ حظّ معیشتی پایین‌ترند - این یک واقعیت است - در حالی که یکی از بزرگترین و شریفترین کارها را اینها انجام می‌دهند. از ظواهر هم چندان چیزی نمی‌شود فهمید. همان عزت نفس و مناعتی که طلاب علوم دینی از گذشته با آن سرافراز بوده‌اند، نمی‌گذارد آدمهای سطحی و ظاهرین، بسیاری از بواطن امر را ببینند و بشناسند. من نمی‌خواهم آن مقوله را با این مقوله مخلوط کنم. آنی که حالاً عرض می‌کنم، این است که طلاب - چه آنهایی که برخوردارند، چه آنهایی که دچار سختی‌هایی هستند - باید زی طلبگی‌شان محفوظ بماند؛ یعنی حالت پارسایی و قناعت، همراه با عزت نفس؛ این یک. دوم، نظم در تحصیل و به تبع آن نظم در زندگی؛ که خصوصیت طلبگی نظم است.

توصیه بعدی من به شما عزیزان این است که باید اخلاق اسلامی را، هم بشناسیم - همه‌مان؛ این دیگر پیر و جوان ندارد؛ اما جوانها بیشتر و بهترند - و هم تحلی به حلیه‌ی اخلاق پیدا کنیم. امروز خوشبختانه درسهای اخلاق در حوزه هست؛ اما عزیزان من! درس اخلاق، همه‌ی وظیفه‌ی ما در باب تخلّق به اخلاق حسنه را ایفا نمی‌کند. هر کسی خودش باید با دل خود، با رفتار خود، به طور دائم مشغول تهذیب و مشغول کشتی گرفتن با بدیها و زشتیهای وجود خودش باشد. دعای شریف مکارم الاخلاق را - که دعای بیستم صحیفه‌ی سجادیّه است - زیاد بخوانید تا ببینید آن چیزهایی که امام سجاد علیه‌السلام در این دعا از خدا خواسته است، چیست. بسیاری از این چیزها یا بسیاری از دعا‌های دیگر را ما به عنوان اخلاق نیکو نمی‌شناسیم. مفاهیم و





مضامینی که در همین دعای پنجم صحیفه‌ی سجادیّه هست: «یا من لاتنقضی عجائب عظمته» - که شروع این طوری است - برای ما درس است؛ «اللهم اغننا عن هبة الوهابین بهبتک و اکفنا وحشة القاطعین بصلتک» (۳). با کلمات ائمه، با دعاهای صحیفه‌ی سجادیّه، با این داروهای شفابخشی که می‌تواند بیماریهای اخلاقی ما را شفا بخشد و زخمهای وجود ما را درمان کند، خودمان را آشنا کنیم. قدر بدانید این دعا و توسل و تضرع و توجه و نورانیّت که از این راه حاصل می‌شود. این همه چیز است.

امام بزرگوار ما - آن‌گونه که من از بزرگان خودمان شنیده‌ام - از جوانی در این حرم مطهر حضرت معصومه عبادت می‌کرد. مرحوم امیرزا جواد آقای تهرانی در مشهد، سالها قبل از انقلاب برای ما نقل می‌کرد؛ می‌گفت من رفتم قم به عنوان طلبه؛ حرم که مشرف می‌شدم، هر روز یک چهره‌ی نورانی، یک مرد محترم، یک جوان نورانی، یک سید نورانی را می‌دیدم که غرق در عبادت است. می‌گفت از نورانیّت و عبادت او دل من مجذوب شد؛ پرسیدم ایشان کی‌اند؟ گفتند ایشان حاج آقا روح‌الله خمینی هستند. این مربوط به زمانی است که امام بزرگوار ما - این شخصیت برجسته - هنوز سی سال از عمرشان نگذشته بود. آری؛ همان عبادتها و همان توجهات و همان ارتباط و اتصال با معدن نورانیّت غیب الهی و اولیای الهی، همین نتایج را هم دارد. این نورانیّت را که به خاطر جوانی در دل شماست، قدر بدانید و مغتنم بشمارید.

توصیه‌ی دیگر من به شما عزیزان این است که از لحاظ علمی و همچنین از لحاظ سیاسی، باید اعتماد به نفس کاملی را در خودتان به وجود آورید. علم شما، علم بسیار باارزشی است؛ علمی است که می‌تواند بسیاری از گره‌های زندگی بشر را باز کند. آگاهی سیاسی و موضع سیاسی شما و همچنین آگاهی فکری و مواضع فکری و اعتقادی شما باید طوری باشد که در محیطهای مختلف اثر گذار باشید. این‌طور نباشد که طلبه‌ی جوان در مواجهه‌ی با طوفانهای فکری مخالف، به خود بلرزد و احساس ضعف و وحشت کند. این عزت نفس، این اعتماد به نفس، این قدرت تکیه‌ی به خود را باید حتماً در خود به وجود آورید. راههایی دارد پیمودنی.





توصیه‌ی دیگر من این است: من شما عزیزان را در زمینه‌ی مسائل سیاسی، به دو چیز که گاهی با هم اشتباه می‌شود - دعوت می‌کنم. یکی این است که همچنان که بزرگان گفتند و می‌گویند و توصیه می‌کنند، غیرت دینی، لازم است. نباید بگذارید غیرت دینی از مجموعه‌ی حوزه‌ی علمیه و آحاد آن سلب شود. دوم این که از لحاظ سیاسی عصبی نشوید. اینها با همدیگر نبایستی اشتباه بشود. بعضی کسان دوست می‌دارند حوزه‌ی علمیه را عصبی و آشفته و دچار کارهای بی‌رویه‌ی سیاسی مشاهده کنند. توصیه‌ی من این است که نگذارید. حضور سیاسی، سخن سیاسی، موضع سیاسی، بسیار خوب و لازم است و در مواردی مقتضای غیرت دینی هم هست؛ اما حرکات بی‌رویه، حرکات عصبی، حرکاتی که اگر پای صحبت به میان بیاید، نمی‌توانید از آن دفاع کنید؛ این نه. این دو را با هم تفاوت بگذارید. مرز بین این دو را همیشه در نظر داشته باشید.

نکته‌ی بعدی این است که من به برادران عزیز در حوزه‌ی علمیه توصیه می‌کنم که نگذارند توطئه‌ی جدایی و تقابل حوزه و دانشگاه بار دیگر به ثمر بنشیند. دانشگاه را همتای علمی خودتان بدانید؛ دو همتا. شما در یک رشته تحصیل می‌کنید، آنها هم در رشته‌های دیگری تحصیل می‌کنند. یک مجموعه‌ی علمی این جاست، یک مجموعه‌ی علمی هم محیط دانشگاهی کشور است. همیشه سعی دشمن این بوده است که بین حوزه و دانشگاه نفرت و تنافر و دشمنی به وجود بیاورد. نگذارید این حالت به وجود آید. اگر چهار نفر در گوشه‌ای در یک دانشگاه یک حرکت خلافی انجام دادند، این مثل آن است که دو نفر در حوزه‌ای، در گوشه‌ای، کار غلطی کردند. نه آن را می‌شود تعمیم داد، نه این را می‌شود تعمیم داد. البته این‌جا منظورم از رابطه‌ی حوزه و دانشگاه، رابطه‌ی صرفاً عاطفی است. البته رابطه‌ی علمی و عملی به وسیله‌ی مدیران امکانپذیر است ولی در این مقام، من مسأله‌ی عاطفی را مطرح می‌کنم.

آخرین توصیه‌ای که عرض می‌کنم، در ارتباط طلاب عزیز و جوان و فضایی محترم با مردم است. در ارتباطات خود با مردم، اصل نرمش و تواضع و مدارا و درعین حال اثرگذاری و تبلیغ و هدایت را هرگز نباید فراموش کنید. خصوصیت طلاب حوزه‌ی علمیه و فضایی حوزه‌های علمیه همین است که بتوانند دل مردم را جلب کنند و فکر مردم را تحت تأثیر سخن هدایت‌آمیز خودشان قرار دهند. اگر امر بعکس شد، نتیجه بعکس





خواهد شد. اگر در مقامِ دادنِ فکر، حرفِ درستی ارائه نشود، متاعِ قابلی عرضه نشود؛ اما در مقامِ برخورد، برخورد طلبکارانه، متوقعانه و خشن ارائه شود، دل جذب نخواهد شد؛ فکر هم تسلیم نخواهد شد. امروز، روزی است که حوزه‌ی علمیه نیاز دارد فکر و افکار گوناگون را مجذوب فکر بلند و اندیشه‌ی والای اسلامی خود کند؛ همچنان که نیاز دارد برای جلب همراهی و همکاری آنها، دل‌های آنها را متوجه خودش کند.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آنچه را که گفتیم و شنیدیم، برای خودت و در راه خودت قرار بده و از ما قبول فرما. پروردگارا! نظام اسلامی ما را، نظام مستحکم و ادامه‌ی منطقی و طبیعی و رو به رشد کار انبیای بزرگ قرار بده. پروردگارا! نظام اسلامی ما را به آرمان بزرگ آن - که ایجاد تمدن اسلامی است - برسان. پروردگارا! اسلام و مسلمین را در همه جای عالم نصرت عنایت کن و دشمنان اسلام را منکوب فرما. پروردگارا! رشد علمی و عملی و سیاسی و اجتماعی به حوزه‌های علمیه‌ی ما، آن‌چنانی که شایسته‌ی مقام والای حوزه‌های علمیه است، عنایت کن. پروردگارا! روح مطهر امام بزرگوار را که سرسلسله‌ی این همه حرکات عزیز و بابرکت بوده است، با ارواح مطهر انبیا و اولیا و شهدا محشور فرما. شهدای عزیز ما را با پیغمبر محشور کن. پروردگارا! به طلاب جوان و فضلاء جوان ما توفیق نقش‌آفرینی والا در همه‌ی عرصه‌ها عنایت فرما.

والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته

(۱) تحف‌العقول، ۳۵۶

(۲) پی‌جویی و بررسی

(۳) صحیفه سجادیه: ۶۵

برچسب‌ها: آرمانخواهی؛ تحول در حوزه؛ فقه سنتی و پویا؛ استعمار نو؛ دشمن درونی. دشمن بیرونی؛ استعدادهای ناشناخته حوزه؛ منش طلبگی؛ جدایی دین از سیاست؛ روشنفکری؛ تمدن اسلامی؛ اخلاق اسلامی؛ تزکیه نفس؛





## مراحل دستیابی به تمدن اسلامی و خطوط اصلی جهان بینی اسلامی

بیانات در دیدار کارگزاران نظام



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين. و الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا ابي القاسم المصطفى محمد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين. سيما بقيّة الله في الأرضين. قال الله تبارك و تعالى: «يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا. و داعيا الى الله بأذنه و سراجا منيرا. و بشرّ المؤمنين بأنّ لهم من الله فضلا كبيرا. و لاتطع الكافرين و المنافقين ودع اذاهم و توكل على الله و كفى بالله وكيلا». (۱)

بسیار خرسندم و خدا را شکرگزارم که در فاصله نزدیکتری از فواصل قبلی، این توفیق را به من داد که در جمع شما دوستان عزیز، برادران و خواهران گرامی، مسؤولان بلندمرتبه نظام جمهوری اسلامی ایران و کیشندگان بار این مأموریت و مسؤولیت بزرگ زمان ما، حضور پیدا کنم و فرصتی برای طرح برخی از مسائلی که احساس می شود ان شاء الله مفید باشد، پیش آید.

از جناب آقای خاتمی - رئیس جمهور عزیزمان - هم متشکرم؛ بیاناتشان مفید بود. آنچه که در زمینه مبارزه با تبعیض و فقر و فساد و گشایش امور اقتصادی مردم بیان کردند که دولت و مسؤولان در صدد تعقیب آنها هستند، اینها حقیقتاً جزو کارهای مهم است. امیدواریم ان شاء الله خداوند توفیق دهد و دست اندرکاران بخشهای مختلف به سهم خودشان بتوانند در وصول به این هدفها، وظایفشان را انجام دهند؛ بخصوص انتظار عمده از بخشهای اقتصادی، وزارت اقتصاد و دارایی، بانک مرکزی، سازمان مدیریت و برنامه ریزی و بخشهای نزدیک به اینهاست که امیدواریم خداوند متعال همه را موفق کند.

آنچه که من امروز یادداشت کرده ام عرض کنم، این است که این مجموعه ای که ما باشیم - که این جمع حاضر تقریباً مسؤولان بخشهای کلیدی و اساسی جمهوری اسلامی به حساب می آیند - یک فرصت استثنایی در اختیارمان قرار گرفته است تا بتوانیم اهداف الهی و اسلامی را در یک بخش مهم از جهان - که کشور بزرگ و عزیز ایران است - تحقق بخشیم و آنها را پیاده کنیم. این دست یافتن به قدرت که امروز برای شما جمع حاضر در بخشهای مختلف پیدا شده است، فرق می کند با دست یافتن به قدرت در عرفهای سیاسی



عالم. در آن جاها ادعا هم ندارند که در صدد این هستند که فلاح و صلاح انسان و پیشرفت بشریت و امثال اینها را تحقق بخشند و به بشر سعادت و خوشبختی دهند. مراکز فرهنگی و سیاسی عالم رسماً اعلام کرده‌اند که با جوامع مبتنی بر ایدئولوژی و مکتب و تفکر پایه‌ای مخالفند. بدیهی است وقتی که مبنا، یک تفکر و یک اندیشه منظم و مدوّن نباشد، هدفها هم به همان نسبت تابع حوادث و پیشرفتهای عالم و امیال مردم و گروهها خواهد بود. بنابراین نمی‌شود کسی ادعا کند که من به دنبال آرمانهای والای مورد نیاز بشر هستم؛ ادعا هم نمی‌کنند. ما چرا؛ ما این را ادعا می‌کنیم. مسؤولان این نظام با این امید هم وارد این میدان شده‌اند که بتوانند از اهداف الهی که مورد اعتقاد آنهاست، چیزی را تحقق بخشند و در زندگی پیاده کنند. از بعد از صدر اسلام تا امروز هم، چنین فرصتی پیش نیامده است. موقعیت بسیار استثنایی و بخصوصی است. باید این موقعیت را مغتنم بشماریم و هر کجا هستیم - در قوای سه‌گانه و در همه بخشهای مدیریتی این کشور - سعی کنیم حقیقتاً اهداف و آرمانهای اسلامی را در حدّ توان جمع‌آداره کننده و مسؤول امور کشور - که توان بالایی هم هست - پیش ببریم. بر این اساس، وظایفی برعهده همه است. این وظایف چیست؟ من در همین زمینه رؤوس مطالبی را یادداشت کرده‌ام که البته نمی‌خواهم جزئیات و ریز قضا یا را بحث کنم؛ تقریباً فهرست‌گونه‌ای را عرض خواهم کرد.

به طور کلی وظایفی برعهده ماست؛ هم ما به عنوان دولت و حکومت، هم ما به عنوان یک فرد مسلمان. اما این وظایف یک مبنای فکری دارد. خصوصیت تفکر اسلامی و مکتب اسلامی و دینی این است. اگر از این بحث می‌کنیم که باید آزادی باشد، یا انتخاب و اختیار در جامعه برای مردم وجود داشته باشد، یا هر یک از سیاستهای عمومی و کلی را مورد بحث قرار می‌دهیم، برای هر کدام از اینها مبنایی وجود دارد. اگر از ما بپرسند چرا مردم باید حق رأی داشته باشند، یک استدلال فکری و منطقی پشت سرش وجود دارد؛ معلوم است چرا. همه آنچه که در زمینه برنامه‌ریزیها، خطوط اصلی برنامه‌ها را تشکیل می‌دهد، یک سر این برنامه‌های اصلی وصل است به آبشخور اندیشه اسلامی، جهان‌بینی اسلامی، تلقی و برداشت اسلامی؛ که این ایمان ماست، اعتقاد ماست، دین ماست؛ براساس آن برداشت و آن تلقی است که وظایف خودمان را مشخص می‌کنیم و می‌خواهیم به آنها عمل کنیم. آن مبنای فکری چیست؟ به طور کوتاه و خلاصه از این‌جا باید







شروع کنیم و ببینیم که آن خطوط اصلی تلقی و بینش اسلام از کائنات، از عالم و از انسان چیست. البته این مخصوص اسلام هم نیست. همه ادیان - اگر تحریف نشده باشند - در مبنای صحیح و ریشه اصلی خودشان همین بینش را دارند. اسلام سالم و دست نخورده و متکی به منابع متقن، در اختیار ماست. بقیه ادیان ممکن است این خصوصیات را نداشته باشند.

آن مجموعه معارفی که خطوط اصلی عملکرد و وظایف ما از آنها به دست می‌آید - یعنی جهان بینی و بینش اسلامی - فصول متعددی دارد؛ همه هم در عمل و اقدام فرد و دولت دارای تأثیر است؛ که من پنج نقطه مؤثرتر و مهمتر را انتخاب کرده‌ام و عرض می‌کنم.

از این پنج نقطه، یکی توحید است. توحید، یعنی اعتقاد به این که این ترکیب پیچیده بسیار عجیب و شگفت‌آور و قانونمند کائنات و عالم آفرینش، از کهکشانها و سحابیها و حفره‌های عظیم آسمانی و کرات بی‌شمار و میلیونها منظومه شمسی بگیری، تا سلول کوچک جزء فلان پیکر، فلان جسم و ترکیب ریز شیمیایی - که آن قدر نظم در این ترکیب عظیم متنوع و پیچیده وجود دارد که هزاران قانون از آن استنباط کرده‌اند؛ چون وقتی نظم غیرقابل تخلف شد، از آن قوانین تکوینی و بی‌تخلف استفاده می‌شود - ساخته و پرداخته یک فکر و اندیشه و تدبیر و قدرت است و تصادفاً به وجود نیامده است. این اعتقاد امری است که هر ذهن سالم و هر انسان عاقل و صاحب تفکر و دور از شتابزدگی در فکر یا بی‌حوصلگی در تصمیم‌گیری یا پیشداوری در قضایا این را قبول می‌کند. نقطه بعدی این که این فکر و تدبیر و اندیشه و قدرت عظیم و بی‌نهایت و توصیف‌ناپذیری که این ترکیب عجیب و پیچیده را به وجود آورده، فلان بت ساخته بشر، یا فلان انسان محدود مدعی خدایی، یا فلان سمبل و نماد افسانه‌ای و اسطوره‌ای نیست؛ بلکه ذات واحد مقتدر لایزالی است که ادیان به او «خدا» می‌گویند و او را با آثارش می‌شناسند. بنابراین، هم اثبات این قدرت و اراده و مهندسی پشت سر این هندسه عظیم و پیچیده است؛ هم اثبات این که آن مهندس بی‌ظنیر و غیرقابل توصیف، این چیزهای کوچک دم‌دست بی‌ارزشی که بشر یا خودش می‌سازد، یا مثل خودش کسی آنها را می‌سازد، یا از قبیل خودش یک موجود زایل شدنی است، نیست؛ بلکه «هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون» (۲).





همه ادیان در این بخش از جهان‌بینی مشترکند؛ ادیان قدیم، ادیان ابراهیمی، ادیان پیش از ادیان ابراهیمی؛ حتی همین ادیان شرک‌آلود هندی فعلی. اگر کسی وداها را نگاه کند، عرفان توحیدی خالصی در کلمات وداها موج می‌زند که نشان‌دهنده این است که سرمنشأ، سرمنشأ شفاف و زلالی بوده است. بنابراین، توحید رکن اصلی بینش و نگاه و تلقی این اسلامی است که ما می‌خواهیم براساس آن این حکومت و این نظام و این حرکت را راه بیندازیم.

**رکن دوم، تکریم انسان است؛** یا می‌توانیم به آن بگوییم انسان محوری. البته انسان محوری در بینش اسلامی، به کلی با اومانیسزم اروپای قرون هجده و نوزده متفاوت است. آن یک چیز دیگر است، این یک چیز دیگر است. آن هم اسمش انسان محوری است؛ اما اینها فقط در اسم شبیه همدند. انسان محوری اسلام، اساساً اومانیسزم اروپایی نیست؛ یک چیز دیگر است. «الم تروا ان الله سخر لكم ما في السموات و ما في الأرض» (۳) کسی که قرآن و نهج‌البلاغه و آثار دینی را نگاه کند، این تلقی را به‌خوبی پیدا می‌کند که از نظر اسلام، تمام این چرخ و فلک آفرینش، بر محور وجود انسان می‌چرخد. این شد انسان‌محوری. در آیات زیادی هست که خورشید مسخر شماسست، ماه مسخر شماسست، دریا مسخر شماسست؛ اما دو آیه هم در قرآن هست که همین تعبیری را که گفتم - «سخر لكم ما في السموات و ما في الارض»؛ (۴) همه اینها مسخر شمايند - بیان می‌کند. مسخر شمايند، یعنی چه؟ یعنی الان بالفعل شما مسخر همه‌شان هستيد و نمی‌توانيد تأثیری روی آنها بگذاريد؛ اما بالقوه طوری ساخته شده‌اید و عوالم وجود و کائنات به گونه‌ای ساخته شده‌اند که همه مسخر شمايند. مسخر یعنی چه؟ یعنی توی مشت شمايند و شما می‌توانيد از همه آنها به بهترین نحو استفاده کنید. این نشان دهنده آن است که این موجودی که خدا آسمان و زمین و ستاره و شمس و قمر را مسخر او می‌کند، از نظر آفرینش الهی بسیار باید عزیز باشد. همین عزیز بودن هم تصریح شده است: «و لقد کرّمنا بنی آدم» (۵) این «کرّمنا بنی آدم» - بنی آدم را تکریم کردیم - تکریمی است که هم شامل مرحله تشریح و هم شامل مرحله تکوین است؛ تکریم تکوینی و تکریم تشریحی با آن چیزهایی که در حکومت اسلامی و در نظام اسلامی برای انسان معین شده؛ یعنی پایه‌ها کاملاً پایه‌های انسانی است.





**سومین** نقطه اصلی و اساسی در جهان بینی اسلامی، مسأله تداوم حیات بعد از مرگ است؛ یعنی زندگی با مردن تمام نمی‌شود. در اسلام و البته در همه ادیان الهی - این معنا هم جزو اصول جهان بینی است و تأثیر دارد. همان طور که گفتیم، تمام این اصول جهان بینی، در تنظیم روابط زندگی و در تنظیم پایه‌های حکومت اسلامی و اداره جامعه و اداره عالم مؤثر است. بعد از مرگ، ما وارد مرحله جدیدی می‌شویم. این طور نیست که انسان نابود شود؛ از جوی جستن و رفتن به یک مرحله دیگر است؛ و بعد در آن مرحله، مسأله حساب و کتاب و قیامت و این چیزهاست.

**چهارمین** نقطه اصلی این جهان بینی، عبارت است از استعداد بی پایان انسان در دارا بودن تمام چیزهایی که برای تعالی کامل انسان لازم است. انسان استعداد دارد که تا آخرین نقطه تعالی حیات ممکنات بالا برود؛ اما بقیه موجودات این امکان را ندارند. در آیه شریفه «لقد خلقنا الأنسان فی احسن تقویم» (۶)، «احسن تقویم» معنایش این نیست که ما جسم انسان را طوری آفریده‌ایم که مثلاً سرش با دستش با چشمش با تنش تناسب دارد؛ این که مخصوص انسان نیست؛ هر حیوانی نیز همین طور است. در بهترین تقویم، یعنی در بهترین اندازه گیری انسان را آفریده‌ایم؛ یعنی آن اندازه گیری ای است که رشد او دیگر نهایت و اندازه ای ندارد؛ تا آن جایی می‌رود که در عالم وجود، سقفی بالاتر از آن نیست؛ یعنی می‌تواند از فرشتگان و از موجودات عالی و از همه اینها بالاتر برود. اگر بشر بخواهد این سیر را داشته باشد، جز با استفاده از امکانات عالم ماده ممکن نیست. این هم جزو مسلمات است؛ لذا می‌گوید «خلق لکم ما فی الأرض جمیعاً» (۷). بنابراین سیر تعالی و تکاملی انسان در خلأ نیست؛ با استفاده از استعدادهای ماده است؛ بنابراین با هم سیر می‌کنند؛ یعنی شکوفایی انسان، همراه با شکوفایی عالم ماده و عالم طبیعت است؛ این در شکوفایی او اثر می‌گذارد، او در شکوفایی این اثر می‌گذارد و پیشرفتهای شگفت آور را به وجود می‌آورد.

آخرین نقطه‌ای که در این زمینه از بینش اسلامی عرض می‌کنم، این است که از نظر اسلام و بینش اسلامی، جریان عالم به سمت حاکمیت حق و به سمت صلاح است؛ این بربرگرد هم ندارد. همان طور که یک بار به اشاره گفتیم - و الان هم جز به اشاره نمی‌توانم بگویم، چون مجال تفصیل نیست - همه انبیا و اولیا آمده‌اند تا انسان را به آن بزرگراه اصلی‌ای سوق دهند که وقتی وارد آن شد، بدون هیچ گونه مانعی تمام





استعدادهایش می‌تواند بروز کند. انبیا و اولیا این مردم گمگشته را مرتب از این کوه و کمر و دشته‌ها و کویرها و جنگلها به سمت این راه اصلی سوق دادند و هدایت کردند. هنوز بشریت به نقطه شروع آن صراط مستقیم نرسیده است؛ آن در زمان ولی عصر ارواحنفاذ محقق خواهد شد؛ لیکن همه این تلاشها اصلاً براساس این بینش است که نهایت این عالم، نهایت غلبه صلاح است؛ ممکن است زودتر بشود، ممکن است دیرتر بشود؛ اما بروبرگرد ندارد. قطعاً این‌طوری است که در نهایت، صلاح بر فساد غلبه خواهد کرد؛ قوای خیر بر قوای شر غلبه می‌کنند. این هم یک نقطه از نقاط جهان‌بینی اسلامی است که در آن هیچ‌گونه تردیدی نیست.

حال براساس اینها یک نتایج عملی به دست می‌آید و وظایفی برعهده انسانهایی که معتقد به این مبانی‌اند، قرار می‌گیرد. فرق نمی‌کند؛ چه حکومت اسلامی باشد و حاکمیت و قدرت در دست اهل حق باشد، چه حکومت اسلامی نباشد - فرض کنید مثل دوران حکومت طاغوت باشد، یا انسانی باشد که در بین کفار زندگی می‌کند - این وظایفی که عرض می‌کنم، در هر دو حالت بر دوش یکایک انسانها هست. این وظایف چیست که اینها نتایج عملی آن بینش است؟ من چند نقطه از این وظایف را یادداشت کرده‌ام که در این‌جا مطرح می‌کنم:

یک وظیفه عبارت است از عبودیت و اطاعت خداوند. چون عالم مالک و صاحب و آفریننده و مدبّر دارد و ما هم جزو اجزاء این عالمیم، لذا بشر موظف است اطاعت کند. این اطاعت بشر به معنای هماهنگ شدن او با حرکت کلی عالم است؛ چون همه عالم «یسّبح له ما فی السموات و الأرض» (۸)؛ «قالتا اتینا طائعین» (۹) آسمان و زمین و ذرات عالم، دعوت و امر الهی را اجابت می‌کنند و بر اساس قوانینی که خدای متعال در آفرینش مقرر کرده است، حرکت می‌کنند. انسان اگر برطبق قوانین و وظایف شرعی و دینی که دین به او آموخته است - عمل کند، هماهنگ با این حرکت آفرینش حرکت کرده؛ لذا پیشرفتش آسانتر است؛ تعارض و تصادم و اصطکاکش با عالم کمتر است؛ به سعادت و صلاح و فلاح خودش و دنیا هم نزدیکتر است. البته عبودیت خدا با معنای وسیع و کامل آن مورد نظر است؛ چون گفتیم توحید، هم اعتقاد به وجود خداست، هم نفی الوهیت و عظمت متعلق به بتها و سنگها و چوبهای خودساخته و انسانهای مدعی خدایی و انسانهایی که اسم خدایی کردن هم نمی‌آورند، اما می‌خواهند عمل خدایی کنند. پس در عمل، دو وظیفه وجود دارد:



یکی اطاعت از خدای متعال و عبودیت پروردگار عالم، و دوم سرپیچی از اطاعت «انداد الله»؛ هر آن چیزی که می‌خواهد در قبال حکمروایی خدا، بر انسان حکمروایی کند. ذهن انسان فوراً به سمت این قدرتهای مادی و استکباری می‌رود؛ البته اینها مصادیقش هستند؛ اما یک مصداق بسیار نزدیکتر دارد و آن، هوای نفس ماست. شرط توحید، سرپیچی کردن و عدم اطاعت از هوای نفس است؛ که این «اخوف ما اخاف» است و بعداً آن را عرض می‌کنم.

**دوم**، هدف گرفتن تعالی انسان است؛ تعالی خود و دیگران. این تعالی شامل تعالی علمی، تعالی فکری، تعالی روحی و اخلاقی، تعالی اجتماعی و سیاسی - یعنی جامعه تعالی پیدا کند - و تعالی اقتصادی است؛ یعنی رفاه امور زندگی مردم. همه موظفند برای این چیزها تلاش کنند: گسترش و پیشرفت علم برای همه؛ حاکمیت اندیشه سالم و فکر درست؛ تعالی روحی و معنوی و اخلاقی، خلق کریم و مکارم اخلاق؛ پیشرفت اجتماعی بشری - نه فقط جنبه‌های معنوی و علمی و اخلاقی یک فرد، بلکه جامعه هم مورد نظر است - و پیشرفت امور اقتصادی و رفاهی انسانها، و بایستی مردم را به سمت رفاه و تمتع هرچه بیشتر از امکانات زندگی پیش ببرند. این یکی از وظایف همه است؛ مخصوص دوره قدرت و حکومت هم نیست؛ در دوره حکومت غیر خدا هم این وظیفه وجود دارد.

**سوم**، ترجیح فلاح و رستگاری آخروی بر سود دنیوی، اگر با هم تعارض پیدا کردند. این هم یکی از وظایف عملی هر انسانی است که معتقد به آن جهان‌بینی است. یعنی اگر در موردی پیش آمد که یک سود دنیوی در جهت هدفهای آخروی قرار نگرفت، تا آنجایی که ممکن است، انسان باید سعی کند این سود دنیوی را در جهت هدفهای آخروی قرار دهد. اگر یک جا با هم سازگار نبود، انسان یا بایستی از یک سود چشم‌پوشد - چه سود مالی، چه سود قدرت و مقام و محبوبیت و... - یا بایستی گناهی را مرتکب شود که موجب وزر آخروی است. لازمه اعتقاد به آن جهان‌بینی این است که انسان جنبه آخروی را ترجیح دهد؛ یعنی از آن سود صرف‌نظر کند و آن گناه را مرتکب نشود. برعهده هر مسلمانی است که این‌گونه عمل کند. انسان باید فعالیت‌های خودش را برنامه‌ریزی کند؛ به نحوی که با تلاشهای عظیم دنیوی که ناگزیر است آنها را انجام



دهد، منافاتی پیدا نکند و برخلاف فلاح اُخروی و وظایفی که تخلف از آنها ممکن است در آخرت برای انسان وزر و وبال به بار آورد، نباشد.

**چهارم**، اصل مجاهدت و تلاش و مبارزه است. یکی از کارهای واجب و اصلی برای هر انسانی - چه در موضع یک فرد، چه در موضع یک جمع؛ که حکومت و یا یک قدرت باشد - این است که مبارزه کند؛ یعنی دائم باید تلاش کند و به تنبلی و بی‌عملی و بی‌تعهدی تن ندهد. گاهی انسان عمل هم دارد، اما نسبت به وظایف اصلی تعهد ندارد؛ می‌گوید به ما چه! کجرویهای برخاسته از هوس نیز همین‌طور است. انسان به اینها نباید تن بدهد. بایستی حتماً با تنبلی و بی‌عملی خودش مبارزه کند؛ تلاش و مجاهدت کند و در این راه قبول خطر کند. این یکی از وظایف است. البته این مجاهدت باید مجاهدت فی‌سبیل‌الله باشد که آن را در بند بعدی عرض می‌کنم.

پنجمی و آخری، امید به پیروزی در همه شرایط است؛ به شرط آن که جهاد فی‌سبیل‌الله باشد. کسی که مشغول مجاهدت است، حق ندارد ناامید شود؛ چون یقیناً پیروزی در انتظار اوست. آن مواردی که پیروزی به دست نیامده و نا کامی حاصل شده است، به این خاطر بوده که مجاهدت فی‌سبیل‌الله نبوده است؛ یا اگر مجاهدت بوده، فی‌سبیل‌الله نبوده؛ یا اصلاً مجاهدت نبوده است. شرط مجاهدت فی‌سبیل‌الله چیست؟ این است که انسان به سبیل‌الله ایمان و باور و معرفت داشته باشد و آن را بشناسد؛ بنابراین می‌تواند در راه آن مجاهدت کند.

اینها وظایف یک انسان به عنوان یک فرد و وظایف یک مجموعه به عنوان حکومت است. عرض کردم، اینها مخصوص دوران قدرت نیست که چون امروز حکومت در دست مجموعه مؤمنین بالله و مؤمنین به اسلام است، ما این وظایف را داریم. آن وقتی هم که قدرت در دست این مجموعه نبود، در دست دشمنانشان بود، در دست طاغوت بود، در دست مفسدین فی‌الارض بود، همه این وظایف وجود داشت. بعضی عمل می‌کردند، بعضی عمل نمی‌کردند؛ بعضی بیشتر عمل می‌کردند، بعضی کمتر عمل می‌کردند. این وظایف الان هم برعهده همه مسلمانهاست؛ البته بعضی وظایفشان بیشتر است، بعضی کمتر است. وظیفه اصلی همه انبیا و

ائمه و اولیا این بوده است که مردم را به همین وظایف آشنا کنند؛ چه در دورانی که می‌توانستند قدرت را کسب کنند - بگویند بروید مجاهدت کنید و قدرت را به دست آورید و این‌گونه اداره کنید - چه آن وقتی که نمی‌شد قدرت را به دست بیاورند. همه هم تلاش و مبارزه کرده‌اند؛ «و کأین من نبی قاتل معه رتیون کثیر» (۱۰) جنگ و مبارزه سیاسی و معارضه با دشمنان، چیزی نیست که اول بار در اسلام آمده باشد؛ نه. در زمان پیغمبران گذشته - انبیای بزرگ الهی، از زمان ابراهیم به این طرف - هم بوده است. شاید قبل از ابراهیم هم بوده که من اطلاعی ندارم. بنابراین، این وظایف، وظایفی است که انبیا ما را به آن سمت می‌کشاند. البته در حکومت حق، در آن جایی که قدرت در دست بندگان خدا - مؤمنین بالله و مؤمنین به سبیل الله - قرار دارد، این وظیفه سنگین‌تر است. چرا؟ چون توانایی شما به عنوان جزئی از مجموعه حکومت دولت، با توانایی فردی مثل شما در بهترین حالات حکومت طاغوت قابل مقایسه نیست. فرض کنیم در حکومت طاغوت، آن اختناق و آن شدت‌ها و آن گمراهیها و آن اضلال وسایل ارتباط جمعی و ... وجود نداشته باشد؛ امکانات بدهند و معارضه آن چنانی هم نکنند؛ از قدرتشان علیه شما هم استفاده نکنند. وضع کنونی - یعنی وضع وجود یک قدرت اسلامی - شاید هزار مرتبه از بهترین حالاتی که در حکومت طاغوت ممکن است یک فرد برای ترویج و پیگیری و تحقق آرمانهای الهی داشته باشد، بهتر باشد. پس بایستی این را قدر دانست.

ایجاد این قدرت الهی و اسلامی، امر بسیار دشواری است. این چیزی که الان پیش آمده و شما می‌توانید از طریق آن، این هدفها را تحقق ببخشید، آسان به دست نیامده است. صدها شرط و صدها موقعیت باید ردیف شوند و کنار هم قرار گیرند تا حادثه‌ای مثل انقلاب اسلامی بتواند رخ دهد. این‌طور نبود که در هر زمانی، در هر شرایطی، در هر کشوری، چنین حادثه‌ای بتواند پیش بیاید؛ نه. در تاریخ ما، در وضع زندگی ما، در مردم ما، در ارتباطات اجتماعی ما، در اعتقادات ما، در وضع حکومت ما، در وضع جغرافیایی ما، در ارتباطات سیاسی و اقتصادی عالم، آن قدر حوادث فراوان کنار هم قرار گرفت تا شرایط آماده شد برای این که انقلاب اسلامی به وجود آید و پیروز شود. این شرایط، آسان به دست نمی‌آید. این همه شرایط با همدیگر مجتمع شوند تا چنین چیزی پیش آید؛ چیز بسیار مستبعدی است. البته نه این که ممکن نیست - قطعاً اگر شرایط



را پیش بیاورند، در همه جا ممکن است - لیکن در کشور ما به‌رحال این شرایط پیش آمد و شد؛ و این پدیده بسیار مغتنم و دیرپاب و عجیبی است، باید قدر این را دانست.

ما می‌خواهیم آن نظامی، آن تشکیلاتی و آن حکومتی را که بتوان این هدفها را در آن محقق کرد، به وجود آوریم. این یک فرآیند طولانی و دشواری دارد و شروعش از انقلاب اسلامی است. البته انقلاب که می‌گوییم، حتماً به معنای زد و خورد و شلوغ کاری و امثال اینها نیست؛ برخلاف آن برداشتهایی است که می‌بینیم در بعضی از نوشته‌ها خوششان می‌آید با کلمه‌ی انقلاب بازی کنند! گاهی می‌خواهند انقلاب را به معنای شورش، اغتشاش، بی‌نظمی و بی‌سامانی وانمود کنند و بگویند ما انقلاب نمی‌خواهیم؛ یعنی انقلاب چیز بدی است! این برداشتهای غلط از انقلاب است. انقلاب یعنی دگرگونی بنیادی. البته این دگرگونی بنیادی در اغلب موارد بدون چالشهای دشوار و بدون زورآزمایی، امکانپذیر نیست؛ اما معنایش این نیست که در انقلاب حتماً بایستی اغتشاش و شورش و امثال اینها باشد؛ نه، ولی هر شورش و هر اغتشاش و هر تهییج عام و توده‌ای هم معنایش انقلاب نیست؛ هر تحولی هم معنایش انقلاب نیست؛ انقلاب آن‌جایی است که پایه‌های غلطی برچیده می‌شود و پایه‌های درستی به جای آن گذاشته می‌شود. این قدم اول است. انقلاب که تحقق پیدا کرد، بلافاصله بعد از آن، تحقق نظام اسلامی است. نظام اسلامی، یعنی طرح مهندسی و شکل کلی اسلامی را در جایی پیاده کردن. مثل این که وقتی در کشور ما نظام سلطنتی استبدادی فردی موروثی اشرافی وابسته برداشته شد، به جای آن، نظام دینی تقوایی مردمی‌گزینشی جایگزین می‌شود؛ با همین شکل کلی که قانون اساسی برایش معین کرده، تحقق پیدا می‌کند؛ یعنی نظام اسلامی. بعد از آن که نظام اسلامی پیش آمد، نوبت به تشکیل دولت اسلامی به معنای حقیقی می‌رسد؛ یا به تعبیر روشن‌تر، تشکیل منش و روش دولتمردان - یعنی ماها - به گونه اسلامی؛ چون این در وهله‌ی اول فراهم نیست؛ بتدریج و با تلاش باید به وجود آید. مسؤولان و دولتمردان باید خودشان را با ضوابط و شرایطی که متعلق به یک مسؤول دولت اسلامی است، تطبیق کنند. یا چنان افرادی - اگر هستند - سر کار بیایند؛ یا اگر ناقصند، خودشان را به سمت کمال در آن جهت حرکت دهند و پیش ببرند. این مرحله سوم است که از آن تعبیر به ایجاد دولت اسلامی می‌کنیم. نظام اسلامی قبلاً آمده، اکنون دولت باید اسلامی شود. دولت به معنای عام، نه به معنای



هیأت وزرا؛ یعنی قوای سه‌گانه، مسؤولان کشور، رهبری و همه. مرحله‌ی چهارم - که بعد از این است - کشور اسلامی است. اگر دولت به معنای واقعی کلمه اسلامی شد، آن‌گاه کشور به معنای واقعی کلمه اسلامی خواهد شد؛ عدالت مستقر خواهد شد؛ تبعیض از بین خواهد رفت؛ فقر بتدریج ریشه‌کن می‌شود؛ عزت حقیقی برای مردم به وجود می‌آید؛ جایگاهش در روابط بین‌الملل ارتقاء پیدا می‌کند؛ این می‌شود کشور اسلامی. از این مرحله که عبور کنیم، بعد از آن، دنیای اسلامی است. از کشور اسلامی می‌شود دنیای اسلامی درست کرد. الگو که درست شد، نظایرش در دنیا به وجود می‌آید.

**ما در کدام مرحله‌ایم؟** ما در مرحله‌ی سومیم؛ ما هنوز به کشور اسلامی نرسیده‌ایم. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که کشور ما اسلامی است. ما یک نظام اسلامی را طراحی و پایه‌ریزی کردیم - «ما»، یعنی همانهایی که کردند - و الان یک نظام اسلامی داریم که اصولش هم مشخص و مبنای حکومت در آن‌جا معلوم است. مشخص است که مسؤولان چگونه باید باشند. قوای سه‌گانه وظایفشان معین است. وظایفی که دولت‌ها دارند، مشخص و معلوم است؛ اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که ما یک دولت اسلامی هستیم؛ ما کم داریم. ما باید خودمان را بسازیم و پیش ببریم. ما باید خودمان را تربیت کنیم. البته اگر در رأس کار یک امام معصوم مثل امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام باشد که قولش، فعلش و منشش الگوست، کار برای کارگزاران نظام آسانتر است؛ چون نسخه کامل را در اختیار دارند و در همه چیزش هدایت هست. وقتی آدمی مثل من در رأس کار باشد، البته کار کارگزاران مشکلتر است؛ ولی ثوابشان هم بیشتر است. اگر توانستند در این راه حرکت کنند، اجر الهی‌شان بیشتر خواهد شد. هر کدام از شما تلاش کنید که برای این مسؤولیتها خودتان را با الگوی اسلامی منطبق سازید؛ یعنی دینتان، تقوایتان، رعایتتان نسبت به حال مردم، رعایتتان نسبت به شرع، رعایتتان نسبت به بیت‌المال، اجتنابتان از خودخواهیها و خودپرستیها و رفیق‌بازیها و قوم‌و خویش‌پرستیها و اجتنابتان از تنبلی و بیکارگی و بی‌عملی و هوی و هوس و این چیزها مطابق با الگوی اسلام باشد. هر کدام از شما بتوانید در این زمینه‌ها کار خودتان را بکنید و پیش بروید و خودتان را بسازید، البته ثواب شما از آن کسی که در زمان امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام این کار را می‌کرد، یقیناً بیشتر است؛ چون او به امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام نگاه می‌کرد و آن حضرت الگوی کامل بود؛ اما شما چنین



کسی را ندارید که آن طور به او نگاه کنید و برایتان الگو باشد؛ لیکن ضوابط در دست همه ما هست و امروز همه مان وظیفه داریم .

عمده ترین خطر چیست؟ من در پاسخ به این سؤال یک روایت می خوانم. فرمود: «انّ اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتّباع الهوی و طول الأمل» (۱۱) خطر عمده دو چیز است: اوّل، هوس پرستی و هوی پرستی است. تعجب نکنید؛ از همه خطرها بالاتر، همان هوای نفسی است که در دل ماست؛ «انّ اعدی عدوک نفسک الّتی بین جنبیک» (۱۲) از همه دشمنها دشمن تر، همان نفس، همان «من» و همان خودی است که در وجود توست؛ آن منیّتی که همه چیز را برای خود می خواهد. این جا هم از زبان پیغمبر همین را می فرماید: «انّ اخوف ما اخاف علیکم اثنان اتّباع الهوی و طول الأمل فأما اتّباع الهوی فیصدّ عن الحق» (۱۳) یعنی پیروی از هوای نفس، شما را از راه خدا گمراه می کند. غالب این گمراهیها به خاطر هوای نفس است. البته ما برای خودمان هزار رقم توجیه درست می کنیم، برای این که از راه خدا منحرف شویم و حرف و عملمان غیر از آن چیزی باشد که شرع و دین برای ما معین کرده است. هوای نفس خصوصیتش این است که شما را از سبیل الله - که جهاد در سبیل الله لازم است - گمراه می کند. «و اما طول الأمل فینسی الأخره». طول امل، یعنی آرزوهای دور و دراز شخصی: تلاش کن، برای این که فلان طور، خانه برای خودت درست کنی؛ تلاش کن و مقدمات را فراهم کن، برای این که به فلان مقام برسی؛ تلاش کن، زید و عمرو را ببین و هزار نوع مشکل را پشت سر بگذار تا این که فلان سرمایه را برای خودت فراهم آوری و فلان فعالیت اقتصادی را در مشت بگیری. این طول الأمل - یعنی آرزوهایی که یکی پس از دیگری می آیند و تمام نشدنی اند - جلو چشم انسان صف می کشند؛ برای انسان هدف درست می کنند و هدفهای حقیر در نظر انسان عمده می شود. خاصیت این هدفها «ینسی الأخره» (۱۴) است؛ آخرت را از یاد انسان می برند؛ انسان دائماً مشغول هدفهای حقیر می شود؛ برای انسان وقتی باقی نمی ماند؛ دل انسان را می میرانند؛ میل به دعا، میل به انابه، میل به تضرّع و میل به توجه را برای انسان باقی نمی گذارند.

آنچه که من در پایان مطالب امروز می خواهم عرض کنم این است: امروز بهترین چیزی که ممکن است ما بتوانیم برای تصحیح اخلاق و رفتار و منش خودمان - یعنی مسؤولان کشور - ملاک قرار دهیم، مردم سالاری





دینی است؛ همین چیزی که بارها گفته‌ایم و تکرار شده است. نباید اشتباه شود؛ این مردم‌سالاری به ریشه‌های دموکراسی غربی مطلقاً ارتباط ندارد. این یک چیز دیگر است. اولاً مردم‌سالاری دینی دو چیز نیست؛ این‌طور نیست که ما دموکراسی را از غرب بگیریم و به دین سنجاق کنیم تا بتوانیم یک مجموعه کامل داشته باشیم؛ نه. خود این مردم‌سالاری هم متعلق به دین است. مردم‌سالاری هم دو سر دارد که من در یک جلسه دیگر هم به بعضی از مسؤولان این نکته را گفتم. یک سر مردم‌سالاری عبارت است از این که تشکل نظام به وسیله اراده و رأی مردم صورت گیرد؛ یعنی مردم نظام را انتخاب می‌کنند، دولت را انتخاب می‌کنند، نمایندگان را انتخاب می‌کنند، مسؤولان اساسی را به واسطه یا بی‌واسطه انتخاب می‌کنند؛ این همان چیزی است که غرب ادعای آن را می‌کند و البته در آن جا این ادعا واقعیت هم ندارد. بعضی کسان لجشان می‌گیرد از این که ما بارها تکرار می‌کنیم که ادعای دموکراسی در غرب، ادعای درستی نیست. خیال می‌کنند که یک حرف تعصب‌آمیز است؛ در حالی که نه، این حرف، حرف ما نیست؛ تعصب‌آمیز هم نیست؛ ناشی از ناآگاهی هم نیست؛ متکی به نظرات و حرفها و دقتها و مثال‌آوردنهای برجستگان ادبیات غربی است. آنها خودشان این را می‌گویند. بله؛ در تبلیغات عمومی، آن جایی که با افکار عمومی سر و کار دارند، اعتراف نمی‌کنند. آن جا می‌گویند آراء مردم وجود دارد و هرچه هست، متکی به رأی و خواست مردم است؛ اما واقعیت قضیه این نیست. خودشان هم در سطوح و مراحل به این معنا اعتراف می‌کنند؛ در نوشته‌هایشان هم هست و ما هم از این قبیل اعترافها را فراوان دیده‌ایم؛ امروز هم که شما در کشور ایالات متحده امریکا نمونه‌اش را می‌بینید؛ این به اصطلاح مردم‌سالاری است! ما آن را نمی‌گوییم. آن بخش انتخاب مردم، یکی از دو بخش مردم‌سالاری دینی است که البته آن هست. مردم بایستی بخواهند، بشناسند، تصمیم بگیرند و انتخاب کنند تا تکلیف شرعی درباره آنها منجز شود. بدون شناختن و دانستن و خواستن، تکلیفی نخواهند داشت.

سر دیگر قضیه مردم‌سالاری این است که حالا بعد از آن که من و شما را انتخاب کردند، ما در قبال آنها وظایف جدی و حقیقی داریم. بعضی دوستان این روایات را از نهج‌البلاغه و غیر نهج‌البلاغه جمع کردند که البته مجال نیست که من همه آنها را بخوانم؛ دو سه نمونه‌اش را می‌خوانم. «و ایتاک والامنّ علی رعیتک باحسانک او التّزید فیما کان من فعلک او ان تعدّهم فتتبع موعدک بخلفک فانّ المنّ یبطل الاحسان و التّزید





یذهب بنور الحقّ والخلف یوجب المقت عندالله و الناس» (۱۵) می‌فرماید: نه سر مردم منت بگذارید که ما این کارها را برای شما کردیم یا می‌خواهیم بکنیم؛ نه آنچه را که برای مردم انجام دادید، درباره‌اش مبالغه کنید؛ - مثلاً کار کوچکی انجام دادید، آن را بزرگ کنید - و نه این که وعده بدهید و عمل نکنید. بعد فرمود: اگر منت بگذارید، احسانتان باطل خواهد شد. مبالغه، نور حق را خواهد برد؛ یعنی همان مقدار راستی هم که وجود دارد، آن را در چشم مردم بی‌فروغ خواهد کرد. اگر خلف وعده کنید، «یوجب المقت الله و الناس» (۱۶) در نظر مردم و در نظر خدا این مقت و گناه است. «قال الله تعالى: كبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لاتفعلون» (۱۷) هرچند اینها کلام امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام خطاب به مالک اشتر است، اما خطاب به ما هم هست.

نکته دوم از همین قبیل وظایف، مربوط به مردم‌سالاری دینی است: «انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصة اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک» (۱۸) یعنی درباره خودت، درباره دوستان و خویشاوندان و رفقای خودت، رعایت انصاف را در قبال مردم و خدا بکن؛ یعنی اختصاص و امتیاز به آنها نده؛ یعنی همین چیزی که دوستان عزیز فرنگی‌مآب ما به آن «رانت‌خواری» می‌گویند؛ یعنی امتیاز ویژه. امکانات استفاده از یک شرکت و یک منبع مالی را در اختیار جمع خاصی قرار دادن، به مناسبت این که اینها دوست یا خویشاوند یا رفیق ما هستند. این کار جزو کارهای ضد مردم‌سالاری است. هر کس که این کارها را بکند، همان فسادی ایجاد خواهد شد که الان آقای رئیس جمهور به آن اشاره کردند. بله، باید با این فسادها مبارزه شود. برادران و خواهران عزیز! تا این فسادها در مجموعه کارگزاران کشور وجود داشته باشد، توانایی کار وجود نخواهد داشت و پیشرفت امکان ندارد؛ هر کار هم بکنید، امکان نخواهد داشت. اینها شکافها و دره‌ها و حفره‌هایی است که وقتی به وجود آمد، هرچه شما دستاورد داشته باشید و در آن بریزید، آنها را پُر نمی‌کند؛ دستاورد هم از بین می‌رود. لذا اول باید اینها را علاج کرد. این فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام است: «من لک فیه هوی من رعیتک»؛ به رفقا و نزدیکان و آدمهایی که دوستشان داری، نباید امتیاز ویژه بدهی؛ همه باید یکسان امتیاز ببرند. امتیازی که هست، باید در اختیار همه قرار گیرد. اگر بناست قرعه‌کشی شود، اگر بناست سقف باشد، در عین حال نباید برای کسی امتیازی وجود داشته باشد.





سوم: این هم یک نشانه دیگر مردم سالاری است؛ «و لیکن احبّ الامور الیک اوسطها فی الحقّ و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیة»؛ (۱۹) دنبال کارهایی باش که از افراط و تفریط دور باشد و عدالت را در سطح وسیعتری شامل حال مردم کند؛ یعنی سطح تماسش با مردم و منافع آنها هرچه وسیعتر باشد و رضایت و خشنودی عامّه و توده‌های مردم را بیشتر جلب کند. دنبال این نباش که رضایت گروههای خاص - یعنی صاحبان ثروت و قدرت - را به دست آوری. من و شما مخاطب این خطابیم. الان شما اگر وزیرید، اگر نماینده‌اید، اگر از مسؤولان مربوط به نیروهای مسلّحید، اگر مربوط به رهبری هستید، اگر مربوط به قوه قضائیه هستید، هر جا هستید، باید توجه داشته باشید کاری که انجام می‌دهید، در جهت میل صاحبان ثروت و قدرت نباشد؛ که اینها در این فرمایش امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام به «خاصّة» تعبیر شده است. بعد می‌فرماید: «فانّ سخط العامّة یجحف برضی الخاصّة»؛ (۲۰) اگر دل صاحبان ثروت و قدرت را به دست آوردید و مردم را ناراضی کردید، نارضایتی مردم این گروههای خشنودشده خواص - یعنی صاحبان ثروت و قدرت - را مثل سیلابی خواهد برد. «و انّ سخط الخاصّة یغتفر مع رضی العامّة»؛ (۲۱) اما اگر رعایت میل دل صاحبان ثروت و قدرت را نکردید، از شما ناراضی می‌شوند؛ بگذار ناراضی شوند. وقتی مردم از شما راضی‌اند و برای آنها کار کردید، بگذار اینها ناراضی باشند. «یغتفر»؛ این نارضایی بخشوده است.

مردم سالاری فقط این نیست که انسان تبلیغات و جنجال کند و بالأخره عده‌ای را به پای صندوقها بکشاند و رأیی را از مردم بگیرد، بعد هم خداحافظ؛ هیچ کاری به کار مردم نداشته باشد! بعد از آن که این نیمه اول تحقق پیدا کرد، نوبت نیمه دوم است؛ نوبت پاسخگویی است. درباره همین گروههای خاص، باز امیرالمؤمنین علیه الصّلاة والسلام در این بیان مطالبی دارد: «لا تقولنّ ائی مؤمّر امر فاطاع»؛ (۲۲) این جمله باز در همین نامه مالک اشتر است. فرمود: نگو به من مأموریت داده شده، به من مسؤولیت داده شده و من صاحب فلان مسؤولیت شده‌ام - «امر فاطاع»؛ بنده مسؤولم، دستور می‌دهم و شما باید اطاعت کنید؛ این طور حرف نزن - «فانّ ذلک ادغال فی القلب»؛ (۲۳) (این دل تو را خراب و نابود می‌کند؛ واقعش نیز همین است. بعد چند خصوصیت دیگر را ذکر می‌کند: «و تقرّب من الفتن»؛ (۲۴) این، برگشت خشم‌آلود مردم را به تو نزدیک





می‌کند. وقتی این‌طور حرف بزنی، مردم از خودخواهی و مَن مَن گفتن تو و خود را محور همه چیز دانستن و مسؤولیتی برای خود قائل نبودن، برای همیشه ناخشنود می‌شوند.

عزیزان! روز ماه رمضان است؛ روزها و ساعات متبرّکی است. همه باید از این ساعات و روزها استفاده کنند. استفاده حقیقی من و شما از این ساعات و از این روزها و شبها این است که از خدا بخواهیم و خودمان هم مجاهدت کنیم تا بتوانیم مانند یک کارگزار اسلامی واقعی، یک مسؤول حقیقی مؤمن و اسلامی، در هر بخشی که هستیم، عمل کنیم. باید این‌طور شود و چاره‌ای هم نیست؛ یعنی اصلاً نمی‌شود تحمل و قبول کرد که ما اجازه دهیم این فسادها در بین ما رواج پیدا کند؛ نه، آن کارها باید بشود و همه هم مسؤولند. باید تلاش شود، این مجاهدتها باید بشود، این اصلاحها باید صورت گیرد. اولین قدم اصلاح - که اصلاحات گفته می‌شود - اصلاح درونی خود ماست؛ یعنی این مجموعه مسؤولان نظام بایستی خودشان را از این روشها و منشها و خُلُقِیات و رفتارهای غیر اسلامی خلاص کنند و نجات دهند. اگر این کار صورت گرفت، آن‌گاه پیشرفت کارها ممکن خواهد شد.

در این ماه رمضان از خدای متعال توفیق بخواهید و دعا کنید تا بتوانیم این مرحله را نیز بگذرانیم. ان‌شاءالله مرحله بعد تشکیل کشور اسلامی است که اگر این کشور به وجود آمد، به فضل پروردگار همان الگویی خواهد شد که دشمنها هرگز نمی‌خواستند چنین الگویی به وجود آید. خداوند ان‌شاءالله همه شما را موفق بدارد.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

(۱۱ احزاب: ۴۵ - ۴۸)

(۲ حشر: ۲۳)

(۳ لقمان: ۲۰)

(۴ جاثیه: ۱۳)







(۵ اسراء: ۷۰)

(۶ تین: ۴)

(۷ بقره: ۲۹)

(۸ حشر: ۲۴)

(۹ فصلت: ۱۱)

(۱۰ آل عمران: ۱۴۶)

(۱۱ خصال: ۵۱)

(۱۲ بحار الانوار، ج ۷۰، ۳۶)

(۱۳ خصال: ۵۱)

(۱۴ خصال: ۵۱)

(۱۵ نهج البلاغه، نامه ۵۳)

(۱۶ نهج البلاغه، نامه ۵۳)

(۱۷ صف: ۳)

(۱۸ نهج البلاغه، نامه ۵۳)

(۱۹ نهج البلاغه، نامه ۵۳)

(۲۰ تحف العقول، ۱۲۸)

(۲۱ تحف العقول، ۱۲۷)

(۲۲ تحف العقول، ۱۲۷)

(۲۳ تحف العقول، ۱۲۷)

(۲۴ تحف العقول، ۱۲۷)

**برچسب‌ها:** کارگزاران نظام جمهوری اسلامی؛ آرمانخواهی؛ پاسخگویی مسئولان؛ رانت خواری؛ عدالت اجتماعی؛ عدالت و پیشرفت؛ عوام و خواص؛ مردمسالاری دینی؛ نوآوری و شکوفایی؛ اسلام؛ امیدواری؛ انتخابات؛





## اجتناب از تقلید در راه تمدن اسلامی ایرانی



## بیانات در دیدار جوانان و فرهنگیان در مصلاّی رشت

۱۳۸۰/۲/۱۲

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه امروز ما، جلسه‌ای سرشار از صفا و صمیمیت است. فضای جلسه، فضای محبت است. شما به من لطف دارید؛ من هم به شما عشق می‌ورزم. امیدوارم که این فضای پُرطراوت و پُرنشاطِ امروز زمینه‌ای باشد تا بتوانیم درباره مهم‌ترین مسائلی که هم برای شما و هم برای من در مرکز و کانون توجهات قرار دارد، با هم گفتگو کنیم.

در ابتدا تشکر می‌کنم؛ هم از شما که در این جمع متراکم، با زحماتی که متحمل شده‌اید، نشست‌اید؛ هم از برادرانی که این جلسه را تدارک دیدند؛ هم از کسانی که برنامه اجرا کردند؛ هم از این دختر عزیزم که آن نامه را خواندند - که آن را می‌گیرم و ان‌شاءالله با دقت نگاه می‌کنم و امیدوارم بتوانم آن را دنبال نمایم - هم از پسران عزیزی که غزل حزین لاهیجی را برای ما خواندند. برای هر قدمی که در راه هدفهای این ملت بر می‌داریم، در صورت اخلاص داشتن، خدای متعال ان‌شاءالله به ما اجری خواهد داد. بنابراین یکایک شما مأجورید.

امروز، روز معلّم است و این جلسه، جلسه جوانان است. بین معلّم و جوان یک رابطه منطقی و دائمی برقرار است. من با همه دل، احترام و تکریم خودم را به معلّمان عزیز عرض می‌کنم. معلّمان و استادان در سرتاسر کشور بدانند که من یکی از قدرشناس‌ترین مخلصان آنها هستم. کار آنها و زحمتی که بر دوش گرفته‌اند، به قدری باارزش است که هیچ بیانی - از قبیل بیانهای امثال من - قادر نیست آن را توصیف کند.

امروز، روز شهادت شهید مطهری هم هست. او یک روحانی معلّم بود و شهیدِ معلّمی خود شد. او معلّمی را منحصر به سر کلاس درس نکرد؛ درس هم می‌داد، دانشکده هم می‌رفت، ساعتها تدریس می‌کرد، در حوزه هم تدریس می‌کرد؛ اما تعلیم او یک دایره بسیار وسیع‌تر داشت. او می‌نوشت و سخن می‌گفت و شاگردانش در این بخش نوشتاری و گفتاری، هزاران برابر شاگردان او در داخل کلاس بودند. آن سخنی را هم که نیاز





زمان بود، انتخاب می‌کرد. الان فرصت این‌که به شرح کارهای آن شهید کم‌نظیر بپردازم، نیست. توصیه می‌کنم با سخن شهید مطهری - که همچنان سخن روز است - ارتباط برقرار کنید. یک روز همه عناصری که شهید مطهری به عنوان یک استوانه فکری در مقابل آنها قد علم کرده بود، سر او ریختند؛ و از لحاظ فکری بمبارانشان کردند و از لحاظ حیثیت اجتماعی نیز وی را مورد تهاجم قرار دادند؛ اما او یک‌تنه ایستاد. آن مهاجمان چه کسانی بودند؟ مبلغان فرهنگهای وارداتی بیگانه گمراه‌کننده و دامهایی بر سر راه افکار جوانان. آن روز عمدتاً کمونیزم و برخی تفکرات لیبرالیزم غربی مطرح بود؛ امروز هم آن سخنان همچنان پابرجاست. امروز علی‌الظاهر کمونیزم مرده است، اما آن سخنان - که معرف پایه‌های تفکر اسلامی در جوانب مختلف است - همچنان زنده است.

من وارد بحث اصلی خودم - مسأله جوانان - می‌شوم. درباره این مسأله، هم بنده عرایض زیادی کرده‌ام، هم دیگران حرف و گفت فراوان صادر کرده‌اند؛ اما امروز این مسأله همچنان با اهمیت خود در فضای ذهنی و علمی جامعه ما موجود است و باید با آن مواجه شد. شما همان قشری هستید که موضوع جوانان را تشکیل می‌دهد. می‌خواهم در این زمینه قدری با شما صحبت کنم.

کمیت جوانان و نسبت جمعیتی آنها با کل کشور، یک پدیده شگفت‌آور است. امروز بیش از نیمی از جمعیت کشور ما کسانی هستند که کمتر از سی سال دارند. اتفاق کم‌نظیری که افتاده، این است، کشوری که از جوانترین کشورهاست، یکی از بزرگترین انقلابهای تاریخ و جوانترین انقلاب موجود جهان و مستقل‌ترین نظام سیاسی در همه دنیا را تجربه می‌کند. این تقارن، تقارن شگفت‌آوری است. این جمعیت عظیم جوان در کشوری زندگی نمی‌کند که نظام سیاسی آن تابع امریکا و کمپانیهای مالی بزرگ جهان و شرکتهای چند ملیتی یا تابع فلان کشور و فلان سیاست است؛ بلکه در کشوری زندگی می‌کند که نظام سیاسی‌اش جوان‌پسند است. جوان‌مایل به استقلال است. جوان طبیعتاً سرش را بالا می‌گیرد و مایل نیست که اسیر و دنباله‌رو باشد. نظام سیاسی امروز کشور شما، نظامی است که سرش را بالا گرفته، در مقابل هیچ کس آن را خم نکرده و از توپ و تشر امریکاییها و تهدیدهای گوناگون هم در طول این بیست و دو سال لحظه‌ای بیم به دل راه نداده است. کشور ما با یک انقلاب نو و جوان مواجه است؛ لذا به یک سرعت عمل همراه با برنامه‌ریزی



صحیح در جهت خودسازی و پیشرفت احتیاج دارد تا بتواند زبان دشمنان را کوتاه کند و حضور خود را - چه از جنبه علمی و چه از جنبه عملی - بر همه آنها تحمیل نماید. با یک مشت انسان از کار افتاده بالای پنجاه، شصت سال، چنین چیزی در ردیف محالات است؛ اما جمعیتی که نیمی از آن جوانند و قافله جوانان همین طور با سرعت وارد میدان می‌شوند، این ممکن خواهد بود و افق و چشم‌انداز در این زمینه کاملاً روشن است.

من در این جا دو حرف دارم: یک حرف با مدیران و برنامه‌ریزان کشور است؛ حرف دیگر با خود شما جوانان است. در پایان صحبت‌م استنتاجی هم دارم که حرف دل من است و آن را عرض خواهم کرد. البته سخن من با مدیران، سخنی نیست که امروز آن را بر زبان جاری می‌کنم؛ این را در جلسات کاری گوناگون با مسؤولان برجسته کشور، و حتی گاهی در اجتماعات عمومی بر زبان آورده‌ام؛ اما احساس می‌کنم که این سخن باید بار دیگر و شاید بارهای دیگر گفته شود تا طنین آن در فضا، هر مانعی را از سر راه اقدام بردارد؛ لذا باز هم عرض می‌کنم.

حرف من به مدیران، برنامه‌ریزان و مسؤولان کشور این است: این جمعیت عظیم جوان در کشور را یک رودخانه موّاج و پُرفیض بدانید. این رودخانه به طور مستمر جریان دارد و سالها بعد از این هم جریان خواهد داشت. دوگونه می‌توان با این رودخانه برخورد کرد:

یک برخورد این است که شما بنشینید عاقلانه، خردمندانه و با شیوه علمی، اولاً اهمیت این رودخانه را بشناسید؛ ثانیاً نقاط و مراکزی را که به آب این رودخانه احتیاج دارند، شناسایی کنید؛ ثالثاً برنامه‌ریزی و کانال‌کشی کنید و آب را به آن جایی که نیاز است، هدایت نمایید؛ آن‌گاه هزاران مزرعه و باغستان از این نعمت بی‌دریغ الهی سرسبز، و هر نقطه ویرانی آباد خواهد شد. شما می‌توانید این رودخانه موّاج را به پشت سدهای انرژی‌ساز هدایت کنید و یک منبع عظیم انرژی به وجود آورید و کلّ کشور را به فعالیت و تلاش وادارید. اگر با این موضوع، این‌گونه برخورد کنید، آن‌گاه این پدیده، یک پدیده پُربرکت، بی‌نظیر و استثنایی می‌شود که اگر یک‌یک مردم ایران هر روز صد بار خدا را به‌خاطر آن شکر کنند، شکر لازم و شایسته را ادا





نکرده‌اند. مشخصه این نوع برخورد، برنامه‌ریزی کردن، هدایت کردن، راه را باز کردن، نقطه‌ی نیاز را مشخص کردن و این متاع گرانبها و این هدیه الهی را درست در نقطه نیاز قرار دادن است؛ که نتیجه آن، سرسبزی، خرمی، آبادانی، نشاط و برکت خواهد بود.

برخورد دیگر این است که این رودخانه فیاضِ مَوَاج را به حال خود رها کنید؛ روی آن فکر نکنید؛ برای آن برنامه‌ریزی نکنید و قدر آن را ندانید. نتیجه چه می‌شود؟ نه تنها مزارعی خشک خواهد شد و باغستانهایی از بین خواهد رفت، بلکه خود این آب هم هدر خواهد رفت. در بهترین شکل، آب این رودخانه وارد آبهای شور خواهد شد و هرز خواهد رفت. شکل دیگرش این است که به باتلاق و مرکز تجمع انواع و اقسام آفتها تبدیل شود. شکل بدترش این است که به یک سیل تبدیل شود و همه دستاوردهای ملت را تخریب کند. اگر برنامه‌ریزی و دقت و کار نشد، این نتایج را به دنبال خواهد داشت.

خدای متعال این نعمت را به ملت و کشور ما بخشیده است. کسی که باید این نعمت را در جای خود مصرف کند - که معنای شکر نعمت هم این است - کیست؟ مدیران و برنامه‌ریزان - از بالا تا پایین - هستند.

امروز کشورهایی هستند که جوان ندارند و از بالا بودن سن نسلهای موجودشان رنج می‌برند. ما وقتی به کشور خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چهره‌ها جوان، لبخندها جوانانه، سرها برافراخته و بازوان و نیروی بدنی، تواناست. هم وقتی فکر جوان بود، می‌درخشد؛ هم وقتی جسم جوان بود، کارایی نشان می‌دهد. بنابراین باید قدر جوان را دانست.

بعضی با این پدیده، چنان که شایسته آن است، برخورد نمی‌کنند. گاهی به جای برنامه‌ریزی برای جوانان، تملق آنها گفته می‌شود. من دوست ندارم وقتی با جوانان مواجه می‌شویم، دائم به‌به و چه‌چه کنیم و از محسنات آنها بگوییم. این فقط امواج هوا و لفاظی است؛ به این احتیاجی نیست. متأسفانه جمعی به این اشکال دچارند. هر جا کم می‌آورند، اسم جوانان را می‌آورند؛ هر جا درمی‌مانند، عنوان و تابلوی جوانان را بلند می‌کنند. تملق‌گویی و اسطوره‌سازی از جوان، بدون این‌که واقعیت جوان و دغدغه جوان و کیفیت حرکت جوان و برنامه‌ریزی برای جوان به‌درستی مورد توجه باشد، یک اشکال است.





اشکال دیگر این است که گاهی از جوانان به عنوان یک کالای مصرفی استفاده شود؛ از آنها صرفاً برای حضور در انتخابات و برای بلند کردن نام زید و عمرو استفاده شود. همه اینها منفی است. کاری که باید بشود، اینها نیست. کاری که باید بشود، این است که برنامه‌ریزان فرهنگی، اقتصادی و سیاسی کشور بنشینند و این پدیده عظیم را به‌درستی برآورد و برایش برنامه‌ریزی کنند. کشور به این نیاز دارد.

کشور ما زمین پهناور و امکانات فراوانی دارد. البته دشواریهای زیادی هم دارد. کشور ما جزو کشورهای پُر آب نیست. برخی کمبودهای طبیعی هم دارد؛ یک کویر بزرگ هم در وسط آن قرار گرفته است؛ اما اگر این دستهای انسانی از مغزهای تربیت‌یافته و غنی‌شده‌ای فرمان بگیرند، همه این کمبودها را مجاله می‌کنند و دور می‌اندازند و کشور رشد خواهد کرد؛ مشروط بر این‌که برنامه‌ریزی، عالمانه و مدبرانه باشد.

این جوان عزیز از قول من مطلبی نقل کردند؛ بله، من بارها این را گفته‌ام که یک عزم ملی و همگانی در سطوح مختلف - از سطوح کشوری تا سطوح استانی تا برسد به شهرستان و روستا - باید دنبال مسأله جوان باشد. جوان شهر با جوان روستا، جوان تهران با جوان دورترین شهر کشور تفاوتی ندارد. خصلتهای جوانی در همه یکسان است؛ گاهی استعداد او بیشتر هم هست. ما این را لازم داریم.

البته نمی‌خواهم به شما جوانان بگویم که خودتان هیچ مسؤولیتی ندارید؛ نه. این حرف را هرگز نخواهم گفت - بعداً می‌گویم که یک پایه مسؤولیت، خود شماست - همچنین نخواهم گفت که همه این مشکلات باید در کوتاه مدت و زمان بسیار محدودی برطرف شود؛ نه. اینها برنامه‌ریزی می‌خواهد و برنامه‌ریزیها بلندمدت است. بعضی از مقاصد در ظرف سه سال، بعضی در ظرف پنج سال و بعضی در ظرف ده سال برآورده خواهد شد. منتها اگر برنامه‌ریزی نشود، نه تنها ده سال، بلکه اگر دهها سال دیگر هم بگذرد، فایده‌ای نخواهد بخشید. من هیچ کس را به شتابزدگی دعوت نمی‌کنم؛ نه شما را، نه مسؤولان را. نه شما پا به زمین بکوبید که چه شد، نه مسؤولان شتابزده و بلغور شده چیزی درست کنند و بگویند این هم در جواب فلانی که در فلان جا چنین مطلبی گفته؛ بفرمایید این هم برنامه ما! هیچکدام فایده‌ای ندارد. جوان بایستی صبورانه کار خودش را - که امروز مشخص است کار او چیست - دنبال کند و مسؤولان باید مسؤولانه و مدبرانه بنشینند و روی این







مسأله، مثل یک مسأله اساسی فکر کنند. ما گاهی می‌بینیم که برای مسائل جزئی، زودگذر و احساسی، هیأت‌هایی تشکیل می‌شود - هیأت رسیدگی به فلان قضیه! - که اصل قضیه‌اش چیزی نیست تا یک نفر یا هیأتی بخواهد آن را تعقیب کند. باید کسانی مخصوص این فکر بنشینند و کار کنند.

تشکیل سازمان ملی جوانان اقدام بجایی بود. من از مسؤولانش ناراضی نیستم؛ اما این کاری که من مطرح می‌کنم، صرفاً کار سازمان ملی جوانان نیست؛ کار کلّ دولت است؛ کار برنامه‌ریزان اقتصادی و سیاسی است. همه باید خودشان را درگیر کنند؛ سازمان ملی جوانان هم در جنبه‌های ستادی و اجرایی نقش دارد؛ آن هم باید کار خودش را انجام دهد. بنابراین برنامه‌ریزی کلان لازم است.

در این زمینه هم باید تعاون و همکاری میان قوا خودش را نشان دهد. این‌که من این همه روی تعاون و همکاری سه قوه تکیه می‌کنم - در سخنرانی می‌گویم؛ در نامه به رؤسای سه قوه می‌گویم - برای این است که با تعارض قوا با یکدیگر - به ابتکار چهار نفر آدمی که فقط به مسائل زودگذر فصلی و سیاسی و جناحی می‌اندیشند - ضررهای بزرگی برای کشور به وجود می‌آید. قوه مقننه و قوه مجریه و قوه قضاییه باید با یکدیگر همکاری کنند. البته بیشترین مسؤولیت در این باب متوجه قوه مجریه است که در همه سطوح باید تلاش و فعالیت و پیگیری کند. این یک مسأله اساسی کشور است؛ شوخی نیست.

اگر این پیگیری صورت گیرد، ما شاهد کشوری با یک نسل پُرنشاط و پُرامید و کارآمد خواهیم بود. یک دهه که بگذرد، اگر کسی به کشور ما نگاه کند، یک لشکر انبوه از دستها و مغزها و دل‌های کارآمد در همه زمینه‌ها مشاهده خواهد کرد. آن روز هیچ کس رغبت نمی‌کند خانه پدری و سرزمین مقدّس و ایران عزیز خودش را رها کند؛ به امید یک طعمه کوچک و کم‌اهمیت، برود تحقیر یک کشور و یک ملت خارجی را بپذیرد، که اگر تا آخر عمرش آن‌جا بود، به او بگویند تو بیگانه‌ای، تو اهل این آب و خاک نیستی! یک روز هم اگر اوضاعی پیش بیاید، نئونازیهای آلمان - مثل همین روزها - بر سر خارجی‌هایی که در آن کشور هستند، بریزند. من بارها گفته‌ام که اینها وحشیهای کراوات بسته ادکلن‌زده‌ای هستند که اسمشان را متمدن گذاشته‌اند! جوانان کدام کشور می‌ریزند و بیگانه‌ها را این‌طور می‌زنند و لت و پار می‌کنند که در کشور آلمان و اخیراً در اتریش



و ایتالیا کردند؟! جوان ایرانی به خیال این که در فلان مسابقه رتبه بالایی به دست آورده است، به آن جا برود؛ به امید آن که قدرش را می دانند! نه آقا، آن جا تا وقتی می توانی برای آنها کار کنی، از تو کار می کشند؛ شیرها را می کشند و چیزی هم به تو نمی دهند. آخرش هم در خانه خودت نیستی؛ بیگانه و غریبه‌ای! یک روز هم ممکن است جوانان آن کشور مست شوند و بر سرت بریزند و بگویند تو بیگانه‌ای؛ می خواهیم تو را بیرون کنیم! بنابراین اگر آن پیگیری صورت گیرد، کسی رغبت نمی کند از ایران عزیزش، از خانه خودش و از این میدان عظیم کار و مجاهدت دل بکند. این همه جوان وارد بازار کار می شوند - کار علمی، کار صنعتی، کار کشاورزی، کار خدماتی، تولید و ابتکار - و یک کشور از همه جهت کامل را به وجود می آورند. این نتیجه آن برنامه ریزی خواهد بود. اگر این عزم ملی به وجود آید و این برنامه ریزی صورت گیرد، چشم انداز این است. جوانی هم که آن روز تازه وارد محوطه درس و بحث می شود، آن چشم انداز را می بیند؛ با شوق و رغبت درس می خواند و رتبه علم را در کشور بالا می برد.

اما جانب منفی قضیه. اگر به این مسأله نپردازند، اگر به برنامه ریزی لازم فکر نکنند و برای نسلی که از راه می رسد، در جامعه جا باز نکنند، چه پیش می آید؟ یک لشکر بیکار و بی توان روی دست ملت می ماند. نه احساس امیدی، نه احساس شوق و شوری، نه آینده‌ای، نه زبانی برای ابراز غرور نسبت به میهن خود و نه اصلاً غروری. البته این کمترینش است که گفتم؛ از این بدتر هم فرضیهایی وجود دارد. همه مسؤولند؛ هم برنامه ریزان، هم مجریان و هم متصدیان رسانه‌ها. صدا و سیما هم مسؤول است؛ روزنامه‌ها هم مسؤولند. صدا و سیما و روزنامه‌ها نباید همواره برای جوان الگوی یک جوان اشرافی بی درد تن به راحتی داده عیاش را مطرح کنند. بعضی از مطبوعات نباید در فلسفه بافیهای خود طوری حرف بزنند که جوان خیال کند همه هدف انسان این است که از هر راهی شد، یک مشت پول به دست آورد. اگر توانست یک گواهی علمی برای خودش فراهم کند، وسیله‌ای برای پول در آوردن در دستش هست؛ اگر نشد، هر راه دیگری که شد؛ ولو قاچاق، ولو تن دادن به ذلت و خفت و اهانت، ولو با دستبرد زدن به این و آن! نباید پول را عمده کرد؛ پول ارزش نیست. هدف، در آوردن پول نیست؛ پول یک وسیله برای گذراندن زندگی است. پول بسیار کوچکتر از این است که هدف انسان شود. برای جوان، الگو را یک الگوی غلط قرار ندهند تا او احساس کند که به جای استعداد و





ابتکار و تلاش فراوان و کسب تخصص و علم، باید سراغ پول رفت! از یک جوان می‌پرسیم: چرا درس نمی‌خوانی؟ می‌گوید: پدرم آن قدر پول و ثروت دارد که به درس خواندن احتیاج ندارم! پس معلوم شد که درس برای پول است! با این پول اگر بشود بیکار و عیاش و مصرف‌کننده محض بود، باز هم از نظر او مانعی ندارد! آیا این طرز فکر درست است؟! این طرز فکر، غلطترین طرز فکرهاست. بنابراین رسانه‌های جمعی هم متعهد و مسؤولند.

ما می‌توانیم چنان روزی را - نه در زمان طولانی دست‌نیافتنی، بلکه در همین آینده نزدیک - برای خودمان تصویر کنیم و امیدوار باشیم. چرا نتوانیم؟ جوان این مملکت در دهه‌های پنجاه و شصت معجزه آفرید؛ جوان این مملکت کاری کرد که تا آن روز هیچ ملتی نتوانسته بود چنین کاری بکند؛ جوان این مملکت با تن و جسم خود به خیابانهای این کشور آمد - در همین شهر رشتِ شما، در شهرهای دیگر استان، در شهرهای دیگر کشور - و چنان این حضور را با همین جسم خود برجسته کرد که آن نظام تا دندان مسلح متکی به پشتیبانی همه سیاستهای استعماری دنیا، دید دیگر جای نفس کشیدن ندارد؛ لذا مجبور شد فرار کند و برود. این تجربه، بعد از ما تکرار شد؛ قبل از ما هیچ جای دیگر نبود. انقلابهایی که در جاهای دیگر رخ می‌داد، نتیجه کارهای چریکی و پارتیزانی و پرتاب ترقه و شلیک گلوله بود؛ اما این تجربه، تجربه ملت ایران بود که به وسیله جوانان ایجاد شد.

«نلسون ماندلا» قبل از آن که در آفریقای جنوبی به پیروزی برسد - زمانی که تازه از زندان آزاد شده بود - به ایران آمد و با من ملاقات کرد. راجع به اوضاع آفریقای جنوبی از او سؤال کردم، چیزهایی گفت. من به او گفتم، ما تجربه‌ای داریم که گمان می‌کنم در کشور شما هم قابل عمل باشد؛ و آن تجربه عبارت است از این که انسانهای داوطلب - که اکثریت جمعیت کشور ما را تشکیل می‌دادند - زن و مرد، با جسم خودشان به خیابانها آمدند، نه با مشتشان، نه با سلاحشان، نه با نارنجکشان، نه با خانه‌ی تیمی‌شان، بلکه با تن خودشان آمدند؛ روی خود را هم نبستند، با صورت باز آمدند؛ لذا نظام را منفعّل کردند و او هم دید نمی‌تواند بایستد. واقعاً بر چه کسی می‌خواست حکومت کند؟ گفتم به نظر من این الگو در آفریقای جنوبی قابل عمل است. او سری تکان داد. بعد از رفتن او، یکی دو ماه طول نکشید که خبرهای تظاهرات عظیم مردمی در آفریقای



جنوبی را در روزنامه‌ها خواندیم! من فهمیدم که این بذر، سبز شد؛ عین همان وضعیت ایران. تمام خیابانهای شهرهای بزرگ آفریقای جنوبی از سیاهان پُر شد و یک عده از سفیدپوستها هم آمدند و همراه با آنها راهپیمایی کردند و گفتند ما هم با حکومت تبعیض نژادی مخالفیم! نتیجه نیز همان شد؛ یعنی کسی که در رأس بود، دید اصلاً نمی‌تواند کاری بکند. اوّل رفت و کس دیگری را جای خودش گذاشت؛ او هم دید نمی‌تواند؛ لذا در یک انتقال قدرت آرام، حکومت را به دست سیاهپوستان دادند و خود «ماندلا» هم رئیس‌جمهور شد! این حادثه تقلیدشدنی و این الگوی ملتها برای آزادیخواهی، به وسیله جوان ایرانی در دهه‌های پنجاه و شصت اتفاق افتاد.

معجزه انقلاب اسلامی در دهه پنجاه، و معجزه جنگ هشت ساله در دهه شصت اتفاق افتاد. اوایل جنگ، بعضی از برادرانِ عادت‌کرده به بخشنامه‌ها و دستورالعملهای سنتی نظامی، می‌گفتند شما چه می‌گویید؟! در مقابل پنجاه تانک، پنجاه تانک لازم است. عراق وقتی پنجاه تانک به میدان می‌آورد، باید با پنجاه تانک با او مقابله کرد؛ ولی ما نداریم! راست هم می‌گفتند؛ نداشتیم. من خودم یک شب رفتم تعداد تانکهای تیبی را که به طور سازمانی باید در حدود صدوبیست دستگاه تانک می‌داشت، شمردم؛ دیدم هفده تانک دارد! یک تیپ ارتشی در دُبّ حردان جلو نیروهای عراقی مستقر شده بود؛ اما به جای صدوبیست تانک، هفده دستگاه تانک داشت! می‌گفتند نمی‌شود؛ اما جوان ایرانی نشان داد که می‌شود. جوان بسیجی، جوان سرباز، جوان افسر - چه ارتشی و چه سپاهی - معجزه آفرید و نشان داد که می‌شود.

آن نیروی مجهّز به همه ابزارهای مدرن جنگی، نیامده بود که برود. مگر ارتش عراق به ایران آمده بود که برگردد؟ اگر می‌خواست برگردد، نمی‌آمد. آمده بود که خوزستان را از آن خود کند؛ منابع نفت را از جمهوری اسلامی بگیرد و این ننگ و ذلّت را بر پیشانی جمهوری اسلامی ابدی کند و بگوید جمهوری اسلامی نتوانست یک استان ثروتمند و نفت‌خیز خودش را حفظ کند. اما پس از مدتی آنها مجبور شدند بعد از تحمّل آن همه خسارت و دادن پنجاه، شصت هزار اسیر، راهشان را کج کنند و از زیر تازیانه خشم و اراده جوانان ما بیرون بروند و به کشور خودشان برگردند. بعد نیز همه دنیا تصدیق کردند که آنها متجاوز بوده‌اند؛ یعنی هم از لحاظ نظامی مغلوب شدند، هم از لحاظ سیاسی شکست خوردند. چه کسانی این کار را کردند؟ جوانان ما



کردند. این معجزه بود. جوان ایرانی که در دهه‌های پنجاه و شصت آن معجزه‌ها را آفرید، چرا در دهه‌های هشتاد و نود نتواند معجزه کند؟ چرا نتواند آن معجزه عظیم را نهادینه کند و در سطح جهان گسترش دهد؟ چرا نتواند الگو شدن جوان ایرانی را برای همه جوانان دنیا به طور تردیدناپذیر ثبت کند؟ چه دلیلی دارید؟ این شدنی است.

من به مسؤولان عرض می‌کنم، به جوانان ما مناعت طبع و عفت اخلاقی و اطمینان به نفس و اعتماد به خود و صداقت و شجاعت بیاموزید؛ در آنها اراده پولادین و انضباط اجتماعی و وجدان کاری به وجود آورید؛ بعد هم برایشان برنامه‌ریزی کنید. این کارها شدنی است و این آینده محقق خواهد شد.

آن کسانی که توانستند در طول بیست و دو سال این کشور را از این همه گردنه و گذرگاه دشوار پُرخطر عبور دهند، باز هم می‌توانند. چرا در خودتان یأس می‌پرورانید؟ چرا یأس درونی خودتان را به دیگران تراوش می‌دهید؟ اگر تو مایوسی، کنار بنشین؛ میدان بده تا این همه جمعیت در راه خودشان بروند. یأس یک شخص یا یک مجموعه آدم، نباید بتواند جلو راه یک ملت عظیم‌الشأن را بگیرد. من می‌گویم به جای تملق گفتن از جوانان، با آنها با صراحت و صداقت حرف بزنید؛ مشکلات و امکانات را بگویید؛ بعد هم در خدمت فراهم کردن امکانات و برداشتن مشکلات قرار بگیرید. آن‌گاه خود این جوانان لشکر شما می‌شوند و به شما کمک خواهند کرد تا مشکلات را برطرف کنید. در روابط انسانی، جوان از هیچ چیز بیشتر از صداقت خوشش نمی‌آید.

به نظر من خود شما جوانان بزرگترین مسؤولیت را دارید؛ مسؤولیتی که می‌توانید آن را انجام دهید. عزیزان من! هر جوانی دوست می‌دارد کشوری که در آن زندگی می‌کند و خاکی که از آن روییده، عزیز، سربلند، مقتدر و برخوردار از همه زیباییها و نیکیها باشد؛ دلش می‌خواهد جامعه متمدنی داشته باشد؛ دلش می‌خواهد از پیشرفتهای علمی و عملی برخوردار باشد. این آرزوی هر جوانی است. برای این، دو راه در پیش است: یک راه واقعی، یک راه کاذب و بدلی. راه واقعی را باید پیدا کرد، زحمات آن را پذیرفت و هزینه‌اش را هم باید پرداخت.





راه واقعی چیست؟ این است که جوان ایرانی تصمیم بگیرد در زمین خود، بذر خود را بپاشد؛ از اندوخته و ثروت فرهنگی خود استفاده کند؛ اراده‌ی خودش را به کار گیرد؛ برای شخصیت و استقلال خود ارزش قائل شود؛ جامه عاریت نخواهد و دنبال تقلید و عاریه‌گیری الگوهای بیگانه نباشد.

تمدن واقعی برای مردم ما تمدن ایرانی است؛ تمدنی است که متعلق به خود ماست؛ از استعدادهای ما جوشیده و با شرایط زندگی ما در هم آمیخته و چفت شده است. راه حل حقیقی، راه حل بومی است. باید بذر سالم خودمان را بپاشیم و مراقبت کنیم تا سبز شود؛ دنبال تقلید از این و آن نباشیم؛ دنبال سخن گفتن با زبان و لغت بیگانه و عاریه گرفتن از تجربه‌های دست‌چندم آنها نباشیم. نه این‌که از فرآورده‌های علمی دیگران بهره‌نبریم؛ چرا، صددرصد معتقدم که باید از همه تجربه‌های علمی بشری بهره برد. پنجره‌ها را نمی‌بندیم؛ هرکس که در دنیا کار خوبی کرده، آن را انتخاب می‌کنیم.

من یک وقت گفتم که فرق تهاجم فرهنگی و تبادل فرهنگی چیست. تهاجم فرهنگی، یک امر منفی است؛ اما تبادل فرهنگی، یک امر مثبت است. یک وقت هست که یک انسان برای این‌که کمبودی را در بدن خودش برطرف کند، می‌گردد و غذا و داروی مناسب را - آن چیزی که به دردش می‌خورد - از هر جایی که گیرش آمد، پیدا می‌کند و با میل خود آن را داخل کالبدش می‌ریزد. یک وقت هم هست که نه، ما انتخاب نمی‌کنیم؛ دست و پای ما را می‌گیرند، یا بیهوشمان می‌کنند، یا مستمان می‌کنند و چیزی را که خودشان می‌خواهند - نه آن چیزی که ما لازم داریم - در بدن ما تزریق می‌کنند. آیا اینها با هم فرق ندارد؟! من می‌گویم ملت ایران نباید خودش را لخت بیندازد تا دشمن با مدرنترین شیوه‌ها، آنچه را که خودش می‌خواهد، از تفاله‌های دست دوم فرهنگش به جسم ملت ایران تزریق کند.

یک روز عده‌ای غربزده چشمهای خود را بستند و گفتند ما باید همه چیز را از غرب بگیریم. آنها چه چیزی را از غرب گرفتند؟ یکی از خصوصیات خوبی که اروپاییها دارند، خطرپذیری است. منشأ عمده موفقیت‌های آنها این بوده است. آیا غربزده‌های ما این را گرفتند و به ایران آوردند؟ آیا ایرانیها ریسک‌پذیر شدند؟ خصوصیت خوب دیگر آنها عبارت از پشتکار و از کار نگریختن است. آیا آن را به ایران آوردند؟ بزرگترین و



ماهرترین مکتشفان و دانشمندان غربی کسانی‌اند که سالهای متمادی با زندگیهای سخت در اتاق خود نشستند و چیزی را کشف کردند. انسان وقتی زندگی آنها را می‌خواند، می‌بیند چگونه زندگی کردند. آیا این روحیه تلاش خستگی‌ناپذیر فقط برای علم را به ایران آوردند؟ اینها بخشهای خوب فرهنگ غربی بود. اینها را که نیاوردند؛ پس چه چیزی را آوردند؟ اختلاط زن و مرد و آزادی عیاشی و پشت میز نشینی و ارزش کردن لذات و شهوات را آوردند!

رضاخان قلدر وقتی خواست از غرب برای ما سوغات بیاورد، اولین چیزی که آورد، عبارت از لباس و رفع حجاب بود؛ آن هم با زور سر نیزه و همان قلدری قزاقی خودش! لباسها نباید بلند باشد؛ باید کوتاه باشد؛ کلاه باید این‌طوری باشد؛ بعد همان را هم عوض کردند: اصلاً باید کلاه شاپو باشد! اگر کسی جرأت می‌کرد غیر از کلاه پهلوی - کلاهی که آن موقع با این عنوان شناخته می‌شد - کلاه دیگری سرش بگذارد، یا غیر از لباس کوتاه چیزی بپوشد، باید کتک می‌خورد و طرد می‌شد. این چیزها را از غرب گرفتند! زنها حق نداشتند حجابشان را حفظ کنند؛ نه فقط چادر - چادر که برداشته شده بود - اگر روسری هم سرشان می‌کردند و مقداری جلوی چانه‌شان را می‌گرفتند، کتک می‌خوردند! چرا؟ برای این که در غرب، زنها سربرهنه می‌آیند! اینها را از غرب آوردند. چیزی را که برای این ملت لازم بود، نیاوردند. علم که نیامد، تجربه که نیامد، جدّ و جهد و کوشش که نیامد، خطرپذیری که نیامد - هر ملتی بالاخره خصوصیات خوبی دارد - اینها را که نیاوردند. آنچه را هم که آوردند، بی‌دریغ قبول کردند. فکر و اندیشه را آوردند، اما بدون تحلیل قبول کردند؛ گفتند چون غربی است، باید قبول کرد. فرم لباس و غذا و حرف زدن و راه رفتن، چون غربی است، بایستی پذیرفت؛ جای بروبرگرد ندارد! برای یک کشور، این حالت بزرگترین سم مهلک است؛ این درست نیست.

راه حلّ واقعی این است که یک ملت خودش باشد؛ با مغز خودش فکر کند؛ با چشم خودش ببیند؛ با اراده خودش انتخاب کند؛ آنچه را هم انتخاب می‌کند، چیزی باشد که برایش مفید است. ما باید با حفظ تمدّمان، با دست و بازوی خود کار کنیم و فقط ترجمه، کار منحصر ما نباشد. بعضی افراد، حتی فکر را هم ترجمه شده قبول می‌کنند؛ حاضر نیستند آن را با معیارها بسنجند؛ می‌گویند چون فلان روان‌شناس یا فلان جامعه‌شناس یا فلان اقتصاددان این‌طور گفته و این فرمول را داده، دیگر بروبرگرد ندارد. اگر کسی برخلاف او







حرف زد، مثل این که کفر گفته است! چهار صباح دیگر آنها از حرف خودشان بر می‌گردند و حرف دیگری می‌زنند؛ باز این آقا همان حرف دوم آنها را بدون تحلیل قبول می‌کند! برای یک کشور، این بدبختی است. راه حل واقعی این است که یک ملت با دست خود، کار کند؛ برای خود، کار کند؛ با فکر و مغز خود بیندیشد و اجتهاد کند و با ابتکار خود پیش برود؛ ضمن این که از همه تجارب هم استفاده کند.

راه حل کاذب چیست؟ راه حل کاذب این است که یک ملت به تغییر ظاهری دل خوش کند و از حرکت عمیق رو برگرداند. یک وقت می‌بینید آدمی هست که نه معلوماتی دارد، نه سوادای دارد، نه اراده‌ای دارد، نه تجربه‌ای نشان داده، نه کاری از او برمی‌آید؛ لباس و آرایش و شکل خودش را شبیه فلان هنرپیشه یا فلان جوان غربی کرده است. این راه حل کاذب است. آیا شما با این کار، متمدن شدید و تحول پیدا کردید؟! در دوران رژیم گذشته، شاه دست‌نشانده و خائن می‌خواست این راه حل کاذب را با عنوان «دروازه تمدن بزرگ» برای این مردم به ارمغان بیاورد. البته سالها روی این زمینه کار شده بود؛ فلاکت اخلاقی در حد اعلی بود؛ ورشکستگی معنوی و روحی و علمی در این کشور، بی نظیر بود. با نام «دروازه تمدن بزرگ» و با نام مدرنیزم ایرانی می‌خواستند به بقیه موجودی معنویت کشور چوب حراج بزنند. شاه عیاش بی‌سواد مفلوک در مقابل بیگانه و مقهور پنجه امریکا و صهیونیسم، و ملتی که تحقیر شده و مورد اهانت قرار گرفته بود؛ این مدرنیزم ایرانی مال همانهاست. این که مدرن شدن و به تمدن واقعی رسیدن نیست. مظهر آن راه کاذب این بود که در این جا هر نقطه‌ای که می‌شد از آن پول ساخت، لانه‌ای برای عوامل و ایادی کمپانیهای خارجی بود. البته به وسیله‌ی شرکای داخلی‌شان این کار را می‌کردند که شرکای داخلی هم به همان دستگاهاهای دربار و رجال سیاسی وابسته خائن آن روز مربوط می‌شدند. این مدرنیزم به درد نمی‌خورد؛ این برای یک ملت، بدبختی و بیچارگی و فنا شدن همه چیز را به بار می‌آورد. اگر این انقلاب اتفاق نیفتاده بود، اگر آن فریاد رعدگونه همه چیز را در این مملکت به جنب و جوش نیاورده بود و دلها را از جا نکنده بود، خدا می‌داند که امروز کشور ما در چه وضعی بود. شما به بعضی از کشورهای عقب افتاده - چه در آسیا، چه در آفریقا - نگاه کنید؛ یقین بدانید با این موقعیت ممتاز جغرافیایی و اقلیمی و تاریخی ایران، وضع ما از آنها بدتر بود. انقلاب به داد این





کشور رسید و این ملت را از این که در قعر دریایی فرو رود که دیگر نتواند از آن بیرون بیاید، نجات داد. بنابراین، چنان راه حلی، راه حلّ کاذب است و جوان نباید دنبال آن باشد.

جوانان عزیز من! فرزندان من! دنبال تقلید نباشید. بر روی شیوه و راهی که در آن ذهن و اراده و ایمان شما قوی می‌شود و اخلاق شما پاک و آراسته می‌گردد، فکر کنید. آن‌گاه شما عنصری خواهید بود که مثل یک ستون، سقف مدنیت این کشور و تمدن حقیقی این ملت بر روی آن قرار می‌گیرد.

من به شما عرض کنم، امروز دستگاههای تبلیغاتی فوق مدرن غربی - بخصوص امریکایی و صهیونیستی - برای ذهنها و فعالیتها و احساسات و اراده شما طرح عملیاتی تهیه می‌کنند. خیال نکنید آنها غافل نشسته‌اند و این سی میلیون جوان را در کشور ما نمی‌بینند. آنها این سی میلیون جوان را می‌بینند؛ آنها برای کار و هدف خودشان مشغول برنامه‌ریزی هستند؛ آنها برای اخلاق و فکر و عقیده و ایمان جوان ما برنامه‌ریزی می‌کنند. خیلی از حرفهایی که گاهی در فضای مطبوعاتی یا فرهنگی کشورمان زده می‌شود، تفسیرش این است و با این دید قابل تحلیل است. آنها می‌خواهند نسلی که الگوی جوانان فداکار برجسته دنیا شد، به یک نسل بی‌خاصیت تبدیل شود.

شما امروز فلسطین را نگاه می‌کنید و به هیجان می‌آیید. این دختر عزیز ما می‌گوید که ای کاش مدّ نگاه ما به فلسطین می‌رسید. می‌دانید فلسطینیها از چه کسی یاد گرفتند؟ پنجاه سال است که فلسطین اشغال شده است؛ بیست سال و پنجاه سال پیش هم فلسطین جوان داشت. این جوان فلسطینی که این گونه به میدان آمده، از چه کسی یاد گرفته و الگوی او کیست؟ الگوی او جوان مبارز مؤمن با خلاص لبنان است. این را من نمی‌گویم، خودشان می‌گویند. در تظاهراتی که در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن - که منطقه فلسطینی‌نشین است - راه می‌اندازند، عکس رهبر حزب‌الله لبنان - سید حسن نصرالله - را سر دست بلند می‌کنند و راه می‌برند. آنها پرچم حزب‌الله لبنان را روی گنبد مسجدالاقصی نصب کردند. البته صهیونیستها گذاشتند آن جا بماند، اما آنها آمدند نصب کردند. بنابراین او شد الگوی جوان فلسطینی. تلویزیون «المنار» حزب‌الله لبنان - که به نظرم روزی بیست ساعت برنامه پخش می‌کند - بیشترین بینندگان در داخل

فلسطین اشغالی هستند! نه فقط برنامه‌های آن را می‌بینند، بلکه مثل تشنه، جرعه، جرعه‌اش را مانند آب گوارا می‌نوشند.

الگوی جوان لبنانی چه کسی است؟ حزب‌الله لبنان از کجا جوشید؟ او روی کدام سرزمین روید؟ الگوی او شماست. او همین شعارهای شما را می‌دهد؛ همین کارهای شما را می‌کند؛ همان پیشانی‌بند شما را به پیشانی‌اش می‌بندد؛ مثل رژه نظامی بسیج، رژه می‌رود. بنابراین الگوی آن جوان، سرداران و رزمندگان شهیدی هستند که در خود گیلان امثال آنها را کم نداریم. آنها فداکاری و برای خدا حرف زدن و برای خدا کارکردن را از اینها یاد گرفتند. شهید املاکی شما - جانشین فرمانده لشکر گیلان - وقتی در میدان جنگ در معرض بمباران شیمیایی بود و بسیجی بغل دستش ماسک نداشت؛ او ماسک خودش را برداشت و به صورت بسیجی همراهش بست! قهرمان یعنی این. البته هر دو شهید شدند؛ اما این قهرمانی ماند؛ اینها که از بین نمی‌رود؛ «ولا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل اللّٰه امواتا بل احياء»؛ (۱) اینها زنده‌اند؛ هم پیش خدا زنده‌اند، هم در دل ما و در فضای زندگی و ذهنیت ما زنده‌اند. پدر شهیدی از همین شهرهای گیلان شما، وقتی جوانش را با گلوی بریده از جبهه برگرداندند، گلوی بریده بچه‌اش را بوسید؛ اما آه نکشید! اینها الگوست. این الگوها را از من و شما بگیرند و قدر این چهره‌ها را در چشم من و شما بشکنند، بعد به جایش الگوهای دروغین و جعلی خودشان را بیاورند؛ ارزشهای ما را بگیرند، ارزشهای خودشان را جایگزین کنند.

امروز رسانه‌های غربی با برنامه‌ریزیهای میلیاردی، در تبلیغات رسانه‌ای خود - چه در تلویزیونشان، چه در رادیوشان، چه در مصاحبه‌هایی که دائماً می‌کنند و متأسفانه بعضی از عناصر داخلی هم فریب آنها را می‌خورند و اسیر و نوکر آنها می‌شوند؛ حرفهایی که آنها مایلند، اینها بر زبان جاری می‌کنند - می‌کوشند تا به شما جوانان ایرانی تفهیم کنند که یک ظرف خالی هستید و مظلوف ندارید؛ مظلوف شما را ما باید بدهیم؛ ما باید این ظرف را پُر کنیم؛ شما امروز این مایه را ندارید، دیروز هم نداشتید، طبعاً فردا هم نخواهید داشت! تاریخ شما را هم منکر می‌شوند؛ می‌خواهند گذشته شما را هم زیر پا لگد کنند؛ نه فقط تاریخ قدیم چند صدساله را، بلکه تاریخ بیست‌ساله اخیر را هم می‌خواهند زیر پا لگد کنند و آن را انکار نمایند. آنها می‌خواهند فرهنگ‌سازی و الگوسازی کنند؛ آنها می‌خواهند جوان ایرانی و نسل نوی ایرانی، یک نسل



تحقیر شده توسری خور باشد تا بتوانند روی او سوار شوند و به او دیکته کنند و آن کاری را که آنها می‌خواهند، انجام دهد. برای این که کسی را به زیر مهمیز بکشند، بهترین راه این است که بگویند تو چیزی نیستی، تو کسی نیستی و گذشته‌ای نداری. مفاخر یک ملت را انکار می‌کنند، برای این که او احساس کند چیزی نیست.

میرزا کوچک، مرد تنهایی بود که به دو قدرت بزرگ آن روز دنیا - یعنی روسها و انگلیسیها - یک «نه»ی بزرگ گفت. نه با روسها ساخت، نه با انگلیسیها؛ اما در کنار او کسانی بودند که می‌خواستند با دستگاه حکومت آن روز - بعد هم با رضاخان که تازه می‌خواست سر کار بیاید - مبارزه کنند، اما به روسها پناه می‌بردند؛ به باکو رفتند و بند و بستهایشان را کردند و به ایران برگشتند و سرسپرده آنها شدند. اما میرزا کوچک خان قبول نکرد و حاضر نشد سازش کند؛ او، هم با انگلیسیها جنگید، هم با قزاقهای روس جنگید، هم با لشکر رضاخانی - و قبل از رضاخان، آن کسانی که بودند - مبارزه کرد؛ با احسان‌الله خان و دیگران هم کنار نیامد. وقتی جوان گیلانی سر قبر میرزا کوچک خان می‌رود و می‌بیند این مرد تنها، این مرد باایمان و باصفا، اگرچه در وسط جنگلهای گیلان در مظلومیت مُرد، اما شخصیت خودش را در تاریخ ایران تثبیت کرد؛ مُرد، اما یک مشعل شد. ما در دوران مبارزه خودمان، هر وقت نام میرزا کوچک خان را به یاد می‌آوردیم و شرح حال او را می‌خواندیم، نیرو می‌گرفتیم. او از همت و اراده و شخصیت و هویت خود خرج کرد، برای این که به یک نسل هویت و شخصیت و نیرو و اراده ببخشد. این بسیار ارزش دارد. امثال او تعدادی بودند که در غربت مبارزه کردند، در غربت هم مُردند؛ اما می‌بینید که امروز غریب نیستند. جریان تاریخ، جریان عجیبی است. نگذاشت و نخواهد گذاشت شیخ فضل‌الله‌ها و میرزا کوچک‌خان‌ها و خیابانی‌ها و امثال اینها، همچنان که غریب مُردند، غریب بمانند. دشمنان می‌خواهند این مفاخر را از دست جوان ایرانی بگیرند. راجع به نیازهای جوانان، زیاد صحبت می‌شود. من گفته‌ام، قبل از من هم گفته‌اند؛ اما می‌دانید از نظر من مهمترین نیاز جوان چیست؟ نیاز عمده جوان، هویت است؛ باید هویت و هدف خودش را بشناسد؛ باید بداند کیست و برای چه می‌خواهد کار و تلاش کند. دشمن می‌خواهد هویت جوان ایرانی را از او بگیرد؛ اهداف را از بین ببرد؛ افقها را تیره کند؛ به او بگوید تو یک موجود حقیر و محدود هستی؛ پیش من بیا تا تو را زیر بال



بگیرم. معلوم است؛ کشور ثروتمند ایران و منطقه بسیار مهم و راهبردی ما و تأثیرات فراوانی که این ملت از همه سو می‌تواند بگذارد، همه از طریق تحقیر شخصیت جوانها، در مشت دشمن می‌آید. امروز برنامه دشمن نسبت به شما جوانها این است؛ خیلی باید بیدار باشید. این حرفها را به شما نمی‌زنم تا معنایش این باشد که مسؤولان کشور در قبال نسل جوان مسؤولیتی ندارند؛ چرا، آن را قبلاً گفتم؛ آنها هم مسؤولند؛ مسؤولیتهای آنها به جای خود؛ اما شما هم مسؤولید.

و اما حرف آخر: کسانی این‌طور وانمود می‌کنند نسلی که روی کار می‌آید - که اصطلاحاً به آن «نسل سوم انقلاب» می‌گویند - پشتکرده به انقلاب و رویگردان از ارزشهای دینی است؛ یا اگر هم نیست، به طور اجتناب‌ناپذیری این‌گونه خواهد شد! بنده صددرصد حرف آنها را رد می‌کنم. نه این‌که من عوامل فسادبرانگیز فرهنگی را نمی‌بینم یا نمی‌شناسم یا از آنها خبر ندارم؛ نخیر، بنده از ماهواره و اینترنت و رمانها و فیلمها و آهنگها و حرفهای فاسد کاملاً خبر دارم و آنها را دست کم نمی‌گیرم. من عمرم را در میان جوانان گذرانده‌ام. از دورانی که خودم جوان بودم، با جوانان دانشگاهی که خارج از محیط ما بودند، ارتباط برقرار کردم؛ تا امروز هم ارتباط من با جوانان قطع نشده است. بنابراین می‌دانم حال و هوای جوانی چیست و امروز در فضای جوانی ما چه می‌گذرد؛ اما معتقدم نسل کنونی امروز این قدر هم آسیب‌پذیر و شکننده نیست؛ این را بد فهمیده‌اند. این نسل در محیطی بار آمده که از محیط سی سال و سی‌وپنج سال قبل به مراتب پاکیزه‌تر و بهتر است. کسانی که در این محیط متولد شده‌اند، به برکت هدایت دینی توانستند آن کار عظیم را انجام دهند و آن ایمانهای پولادین و استوار را عرضه کنند. من معتقدم که این نسل نسبت به آن نسل، در محیط بهتری پرورش یافته و آمادگیها و آگاهیهای به مراتب بهتر و بالاتری دارد. بنده وقتی حدود بیست سالم بود، هرگز آگاهیهایی که امروز شما جوان بیست ساله دارید، نداشتم. امروز جوان ایرانی، آگاه و با معرفت و بصیر و سیاسی و اهل تحلیل است و از همه بالاتر باایمان است.

چه چیزی موجب می‌شود که با این مباردمان فرهنگی‌ای که سال گذشته در مجموعه‌ای از مطبوعات زنجیره‌ای علیه مذهب و علیه فکر مذهبی و علیه انقلاب و علیه امام و علیه همه چیز صورت گرفت، وقتی روزهای اعتکاف ماه رجب فرا رسید، مسجد دانشگاه تهران جزو شلوغترین مراکز اعتکاف شود؟ چه کسی به





جوانان گفت بروید اعتکاف کنید؛ سه روز روزه بگیرید و از مسجد بیرون نروید و وقتتان را در آن جا به عبادت و ذکر و دعا و تضرع و توسل بگذرانید؟ چه کسی به جوانان بخشنامه کرده بود؟ من خبر دارم که در رشت هم مساجد و مجامعی وجود دارد که قبله امید جوانان است؛ به آن جا می‌روند و استفاده معنوی می‌برند.

جوانی که پرورش یافته دوران انقلاب است، از معرفت دینی برخوردار است؛ ایمانش هم ایمان عمیقی است؛ البته احتیاج دارد که تغذیه معنوی و فکری دائمی شود. بله، این چیزی را که در نامه خطاب به بنده نوشته بودند و مقداری از آن خوانده شد، تصدیق می‌کنم. ابزارها و فعالیتها و کارهای فرهنگی باید در اختیار جوانان قرار گیرد. روحانیون خوشفکر و دانشگاہیان مؤمن باید در مقابل ایمان جوانان احساس مسؤلیت کنند.

مسؤولان کشور - بخصوص مسؤولان فرهنگی، و بالأخص مسؤولان آموزش و پرورش - نباید روی جوانان کار سیاسی را تجربه کنند؛ این خیانت است. هر مسؤول و مدیری که وظیفه فرهنگی دارد، اگر کار فرهنگی خودش را در خدمت سیاستهای خطی و جناحی قرار دهد، خیانت کرده است. هم آن کسانی که خیال می‌کنند نسل جوان فاسد شده - چون چهار نفر پسر و دختر را با لباسی که آنها نمی‌پسندند، می‌بینند؛ که لزوماً هم معلوم نیست آن چنان منفی باشد - اشتباه می‌کنند؛ هم آن کسانی که خیال می‌کنند از جوان باید استفاده سیاسی کرد و به عنوان یک کالای سیاسی او را مصرف کرد، اشتباه می‌کنند. دسته سومی هم هستند که اشتباه می‌کنند. آنها کسانی هستند که دل بسته‌اند تا پایان دوران نظام اسلامی را به چشمشان ببینند؛ به امید این که جوانان دیگر از نظام اسلامی دفاع نمی‌کنند. آنها هم سخت در اشتباه‌اند.

دشمنان ما در مورد این کشور و این انقلاب بسیار اشتباه کردند؛ هر بار هم که اشتباه کردند، سرشان به سنگ خورد. نتیجه طبیعی اشتباه کردن، ناکام شدن است. چون ملت و انقلاب و جوانان ما را نمی‌شناسند، اشتباه تحلیل می‌کنند و عمل اشتباه مرتکب می‌شوند؛ لذا سرشان به سنگ می‌خورد و این بار چندم است. وقتی انقلاب پیروز شد، می‌گفتند دو ماه بیشتر دوام نمی‌آورد! این در حالی بود که این انقلاب با عظمت را ملتی که آن طور در دنیا غوغا به راه انداخته بود، به پیروزی رسانده بود. وقتی دو ماه گذشت، ضد انقلابهای ساده لوحی که در داخل کشور بودند، پرسیدند پس چه شد؟ گفتند شش ماه دیگر حتماً قضیه تمام خواهد شد! همین طور شش ماه، شش ماه آن را تمدید کردند! این انقلاب، این نظام، این ملت و این نسل،



مشمول لطف و تفضل پروردگار است. من و شما و مسئولان کشور هستیم که باید قدر لطف الهی را بدانیم و شکر نعمت خدا را ادا کنیم.

من از دیدار و صحبت با شما، نه خسته می شوم و نه سیر؛ اما چون وقت گذشته است، به عرایض خودم پایان می دهم و شما را به خدا می سپارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

(۱) آل عمران: ۱۶۹

برچسبها: تبادل فرهنگی؛ تهاجم فرهنگی؛ مفاخر ملی؛ اروپا؛ استقلال؛ انضباط اجتماعی؛ انقلاب؛ ایران؛ ایمان؛ پشتکار؛ تمدن؛ تمدن ایرانی؛

## احیای تمدن تاریخی ایران

بیانات در دیدار جمعی از مهندسان

۱۳۸۳/۱۲/۵





## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه ی بسیار خوب و باارزشی است؛ اولاً جمع برجسته و فرزانه یی از تحصیلکردگان و متخصصان این کشور در این جا اجتماع کرده اید؛ ثانیاً سالروز یکی از ستارگان روشن دانش در تاریخ پرافتخار ماست - یعنی خواجه نصیرالدین - و یاد آن بزرگوار را در ذهن ما زنده می کند؛ ثالثاً مسؤولان متعددی از بخشهای اجرایی کشور حضور دارند و خودشان را در مسأله ی مبتلا به این مجموعه سهیم می دانند؛ بیاناتی هم ایراد کردند که مفید بود. من دو سه نکته را عرض می کنم.

یک نکته این است که دانشکده های فنی ما در طول سالهای پیش از انقلاب و همچنین بعد از انقلاب، همیشه محل حضور برترین استعدادهای این کشور بود. از آن زمانهایی که بنده یادم می آید - از دوره ی جوانی و ارتباط ما با دانشگاه ها و دانشجوها و محیطهای دانشگاهی - خوشفکرترین، متحرک ترین و فعال ترین عناصر دانشجویی در دانشکده های فنی و مهندسی و مراکز علمی مربوط به مهندسی با شعب مختلفش، اجتماع داشته اند. این را بگذاریم در کنار یک حقیقت دیگر؛ و آن، سطح متوسط بالای ذهنی و هوشمندی نسل های ایرانی است، که این جزو چیزهای مسلم است و شعار و تبلیغ نیست. ذهن و هوشمندی ایرانیان از متوسط ذهن و هوشمندی ملل جهان بالاتر است؛ این یک سخن علمی و آماری و تحقیق شده است؛ گذشته ی ما هم همین را نشان می دهد؛ فرهنگ و تمدن ایرانی در ادوار مختلف، برای ملل دنیا یک شاخص برجسته و یک پرچم به حساب می آمده. در دوره ی اسلامی هم ملتی که توانست دانش و فلسفه و علوم مختلف و روشهای زندگی را از اسلام بگیرد و آنها را در چارچوب منطق های مستحکم پایدار کند و به دنیا ارائه دهد، عمدتاً ایرانی ها بوده اند؛ این را دیگران هم قبول دارند. یک مجموعه ی ملی هوشمند و دارای استعداد وافر و سرشار را در نظر بگیرید؛ تقریباً می شود گفت بهترین و هوشمندترین فرزندان خود را به بخشهای فنی و مهندسی می فرستادند. نتیجه چه باید باشد؟ آنچه انسان از چنین مجموعه یی - که زیدگان و نخبگان و برگزیدگان ذهنی یک کشور و یک ملتند - انتظار دارد، انتظار خیلی بالایی است. با تأسف باید بگوییم آن انتظار، در دوره های گذشته ی ما تا قبل از انقلاب، تحقق پیدا



نکرده؛ و این عللی دارد که اشاره ی کوتاهی به آنها خواهیم کرد. بر این بیفزاییم روشن بینی و تفکر زنده ی اجتماعی دانشجویان این بخش را. همان طور که درست اشاره کردند، مبارزترین و آگاه ترین دانشجویان در دانشگاه ها در زمینه های سیاسی، باز به نسبت در همین دانشکده های فنی بیشتر بوده اند.

نکته ی بعدی: وقتی یک کشوری در سراسیبه انحطاط اجتماعی یا سیاسی یا فنی واقع می شود، مهمترین ضایعه یی که برای کشور پیش می آید، این است که سرمایه های کشور به کار گرفته نمی شود؛ این طبیعی دوران انحطاط است. ما در یک دوران تقریباً صد ساله، انحطاط بسیار تأسفباری را گذراندیم. این دوران از اواسط دوره ی قاجار آغاز می شود تا پایان دوره ی پهلوی؛ یعنی حتی در دوره ی پهلوی هم که دوره ی مدرنیزاسیون ایران طبق نگاه خود متولیان دولتی و روشنفکرهای آن روز است، متأسفانه ما در سراسیبه انحطاط حرکت کردیم. چرا می گوییم انحطاط؟ شاید اوایل دوره ی قاجار هم ما خیلی هنر بزرگی در زمینه های مختلف علمی و صنعتی نشان ندادیم؛ اما من آن را دوران انحطاط نمی گویم؛ دوران انحطاط، مربوط به اواسط دوره ی قاجار و بعد است. چرا؟ چون این دوران، دورانی است که ملت ایران از حرکت طبیعی خود - که گاه سرعت می گرفت، گاه دچار بطئی و کندی می شد - کنار افتاد؛ یعنی افسون شد. یک ملت، همیشه پیشتاز نیست. یک ملت با استعداد گاهی به خاطر عوامل مختلف، پیشروی و سرعت و شتاب دارد؛ گاهی هم کندی دارد؛ اما یک وقت یک ملت افسون می شود؛ این افسون تحقق پیدا کرد. افسون در مقابل چه چیزی؟ در مقابل یک موجود تازه نفس زنده ی نگاه کننده ی به مسائل جهان به صورت ریز و کلان؛ و آن، تمدن صنعتی و پیشرفت علمی غرب بود. این موجود، با نگاه تصرف جهان به میدان آمد؛ لذا برای خودش مفید شد، ولی برای دنیا مایه ی زیان شد. تا یک برهه ی طولانی از زمان، مثل بختکی افتاد روی ملتهای غافل از قبیل ملت ما و ملتهای آسیا و آفریقا و نقاط دیگری از جهان؛ نگذاشت اینها حرکت طبیعی خود را - که گاهی شتاب داشت و گاهی کند بود - ادامه دهند؛ اینها را افسون کرد.

از اواسط دوره ی قاجار نشانه های پیشرفت اروپایی در کشور ما بتدریج شروع کرد ظاهر شدن. روشنفکران



ما کسانی بودند که به اروپا می رفتند یا نوشته های آنها را می خواندند؛ لذا با پیشرفتهای آنها آشنا می شدند و خود را در مقابل آنها ناتوان و حقیر می دیدند. این حرف تکرار شده یی است از طرف روشنفکرهای صدر مشروطه، که ما فقط و فقط باید دنبال غربی ها راه بیفتیم و به هرچه آنها می گویند، در همه ی شؤون زندگی مان عمل کنیم؛ این حرفی که از تقی زاده و دیگران نقل شده و واقعیت هم دارد. اینها می گفتند ما باید صددرصد به نسخه ی آنها عمل کنیم تا پیش برویم؛ یعنی مجال ابتکار، ابداع، خلاقیت و نگاه بومی به مسائل علمی و صنعتی مطلقاً در محاسبه ی اینها نمی گنجید. این را از این طرف حساب کنید؛ حالا طرف مقابلی که ما توصیه می شدیم به این که از او تبعیت کنیم، چیست؟ همان انقلاب صنعتی و انقلاب علمی و پیشرفت علمی یی است که نگاهش فقط محدود به چارچوب کشور خود نمی شود؛ بلکه به دنیا به چشم یک ذخیره و یک انبار بزرگ که باید از آن استفاده کند و ببلعد تا این که بتواند حجم خودش را بیشتر کند و خود را توسعه دهد، نگاه می کند. این زمانی که من اشاره می کنم، زمانی است که بیش از صد سال از شروع استعمار گذشته بود؛ یعنی پرتغالی ها، اسپانیایی ها، انگلیسی ها، هلندی ها و بخش های مختلف اروپا به مناطق ثروتمند دست نخورده ی دنیا، از جمله منطقه ی ما، منطقه ی اقیانوس هند، شبه قاره ی هند، اندونزی، آفریقا و بقیه ی مناطق گوناگون دست انداخته بودند و آن ثروتهای عجیب و دست نخورده را پیدا کرده بودند. البته خُلقیات اروپایی ها هم در این کار تأثیر داشت. بعضی از این خُلقیات مثبت است، بعضی از آنها منفی. من از کسانی نیستم که غربی ها را یکسره دارای خُلقیات منفی بدانم؛ نه، خُلقیات مثبتی هم دارند؛ خطرپذیرند، شجاعند، دنبالگیرند. اینها سوار کشتی شدند، راه افتادند، رفتند تا به کشورها و مناطق دست نخورده برسند؛ یعنی انبارهای ثروت طبیعی. آسیا را فتح کردند، آفریقا را فتح کردند، طبعاً آمریکا را هم فتح کردند.

وقتی در ایران، متفکر عالم سیاسی ما می گوید ما باید صددرصد کوچک ابدال غربی ها و دنباله رو آنها شویم، چه وضعی پیدا می کنیم؟ اگر آن طرفی که ما می خواستیم کوچک ابدال و نوچه و دنباله رو او بشویم، انسان منصف و موجود عادل بود و قصد تجاوز و تعرض نداشت، خیلی خوب بود؛ اما طرف مقابل ما



کی بود؟ آن موجود متعرض، متجاوز و نگرنده ی به گستره ی عظیم جهانی با عنوان یک انبار مواد رشد و تعالی زیستی؛ ما شدیم کوچک ابدال او. او هم وارد شد و علم و صنعت خودش را به ما نداد؛ ما را تربیت علمی و فرهنگی نکرد، مثل استاد دلسوزی که شاگرد را تربیت می کند؛ ما در دوران نوسازی علمی و صنعتی ایران و به قول آقایان، دوران مدرنیزاسیون - که بنده از این گونه تعبیرات خوشم نمی آید - شدیم مثل یک کارگر ساده ی ساختمانی در اختیار یک معمار و یک مهندس. یک کارگر ساده ی ساختمانی چه کار می تواند بکند؟ بله، در ساختن خانه نقش دارد، اما صرفاً نقش جسمانی و غیرفکری؛ گل بده، آجر بده، گچ بده، یا اینها را روی هم بچین. دوره ی انحطاط ما از این جهت است. ایرانی هوشمند و بااستعداد، در این فضا مجبور بود یکی از دو کار را بکند؛ یا تن بدهد و تسلیم این وضعیت بشود، یا از کشور خارج شود و در خدمت دیگران قرار بگیرد. در صنایع نظامی و هوایی - صناعی که ما در طول چند سال گذشته اطلاعاتی راجع به آنها پیدا کرده ایم - مهندسانی که امروز در این کشور می توانند هواپیما و پیچیده ترین قطعات را بسازند و ساخت معکوس کنند، در آن زمان وظیفه شان این بود که چک لیست هواپیما را بگیرند، بروند سرکشی کنند و بیایند بگویند این قطعه درست است یا درست نیست. اگر قطعه یی هم معیوب بود، آن را در بیاورند، تحویل مهندس بیگانه بدهند تا او آن را به خرج ما سوار هواپیما کند و به امریکا ببرد و در آن جا آن را تعمیر یا تعویض کنند و برگردانند؛ بیش از این اجازه داده نمی شد. این مهندس و این آدم خوشفکر و با استعداد و قابل جهش، یا این وضع را تحمل می کرد - که بیشتر این گونه بودند؛ با همین وضع زندگی می کردند - یا اگر روح ماجراجویی داشت، از این کشور خارج می شد و می رفت در خدمت دیگران قرار می گرفت، یا اصلاً نمی آمد؛ که از این قبیل هم تعداد زیادی داشتیم. بعد از انقلاب، بنده با برخی از اینها برخورد و دیدار و آشنایی هم داشته ام.

البته آقایان وزرا که آمدند گزارش دادند، گزارشهای خوبی دادند؛ لیکن این گزارشها به هیچ وجه نمایانگر واقعیت هایی که آن روز بوده و امروز هست، نیست؛ واقعیت ها خیلی فراتر از این است؛ آقایان فرصت نکردند مفصل گزارش بدهند. آن روزها کشور و نظام به مهندس ما برای ساخت و تحقیق و رشد علمی و حتی برای





بهره برداری میدان نمی داد. من قبلاً در مصاحبه یی، بعد از آن که از سد دز بازدید کردم، این نکته را گفتم؛ شاید شما هم شنیده باشید. بعد از آن که شرکتهای خارجی قسمتی از سد دز ما را ساختند، برای مدت کوتاهی بهره برداری از نیروگاه آن را به یک شرکت داخلی دادند. بعد می خواستند ظرفیت نیروگاه را دو برابر کنند. یک شرکت امریکایی که متعهد شد بیاید ظرفیت نیروگاه را دو برابر کند، وقتی دید بهره بردار، ایرانی است، گفت اینها باید بیرون بروند؛ بنابراین اجازه نداد. دولت ایران بهره بردار ایرانی را بیرون کرد و بهره برداری از نیروگاه دز را به یک شرکت ایتالیایی داد؛ آن وقت امریکایی ها ظاهراً حاضر شدند بیایند پنجاه درصد دیگر نیروگاه را تکمیل کنند. بنابراین به ایرانی اصلاً اجازه داده نمی شد؛ حتی در زمینه ی بهره برداری. برای همین هم هست که ما در زمینه های ساخت - چه ساختههای صنعتی، چه سازه های ساختمانی، عمران و مهندسی های گوناگون در آن زمان - واقعاً یک چیز قابل ذکر و قابل عرضه یی که ساخت ایرانی باشد، نداریم؛ درحالی که نیروهای ما همان نیروهایند و نسل امروز از نسل دیروز متمایز و متفاوت نیست. همین جوانهایی که امروز توانسته اند این سدها، این نیروگاه ها، این بزرگراه ها، این خط آهن ها، این کارخانجات گوناگون، این طراحی ماشین ها و هواپیماها، این سلاح های نظامی و این فناوری پیچیده ی هسته یی را تولید کنند، در نسل گذشته ی ما هم بودند؛ اما از این چیزها خبری نبود. این بزرگترین خدمت انقلاب به کشور است. به نظر من در زمینه های علمی، بزرگترین خدمت این است که این باور را به ما ایرانی ها بخشید که ما می توانیم؛ همان تعبیری که امام کردند: «ما می توانیم.»

آن روز به ما می گفتند شما بروید لولهنگ بسازید؛ آفتابه های گلی یی که آن وقت ها می ساختند؛ یعنی آفتابه ی حلبی هم نه! ما حتی دسته ی بیل را هم از خارج وارد می کردیم؛ همچنین بقیه ی چیزهای مورد مصرف و مورد نیاز روزافزون صنعتی را. سطح زندگی پیشرفت می کرد و نیازهای فراوان روزبه روز پیش می آمد؛ همه ی اینها را ما باید از دیگران می گرفتیم و وارد می کردیم. برنامه ریزان آن وقت افتخار هم می کردند! سال ۴۴ یا ۴۵ در مشهد به دیدن دوستی رفته بودیم و تصادفاً یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی آن روز هم به این جلسه آمده بود. دوره ی جوانی و پرشوری ما بود و از وابستگی و تسلط بیگانگان و این





گونه مطالب حرفه‌ای زدیم؛ بی توجه به این که این آقا نماینده ی مجلس است. نماینده ی مجلس آن وقت - یعنی کسی که دربار لیست داده بود که ایشان باید نماینده ی فلان جا شود؛ آن وقت که انتخابات نبود - در جواب من یک مقدار با تفرعن و تکبر و اخم و تخم حرفه‌ای زد؛ از جمله این که گفت شما چه می گوید و به چه چیزی اعتراض می کنید؟ امروز اروپایی ها و غربی ها مثل نوکر دارند برای ما کار می کنند. ما نفت داریم، پول داریم، پول می دهیم و آنها کارگر مایند و مثل نوکر دارند برای ما کار می کنند! این، منطق یک نماینده ی مجلس آن روز است! دوره ی انحطاط که می گویم، یعنی این. فکر این بود که ما چرا تولید کنیم؟ چرا بسازیم؟ چرا یاد بگیریم؟ ما در خانه های خود مثل آقاها می نشینیم، برایمان می آورند و وسایل لازم را در اختیار ما می گذارند؛ ما هم پول نفت داریم، می دهیم و زندگی اشرافی می کنیم. این، منطق آن روز یک دولتمرد در سطح بالا بود. فرهنگ حاکم آن روز بر دستگاه های اداره کننده ی کشور، همین بود؛ لذا آن صد سال، دوره ی انحطاط ماست.

انقلاب این را به هم زد. یک چیز هم به کمک ما آمد؛ این را هم من لازم می دانم به شما عرض کنم و آن، قهر دنیای صنعتی و دنیای غربی با ما بود؛ همین تحریم ها و اخم و تخم هایی که از اول انقلاب تا الان با ما داشته اند. بعضی ها از تصور این تحریم ها دلشان آب می شود؛ من می خواهم بگویم نه، این به ما کمک کرد. بارها من این خاطره را ذکر کرده ام. اوایل جنگ، ما سیم خردار لازم داشتیم؛ آن را از یک کشور خارجی خریدیم تا به داخل کشور بیاوریم. این محموله باید از شوروی آن روز عبور می کرد. چون آنها پشتیبان عراق بودند، اجازه ی عبور ندادند! سیم خردار که نه بمب اتم است، نه توپ است، نه تانک است؛ اما اجازه ی عبور ندادند! این قدر با ما بد بودند. وقتی ما می خواستیم توپ بخریم، به ما نمی فروختند؛ تانک می خواستیم بخریم، به ما نمی فروختند؛ سیم خردار می خواستیم بخریم، به ما نمی دادند؛ امکانات می خواستیم، به ما نمی دادند؛ اما قاچاقچی با قیمت دو برابر و سه برابر می فروخت و ما مجبور بودیم بالاخره این لوازم را به قدر نیاز، با قیمت بالا تأمین کنیم. نتیجه ی این تحریم ها این شد که امروز ما در زمینه ی ضد زره، جزو ده کشور سطح اول دنیا هستیم. امروز ما در زمینه ی غنی سازی اورانیوم جزو ده، یازده کشور





دنیا هستیم که این فناوری را در این حد داریم. این فناوری، بومی هم هست. ما فرق داریم با آن کشوری که چون نظام کمونیستی داشت، شوروی آن روز به او کمک کرد. بعضی ها چین را به رخ ما می کشند. چین در ده سال اول انقلابش تمام امکانات را از شوروی آن روز گرفت؛ آن موقعی که هنوز میانه شان به هم نخورده بود. اما در هیچ سالی از سالها، هیچ قدرتِ دارای دانش و صنعت به ما کمک نکرد. هر کار کردیم، خودمان کردیم.

قبل از انقلاب جزو حرفه‌هایی که ما همیشه می زدیم، این بود که ما گندم را از امریکا می خریم و سیلوی ما را هم شوروی ها می سازند. بنده اوایل انقلاب به منطقه ی جنوب رفتم و دیدم بچه های جهاد سازندگی و مهندسان شما یک سیلوی با ظرفیت کم ساخته اند. به نظرم همان جا به سجده افتادم؛ چون سیلو، سازه ی دشواری است؛ خیلی آسان نیست. وقتی انسان به ظاهر آن نگاه می کند، چیز ساده یی به نظر می آید؛ اما سازه ی پیچیده یی است. ما این چیز پیچیده را توانستیم درست کنیم. امروز ما یکی از سیلوسازهای معتبر بین المللی با ظرفیت های بالا هستیم؛ برای خیلی جاهای دیگر هم ساخته ایم. بنابراین قهر و ناهمدلی و کج تابیِ دنیای غرب با ما، به ضرر ما تمام نشد. بعضی ها این را به عنوان یک فاجعه در نظر می گیرند و می گویند تحریم اقتصادی پدر تکنولوژی ما را درمی آورد. بله، ممکن است جاده ی آسفالته را از جلوی انسان بگیرد، اما همیشه جاده ی آسفالته خوب نیست؛ گاهی هم جاده هایی که انسان به دست خودش کشیده و مسیرش را روی آن طی می کند، برای محکم کردن عضلات انسان خیلی مفیدتر است؛ گاهی هم راه را میانبر می کند. جاده ی آسفالته یی که دیگران کشیده اند، ما را به جاهایی می برد که کشنده های آن جاده می خواستند. اگر بخواهیم خودمان جاده بکشیم، گاهی جاده ی میانبر می کشیم و راه میانبر می زنیم. ما علت انحطاط خود را در آن افسون شدگی می دانیم. امروز ما از آن وضعیت بیرون آمده ایم. یکی از بزرگترین خدمات نظام جمهوری اسلامی - همان طور که گفتم - در زمینه های علم و فناوری این است که ما را به این باور رساند که می توانیم. امروز این باور وجود دارد و واقعاً ما می توانیم. ما در زمینه های اقتباس، قطعه سازی، مشابه سازی و در مدل‌های فناوریِ امروز دنیا پیشرفتهای خیلی خوبی کرده ایم.





نکته ی سوم این است که اینها به هیچ وجه کافی نیست. ما هنوز با دانش جهانی خیلی فاصله داریم. البته این فاصله در دوران انحطاط، خیلی زیاد بود؛ اما امروز این فاصله به آن اندازه نیست. ما توانسته ایم پیش برویم، اما هنوز فاصله داریم. این که من گفتم تولید علم، معنایش این نیست که علم دیگران را یاد بگیریم - آن را که باید یاد بگیریم و در این شکی نیست - معنایش این است که ما خطِ مرزِ دانش را بشکنیم، باز کنیم و آفاق جدیدی را فتح کنیم؛ البته این کار دشواری است. ما باید به فناوری جهشی دست پیدا کنیم؛ ما باید بتوانیم بر فناوری های موجود دنیا بیفزاییم؛ ما باید بتوانیم اختراع صد درصد ایرانی را در بازارهای دنیا مطرح کنیم. البته در راهی که تا امروز آمده ایم، خیلی خوب آمدیم؛ در این شکی نیست. من تا حدود زیادی با کارها آشنا هستم. سالهاست که ما آمارهای گوناگون را از بخش های مختلف می گیریم و می خوانیم؛ می دانم خیلی پیشرفت کرده ایم؛ اما این پیشرفت ها برای جامعه ی ایرانی کافی نیست. جامعه یی که پزشک و ستاره شناس و عالم اجتماعی هزار سال قبلش قرنها بعد در دنیا متألئی و درخشیده است، این پیشرفت ها برای او کم است. امروز هم با این که دنیای پزشکی ممکن است از تحقیقات هزار سال پیشِ ابن سینا استفاده ی زیادی نبرد - اگرچه عقیده ام این است که باز هم دانش امروز می تواند از آنها در زمینه هایی استفاده کند - اما وقتی به این تحقیقات نگاه می کند، تحسین و تجلیل می کند. تحقیقات محمدبن زکریای رازی و خواجه نصیر و خیام و خوارزمی و دیگران هم همین طور است. شأن ما این است؛ لذا این پیشرفت ها برای ملت ما کم است. همین چند روز قبل، یکی از چهره های سیاسی ما به یکی از کشورهای مطرح اسلامی رفته بود - که من نمی خواهم اسم بیاورم - رئیس جمهور آن کشور جلوی حضار غیرایرانی و غیربومی آن کشور، که از کشورهای اروپایی بودند - نه در جلسه ی خصوصی که حمل بر مصاحبه و تعارف شود - گفته بود که ما مسلمانها به ایران افتخار می کنیم؛ هم به امروز ایران و نظام جمهوری اسلامی، هم به ایران در تاریخ اسلام. گفته بود این پیشرفت های اسلامی، دانش اسلامی و تمدن اسلامی را ایرانی ها رشد داده اند و به بالندگی رسانده اند و به یک معنا پایه گذاری کرده اند. ما این توقع را از خودمان داریم؛ ما می خواهیم در زمینه ی دانش و فناوری به جایی برسیم که شأن ملت ایران است. این فقط یک نگاه غرورآمیز ملی نیست، این نژادپرستی نیست؛ این حتی یک نگاه انسانی عام به همه ی بشریت است؛ به خاطر این که



اگر ما بتوانیم در دانش، در خط مقدم قرار بگیریم، انگیزه های جهان گیری و جهان گشایی غرب را نداریم؛ انگیزه های سودجویانه ی از ملتها را نداریم؛ دانش ما که به سود ماست، به سود ملتهای دیگر هم هست. رئیس جمهور ما در سفر اخیر به چند کشور آفریقایی، طرح ها و برنامه هایی را مطرح کرده بودند. ایشان به من گزارش می دادند و می گفتند ما می توانیم بعضی از این طرح ها را به آسانی انجام دهیم - حتی به شکل نوتر و مدرن تر از آنچه اروپایی ها انجام می دهند - اما آنها به چند برابر قیمت دارند برای کشورهای آفریقایی انجام می دهند. این کشورها چاره یی هم ندارند؛ مجبورند با یک تاجر اروپایی قرارداد ببندند و او می آید با قیمت چند برابر برایشان تمام می کند. ما اگر باشیم، این طوری عمل نمی کنیم؛ ما با کشورها راه می آییم. نه این که سود ملی را ندیده بگیریم، بلکه به این معنا که سود ناشی از زیاده روی و تعدی و تجاوز را برای خودمان حلال نمی دانیم. ما اگر دانشی داشته باشیم، آن را به دیگران می دهیم. الان کشوری وجود دارد - بلکه شاید کشورهایی - که ما یک روز از اینها یک وسیله ی مورد نیاز در کار نظامی را درخواست کردیم؛ اما این وسیله با این که ساخت کشور دیگری بود، هرچه کردیم، به ما ندادند! اجازه نداشتند بدهند. البته آن کشور با ما بد نبود، اما اجازه نداشت بدهد. این قضیه، مربوط به سالهای اوایل دهه ی ۶۰ بود. کشوری که آن روز محصول ساخته شده را حاضر نبود به ما بدهد، امروز فناوری ساخت آن را که خود ما به دست آورده ایم - و او نمی توانست به دست بیاورد - به او می دهیم؛ البته می فروشیم. ما اگر در صنعت و در دانش پیشرفت کنیم، به سود دنیا و ملتهای عقب افتاده و در درجه اول به سود دنیای اسلام است. بنابراین، این که ما باید پیشرفت کنیم و مرزهای علم را بشکنیم و باز کنیم، یک نگاه نژادپرستانه ی خودخواهانه نیست، که ما چون ایرانی هستیم، باید این کار را بکنیم. بله، ما غرور ملی هم داریم؛ این را انکار نمی کنیم. ما به گذشته ی خودمان نگاه می کنیم و احساس عزت و سرافرازی می کنیم. ما کسانی بودیم که اسلام را با آغوش باز پذیرفتیم؛ ما کسانی بودیم که اهل بیت را زودتر از خیلی های دیگر شناختیم؛ ما کسانی بودیم که در راه گسترش اسلام این همه تلاش کردیم؛ ما کسانی بودیم که مظلومان اهل بیت را که در خانه های خود - یعنی مدینه و مکه و کوفه - امان نداشتند، در آغوش خود پذیرفتیم. شما ببینید چقدر امامزاده در ایران هستند! این امامزاده ها کی هستند؟ اینها که ایرانی نبودند. اینها کسانی اند که به ایران آمدند و ایرانی ها با آغوش باز اینها را پذیرفتند؛ حتی گاهی برای اینها جنگیدند و در راه اینها تلاش کردند.





از همین مازندران ما و گیلان ما - منطقه ی شمال رشته کوه البرز - یک عده یی از ایرانی های ما بلند شدند و به یمن رفتند و حکومت شیعه ی زیدی را در آن جا برپا کردند. یمنی ها شیعه ی زیدی هستند و حکومت زیدی داشتند؛ این به وسیله ی سربازان ایرانی و مجاهدان و مدافعان اسلام و تشیع صورت گرفت. توقع ما برای آینده، ناشی از اعتزاز ملی خودمان است؛ این را انکار نمی کنیم؛ اما فقط این نیست - همان طور که گفتیم - نگاه انسانی و اسلامی است.

البته تحقیقات لازم است، بودجه ی اختصاصی لازم است، فضای تشویق و میدان دادن به کار لازم است، اتصال دانشگاه با صنعت لازم است؛ همه ی اینها جزو لوازم کار است. البته مسؤولیت به عهده ی ماهاست، به عهده ی مسؤولان است، به عهده ی دولت است؛ در این تردیدی نیست. در چند سال اخیر، فضا هم خوشبختانه با تکرار و اصرار بحمدالله در محیط دولت به وجود آمده است؛ می خواهند این کارها انجام بگیرد و بحمدالله کارهایی هم شده؛ لیکن آن که عنصر اصلی و میداندار اصلی و پهلوان اصلی این میدان است، شما هستید؛ آن نیروی انسانی علاقه مند به کار است که مثل گیاهی که در دل صخره های سخت هم راه خودش را باز می کند، بیرون می آید و می بالد. این روحیه ی پیشرفت و روحیه ی تکمیل را باید در محیط مهندسی و فنی کشور زنده کنید؛ هم مجموعه هایی مثل شما که امروز این جا تشریف دارید، هم نظام مهندسی که مربوط به مهندسی ساختمان و عمران و امثال اینهاست، و هم بقیه ی بخشهای مهندسی.

نکته ی آخر مربوط به مسائل مهندسی ساختمان و شهرسازی و خانه سازی و امثال اینهاست. این مسأله، بسیار مهم است. ما نباید وقتی زلزله می آید، به فکر بیفتیم؛ ما باید از گذشته ها عبرت بگیریم. یک سال و اندی پیش زلزله ی بم اتفاق افتاد؛ اندکی بعد از آن، زلزله بلده و منطقه ی شمال اتفاق افتاد که آن هم خساراتی داشت، منتها در کنار زلزله ی بزرگ بم خیلی به چشم نیامد؛ الان هم زلزله ی منطقه ی زرنده پیش آمده؛ هر ساعت و هر روز هم ممکن است در نقطه یی از این کشور زلزله به وجود بیاید. این حوادث چه به ما می گوید؟ می گوید ما باید به مسأله ی بنا و ساخت محیطهای مسکونی اهمیت بدهیم. خانه، مأمن



و پناهگاه هر انسانی است. خانواده که اصلی ترین و مهمترین انس یک انسان است، عمدتاً داخل خانه است. بچه های انسان، همسر انسان، خود انسان در محیط خانه هستند؛ لذا ما باید کاری کنیم که احساس امنیت کنند. ما در این زمینه - همان طور که اشاره کردند - باز گذشته ی باشکوه و افتخاربرانگیزی داریم. در دوره های قدیم، از بنای تخت جمشید و ایوان مدائن بگیرید تا بناهای عظیم دوران اسلامی و دوره های مختلف دیگر، که با معماری های مختلف ساخته شده اند؛ اما همه با شاخص استحکام، زیبایی، مصالح خوب، تناسب با محیط و مطمئناً صرفه جویی؛ همین اصولی که شماها در مهندسی ساختمان در نظر می گیرید. من یادم هست در دوران بچگی، یک بخش از خانه ی قدیمی ما را - که آن وقت صد سال یا هشتاد سال از ساخت آن می گذشت - می خواستند تعمیر کنند. من آن موقع ده، دوازده سالم بود و به بنا و عمله کمک و همکاری می کردم و آجرهای کهنه را بیرون می کشیدیم تا آجر نو بگذارند. وقتی بنا می خواست آجرهای کهنه را بیرون بیاورد، با چکش روی آنها می زدند و آنها را نیمه می کردند؛ نمی توانست سالم بیرون بیاورد؛ مثل سنگ بود. این آجرها در دوره ی زندگی ما تبدیل شد به آجرهای پوک منحوسی که دیده اید. دوره ی انحطاط همین است؛ همه چیز روی همه چیز اثر می گذارد. مصالح نو و مدرن به میدان آمد، اما دقت در ساخت مصالح و استفاده ی از مصالح کم شد؛ تناسب با محیط که در ساختمان سازی قدیمی ما رعایت می شد، کم شد. شما ببینید ساختمانهای قدیمی ما در هر نقطه یی به تناسب نیاز آن نقطه ساخته شده، با توجه به جهات اسلامی ساخته شده. ساختمانی که در شمال کشور یا در جنوب می بینید، با ساختمانی که در منطقه ی شرق کشور - مثلاً خراسان - می بینید، با هم متفاوت است؛ هر کدام یک شکل و حالتی دارد. حتی مساجد و ساختمانهای قدیمی بزرگشان هم همین تفاوت ها را با هم دارند. به اقتضای نیاز و تناسب با محیط و استفاده ی عملی و کاربرد، شکلهای مهندسی تغییر پیدا می کرده. خوب فکر می کردند، خوب عمل می کردند. اشتباه نشود؛ من طرفدار این نیستم که ما امروز به شکل صدوپنجاه سال پیش خانه بسازیم؛ نه، ما باید از ابتکارها استفاده کنیم؛ از نیازهای نوبه نو استفاده کنیم؛ از مسائل جدیدی که امروز به وجود آمده - مثل مسائل زیست محیطی که آن روز مطرح نبود - استفاده کنیم؛ از مسأله ی صرفه جویی در انرژی و غیره باید استفاده کنیم؛ از وسایل و مصالح جدید که پیش آمده و آن وقت ها به کار نمی رفت، باید استفاده



کنیم؛ در این شکی نیست؛ اما انگیزه و دقت و مبانی کار را نیز - که آن روزها هم ایرانی های قدیم و اجداد ما ملاحظه می کردند - ملاحظه کنیم؛ سهل انگاری نکنیم.

درباره ی نظام مهندسی و قانونی که گذاشته شده و مطالبی که آقایان گفتند، بنده هم اطلاعاتی داشتم و دارم؛ اینها خوب است، منتها اینها را به مرحله ی عمل و تحقق برسانید؛ نگذارید اینها مورد غفلت قرار بگیرد؛ یعنی واقعاً یک مهندس محاسب یا یک مهندس ناظر، خودش را مسؤول بداند. گفتند وقتی این قضایا پیش می آید، جامعه ی مهندسی کشور احساس ناراحتی و شرمندگی می کند. بله، واقعاً باید خود را مسؤول دانست. همه مسؤولند؛ بخصوص بخشهایی که در این زمینه ها فعالیت بیشتری دارند. مهندس ناظر باید امین باشد؛ مثل پزشکی که وقتی بیماری را تشخیص می دهد، داروی مناسب آن را می نویسد؛ که اگر تشخیص داد و داروی مناسب را ننوشت یا داروی مضر را نوشت یا در تشخیص، بی اهمیتی و بی اعتنایی به خرج داد، مورد ملامت خود و وجدان خودش و دیگران قرار می گیرد. در زمینه ی مهندسی هم باید این فرهنگ به طور کامل جاگیر بشود؛ یعنی باید حقیقتاً مهندسان ناظر، مهندسان محاسب، مهندسان نقشه کش و مهندسانی که در بخشهای مختلف مشغولند، همه باید خودشان را مسؤول بدانند. زیبایی یک چیز تجملاتی نیست. بعضی خیال می کنند زیبایی یک چیز تشریفاتی است؛ نه، زیبایی یکی از لوازم زندگی انسان است؛ زندگی را آسان و شیرین می کند؛ محیط را قابل تحمل می کند. این که انسان وارد خیابانی شود و همه ی بناها با انحناها و شکل های مناسب و ترکیب های زیبا و چشم نواز و دلنواز در مقابل او جلوه کنند، این کجا؛ و این که انسان وارد خیابانی شود و ساختمانهای ناهماهنگ، ناجور و تحمیل بر زمین و بر محیط طبیعی، جلوی چشم او جلوه کنند، کجا؟ اینها با هم تفاوت می کند. داخل خانه ها و درون محیطهای عمومی هم همین طور. زیبایی، اصل خیلی مهمی در بناست. رعایت شاخص های بومی و بخصوص شاخص های اسلامی در شهرسازی و خانه سازی، بسیار مهم است. من به دوستانی که زحمات مهم ساختیم را بر عهده دارند، گفتم فقط به استحکام و صرفه جویی اکتفا نکنید - اینها لازم است و کارهای خیلی خوبی هم کرده اند - اما کاری کنید که وقتی انسان وارد خیابانم شد، از نگاه به ظاهر ساختمان ها لذت ببرد. همه



ی شهرهای ما باید این گونه باشد. البته ما باید کارهای اولویت دار و فوری را مورد اهتمام ویژه قرار بدهیم، که از جمله ی آنها نوسازی بافتهای فرسوده است. ما مثل بم زیاد داریم. یک زلزله ی شش و چند دهم ریشتری و این همه کشتار، تن انسان می لرزد. بنده به اغلب شهرهای ایران رفته ام و آن جاها را گشته ام و در کوچه پسکوچه ی آنها رفت و آمد داشته ام. بعضی از شهرها هستند که اگر خدای نکرده یک حادثه ی آن طوری پیش بیاید، خساراتش غیرقابل تصور خواهد بود؛ باید به فکر افتاد، باید دنبال اینها رفت. بنده سال گذشته بعد از قضیه ی بم با مسؤولان دولتی و مسؤولان ذی ربط جلسات فراوانی داشتم. همه خیلی حرص خوردند برای این که این کارها انجام بگیرد. بحث ها و توصیه ها و تأکیدههای زیادی شد، کارهایی هم شده است؛ اما من می خواهم بگویم به این کارها باید اهتمام مضاعف داشت. تاکنون چند صد نفر در این زلزله ی اخیر کشته شده اند؛ این ما را با مسؤولیت بزرگ خودمان بیشتر آشنا می کند.

به هر حال امیدواریم خداوند ان شاءالله به شماها کمک کند. برای من که با شما فرزنانگان، زبندگان، متخصصان و دانشمندان دیدار کردم، روز خیلی خوبی بود. حرف گفتنی هم برای شما زیاد دارم و می دانم شما هم حرفهای گفتنی برای ما خیلی دارید؛ منتها مجال به همین اندازه بیشتر نبود. امیدواریم ان شاءالله مشمول ادعیه ی زاکیه ی حضرت بقیهالله باشید و خداوند به شما توفیق دهد و همه ی ما بتوانیم وظایف سنگینی را که در قبال خدای متعال و مردم داریم، ان شاءالله انجام دهیم.

والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

برچسبها: انرژی هسته‌ای؛ پیشرفت؛ تحریم اقتصادی؛ تولید علم؛ تولید ملی؛ دانشجو؛ دانشگاه؛ صنعت؛ جهاد سازندگی؛ ارتباط صنعت و دانشگاه؛ روشنفکری؛ تمدن اسلامی؛





## ناکامی‌های تجربه‌ی غربی اداره‌ی بشر

بیانات در دیدار جمعی از دانشجویان استان کرمان

۱۳۸۴/۲/۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه‌ی بسیار پُرنشاط و پُر جاذبه‌ی است. جلسات جوانان - بخصوص جوانان اهل علم و دانش - همیشه همین‌طور است. از بیاناتی هم که دوستان در این‌جا فرمودند، بدون تعارف من حقیقتاً محظوظ شدم. برای





من بسیار جالب بود که در گفتار دوستان - چه استادان محترم و چه دانشجویان - کلام پُرمغز و پُرمعنا شنیده می شد. آنچه گفتند، اندیشیده بود و یقیناً نشان دهنده ی سطح راقی فکر در مجموعه ی دانشگاهی کرمان بود. نکاتی را از بیانات دوستان یادداشت کردم؛ امیدوارم این توفیق را پیدا کنم که از آنها بهره ببرم و بر اساس آنها برنامه ریزی هایی صورت بگیرد.

اما آنچه من در این جلسه عرض می کنم، مایلم تکرار حرف هایی که در این چند روز طولانی در شهرهای مختلف کرمان زدم، نباشد. امروز گمانم نهمین روزی است که من در استان شما هستم و طولانی ترین سفری است که تا امروز به استان ها داشته ام. حرف های زیادی گفته و شنیده شد. بنده چه از نخبگان و چه از آحاد مردم مطالبی شنیدم، اما دانشجو و دانشگاهی قشر برگزیده ی جامعه اند؛ این تعارف نیست. شماها امید آینده ی کشورید. در واقع پاره ی دل ملت و دلبستگی بلند مدتِ ملت شما هستید. نگاهی که به مسائل کشور می کنید، باید نگاه کلان باشد. من در این زمینه مطالبی عرض می کنم.

البته این دانشجوی عزیز - نماینده ی تشکل های دانشجویی - نکته ی بسیار درستی را ذکر کردند و آن این است که نسبت میان نگاه به فعالیت های امروز و نگاه به تکالیف آینده در فعالیت های دانشجویی و جنبش دانشجویی باید رعایت شود؛ لیکن اگر ما نگاه کلانی به مسائل کشور، به آینده ی کشور و چالش هایی که فراروی ملت و کشور قرار دارد، نداشته باشیم، نه تنها نمی توانیم وظایف آینده را ترسیم کنیم، بلکه در فعالیت های فعلی هم احتمال سردرگمی وجود خواهد داشت.

جمهوری اسلامی - یعنی نظام مردمی، نظام مستقل، نظام مبتنی بر ارزش های اصیل، نظام مبتنی بر آزادی فکر و عدالت اجتماعی - یک هدیه ی الهی به ملت ایران است. خدای متعال این هدیه را مفت و مجانی به ملت ایران نداده است. نسل هایی تلاش کردند، نسل قبل از شما مجاهدتِ سخت و دشواری را متحمل شدند؛ خدای متعال هم وعده کرده است که برای مجاهدت پاداش قائل است. پاداش نه فقط پاداش اخروی است، بلکه در همین نشئه ی زندگی هم پاداش داده می شود؛ «کلاً نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک»؛ هرکس تلاش کند، به نتیجه ی آن تلاش خواهد رسید. ملت ایران تلاش کردند؛ خدای متعال هم این هدیه







را به آنها داد؛ یعنی یک نظام مردمی که پایه های آن بر ضدیت با فساد و انحراف و کجروی و وابستگی نهاده شده است. این هدیه را باید نگه داشت. این طور نیست که اگر خدا به قومی نعمت داد، آن قوم خاطر جمع باشند که این نعمت برای آنها خواهد ماند. شما در سوره ی حمد می خوانید: «صراط الذین انعمت علیهم غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین»؛ یعنی «مغضوب علیهم» و «ضالین» هم جزو «انعمت علیهم» اند. نباید تصور شود که خدا به عده یی نعمت می دهد و عده یی را گمراه می کند و مورد غضب قرار می دهد؛ نه، «غیرالمغضوب علیهم» به حسب ترکیب نحوی عربی، صفت «انعمت علیهم» است. خدا به انسان های زیادی نعمت داده است. نعمت دادشده گان دو نوع اند؛ یک عده کسانی هستند که با عمل خود، با سوء رفتار خود، با تنبلی خود، با انحراف خود و با دل سپردن و تن سپردن به هوس های زودگذر منحرف کننده، نعمت را بر باد دادند؛ یک عده هم کسانی هستند که نعمت را با کوشش و تلاش و شکرانه ی خود نگه داشتند. کسانی که نعمت را بر باد دادند، «مغضوب علیهم» و «ضالین» اند؛ آنهایی که نعمت را نگه داشتند، «غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین» اند.

خدای متعال، هم به انبیا و اولیا و شهدا و صالحین نعمت داده است - «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین» - هم به بنی اسرائیل نعمت داده است؛ «اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم». در سوره ی بقره سه مرتبه این تعبیر تکرار شده است. خدا به بنی اسرائیل هم نعمت داد، منتها آنها نعمت را کفران کردند. خدای متعال در سوره ی سبأ می فرماید: «ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی آلا الکفور». خداوند کفران کنندگان نعمت را تنبیه و مجازات می کند. پس باید نعمت را نگه داشت. انبیا و شهدا و صالحین و صدیقین کسانی هستند که نعمت خدا را نگه داشتند. نعمت خدا را باید نگه دارید، پرورش دهید، کامل کنید و نقایص اش را برطرف سازید - که این نقایص هم باز از عمل ما ناشی می شود - این کار بزرگی است که بر عهده ی شما جوانها و بخصوص جوانان دانشجویست، که امیدهای آینده اید و در افق آینده، انسان شماها را می بیند. مدیران و تصمیم گیران و تصمیم سازان کشور در آینده شماها هستید؛ هم می توانید این کشور را به اوج قله ی افتخار و ترقی برسانید - همان طور که آرزوی نظام جمهوری





اسلامی است - هم می توانید خدای نکرده نعمت به دست آمده را از دست بدهید. لذا به افق دوردست نگاه کنید و ببینید چه باید کرد و چالش هایی که در مقابل ماست، چیست.

من چند مسأله از مسائل کلان کشور را با توجه به وقت و حوصله ی شما عزیزان بیان می کنم. البته همه ی اینها مسائل کنونی و مسائل نقد است، اما در سایه ی تحلیل این مسائل نقد، می شود خط ممتد به سوی آینده را پیدا کرد و مشخص نمود که چه کار باید بکنیم و چه کار باید نکنیم.

مسأله ی اول، شکل دادن به یک آرمان سیاسی است که بتواند به فعالیت ها و تلاش های جوان جهت بدهد؛ چون بدون آرمان، نه می شود درست زندگی کرد و نه تلاش انسان، منضبط خواهد بود. باید آرمان و خط روشن و افق واضحی در مقابل وجود داشته باشد که به انسان جهت بدهد. این آرمان چیست؟

من از این جا شروع کنم که جوان در ایران اسلامی کنونی ما - شاید در جاهای دیگر هم همین طور باشد؛ من نمی توانم از لحاظ علمی اظهارنظری بکنم؛ اما آن چیزی که به تجربه و شناخت از نزدیک به آن رسیده ام، در مورد جوان ایرانی کنونی ماست - آرزوهایش خلاصه نمی شود در پیدا کردن خانه و همسر و شغل؛ این، همه ی آرزوهای یک جوان نیست. البته اینها نیازهای یک جوان است و دوست دارد تأمین شود؛ اما فراتر از این، آرزوهای بزرگتری هم به طور طبیعی در جوان ما وجود دارد؛ بخشی مربوط به طبیعت جوانی است - که آرمانگرایی در آن وجود دارد - بخشی مربوط به آرزوهایی است که نظام جمهوری اسلامی برای ملت و آینده ی ما ترسیم کرده؛ برخی شاید بر اثر پیشرفت هایی است که تاکنون با تجربه به دست آمده؛ برخی هم بر اثر ناکامی هایی است که وجود دارد. جوان ما وقتی تبعیض را در جامعه می بیند، آرزوی عدالت اجتماعی در دل او شعله می کشد. جوان ما وقتی فساد را در بخشی از دستگاه های مجموعه ی نظام مشاهده می کند، میل به مبارزه ی با فساد و آرمان ریشه کنی فساد در درون او شکل می گیرد و او را به حرکت وادار می کند. به این دلایل، کمال جویی و آرمان خواهی در جوانان ایران اسلامی ما وجود دارد.

جوان چه می خواهد؟ جوان ما مایل است در کشوری که خانه ی اوست، فقر و عقب افتادگی و بدبختی نباشد؛ امنیت و عزت و افتخار وجود داشته باشد؛ صفا و محبت و روشن بینی بر فضای زندگی حاکم باشد؛



میدان کار و تلاش و پیشرفت در برابر او باز باشد؛ احساس پوچی نکند؛ هدف روحی و معنوی و والایی که در دل هر انسانی هست، بتواند آن را اشباع کند. این یک ترسیم کلی از آرمان هایی است که قاعدتاً یک جوان ایرانی دارد.

این چیزهایی که عرض کردم، مجموعاً در اصطلاح قرآنی حیات طیبه است؛ «فلنحییٰه حیاة طیبه». حیات طیبه یعنی زندگی در رویه ی مادی و نیازهای جسمانی و همچنین در لایه ی نیازهای معنوی - چه علمی، چه عملی، چه روحی - پاسخگو باشد. بعد ان شاءالله به این آیه ی شریفه باز می گردم.

به واقعیت که نگاه می کنیم، با جوانها که برخورد می کنیم، گزارش ها را که مشاهده می کنیم، می بینیم با وجودی که آرمان گرایی در جوانهای ما موج می زند و بدون تردید وجود دارد، اما در عین حال مجموعه ی جوان کشور ما - که مجموعه ی بزرگی هم هست - همه در برابر احساس آرمان گرایی یک طور نیستند و یک طور فکر نمی کنند: بعضی دچار غفلتند، دچار روزمرگی اند، سرشان گرم مسائل روزمره است و یادشان نمی آید که آرمانی هم وجود دارد - از این قبیل جوانها شما دیده اید؛ بنده هم با این که پیرم، این گونه جوانها را سراغ دارم و می شناسم و دیده ام؛ نه فقط از صفحه ی تلویزیون، بلکه در واقعیت هم مشاهده کرده ام - یک دسته هم کسانی هستند که دغدغه دارند، اما مایوس و غمگین و افسرده اند؛ نگاهشان بدبینانه است؛ می گویند نمی شود کاری کرد؛ لذا از خیر حیات طیبه می گذرند؛ اینها هم با این که دغدغه دارند و غافل نیستند، در نهایت به دام غفلت و روزمرگی می افتند. از این قبیل هم شما دیده اید، بنده هم دیده ام. در جلسات جوانها و دانشجویها - که شما می دانید بنده از این جلسات دارم و کم هم نیست - انسان گاهی نشانه های یأس و بدبینی و نگاه منفی را می بیند: آقا! چه فایده یی دارد؟ نمی شود، فایده یی ندارد. البته در بعضی ها این احساس سطحی است، در بعضی ها هم این احساس عمیق است و تغییر دادن آن مشکل است.

یک دسته کسانی هستند که توسعه و رشد و پیشرفت علم و میدان رقابت و آزاداندیشی و امثال اینها را می خواهند، اما راه آن را در تقلید مطلق از الگوهای غرب جستجو می کنند؛ فکر می کنند «ره چنان رو که رهروان رفتند». «رهروان چه کسانی هستند؟ فعلاً اقلیتی در دنیای امروز، که عبارتند از کشورهای غربی؛

شامل اروپا و کشور ایالات متحده ی امریکا و بعضی از کشورهای پیشرفته ی دیگر. من بعد برمی گردم و به این بخش بیشتر می پردازم.

یک عده هم کسانی هستند که خویش را در خویش می جویند. به قول آن شاعر:

گوهر خود را هویدا کن کمال این است و بس

خویش را در خویش پیدا کن کمال این است و بس

اینها فکر می کنند که در مجموعه ی اندیشه و معرفت و دستورالعمل موجود در اختیار ملت ایران و یک جوان آگاه و بیدار ایرانی به قدر کفایت برای رسیدن به آن الگو به شکل کامل راه وجود دارد. اینها هم کم نیستند. بنده با این مجموعه ها هم بسیار برخورد داشته ام و آشنا شده ام. انواع و اقسام نگاه ها به مقوله ی آرمانخواهی وجود دارد که عرض کردم.

از آن دو دسته ی اول می گذرم. دسته ی سوم - که راه علاج را تقلید مطلق از غرب می دانند - فکرشان درخور مذاقه است. شما جوانها در این زمینه باید حقیقتاً فکر و کار کنید. من به شما در یک جمله عرض کنم که تجربه ی غرب، تجربه ی ناموفقی است. محصول تجربه ی غرب در نظام های اجتماعی، یکی فاشیسم است - حکومت نازی-، یکی کمونیسم است -حکومت بلوک شرق سابق-، یکی هم لیبرالیسم است -حاکمیت مطلق العنان امروز دنیا، که مظهرش امریکاست و نور چشمی و عزیزکرده اش هم اسرائیل است-.

همه ی جنایتهایی که تقریباً در طول صدوپنجاه سال اخیر صورت گرفته - از آغاز روشنفکری غربی در عرصه ی عمل - محصول تجربه ی غرب است؛ یک قلم آن، دو جنگ جهانی است که میلیون ها کشته بر ملتها تحمیل کرد؛ بدون این که خودشان بخواهند. گروه های سیاسی در اروپا، در فرانسه و در سایر کشورها چقدر تلاش کردند که از جنگ جهانی اول پیشگیری کنند - با مقالات آتشین، با نطق های مهیج، با اجتماعات گوناگون - اما نشد که نشد. نمونه ی دیگرش را بعد از گذشت تقریباً نود سال از وقوع جنگ جهانی اول، در تهاجم امریکا به عراق ملاحظه کردید. دیدید که در دنیا چقدر راهپیمایی شد؛ دیدید که ملتهای اروپایی



تظاهرات میلیونی راه انداختند؛ این که دیگر در روزنامه ها منعکس شد و از تلویزیون ها پخش گردید. در همین کشورهای اروپایی تظاهرات میلیونی راه انداختند برای این که از تهاجم امریکا و انگلیس به عراق جلوگیری کنند؛ اما نشد. تمام تلاش های مخلصانه یی که در طول این مدت از سوی بعضی از گروه ها انجام گرفت - که البته مخلصانه بود، منتها غلط بود؛ چون بر پایه ی نادرستی استوار شده بود، که عرض خواهم کرد - بیهوده شد.

چند سال قبل، از یک نویسنده ی قوی فرانسوی رمانی خواندم به نام «خانواده ی تیبو». البته آن نویسنده، معروف نیست؛ اما این رمان خیلی قوی است. معمولاً رمان های بزرگ و قوی فرانسوی ها و روس ها و دیگر کشورهایی که رمان های بزرگ از آن جاها منتشر شده، تصویر هنرمندانه ی واقعیت های زندگی است. شما کتابهای بالزاک یا ویکتورهوگو یا نویسندگان روسی را ببینید؛ اینها تصویر هنرمندانه یی است از واقعیت هایی که در متن جامعه جریان دارد. این کتاب هم همین طور است. در آن جا، مجموعه های چپ و سوسیالیست در فرانسه و آلمان و اتریش و سوئیس چقدر تلاش کردند برای این که بتوانند جلوی جنگ جهانی اول را - که استشمام می کردند جنگی دارد راه می افتد - بگیرند؛ اما نتوانستند و همه ی این تلاش ها هدر رفت. تلاش آنها برای ایجاد حاکمیت سوسیالیستی بود. بعد از اندکی، این حاکمیت در روسیه ی تزاری به وجود آمد؛ آن هم شد یک تجربه ی ناموفق دیگر برای این حرکت غربی. تجربه ی شوروی هم تجربه ی غربی هاست؛ متعلق به شرق نیست. درست است که در بلوک بندی می گفتند شرق و غرب، اما آن هم متعلق به اروپاست؛ آن هم برآمده ی از افکار اروپایی ها و از تفکر مارکس و انگلس است؛ یعنی یک تجربه ی ناموفق.

یک نمونه ی دیگر از ناکامی های تجربه ی غربی در اداره ی بشر و تأمین خوشبختی انسان، مسأله ی استعمار است. شما ببینید پدیده ی استعمار چه بر سر دنیا آورد. اگر شما به آفریقا مسافرت کنید، یک نمونه ی بارز پدیده ی استعمار را در آن جا می بینید. آفریقا قاره یی است که هم استعداد انسانی در آن جا هست، هم استعداد عجیب طبیعی. اروپایی ها به آن جا رفتند و با کشتار و قتل و غارت، از بی خبری مردم استفاده کردند و حتی مجسمه های خودشان را به عنوان آزادکننده ی این کشورها در آن جاها نصب کردند؛ یک





نمونه اش کشور زیمبابوه بود. من وقتی به آن جا رفتم، دیدم مجسمه یی را در وسط جنگلی - که از تماشاگاه های معروف زیمبابوه است - نصب کرده اند. گفتم این کیست؟ گفتند مجسمه ی سردار انگلیسی است که اول بار زیمبابوه را فتح کرد و به انگلیسی ها داد! اسم او «رودز» یا «رودز» بود، که کشور زیمبابوه سالهای متمادی به نام او «رودزیا» نامیده می شد! شماها یادتان نیست؛ قبل از انقلاب، زمان جوانی ما، اسم کشور زیمبابوه به رودزیا تغییر داده شد. آمدند کشور را گرفتند، روی منابع دست گذاشتند، انسانها را تحقیر کردند، برده گرفتند و ده ها بلا بر سر مردم آوردند؛ آخر هم اسم خودشان را روی آن کشور گذاشتند؛ یعنی این کشور متعلق به ماست! هند یک نمونه ی دیگر آن است. اگر کتاب «نهضت آزادی هند» را - که حدود سی و پنج سال پیش بنده آن را ترجمه کردم - ببینید، نشان می دهد که در شبه قاره ی هند چه شده است. بنابراین مسأله ی استعمار، یک نمونه از تجربه ی غربی است.

یک نمونه ی دیگر، فاشیسم است. ممکن است کوره های آدم سوزی یی که یهودی ها ادعا می کنند، دروغ باشد؛ اما جنایات هیتلر دروغ نیست. فاشیسم یک نمونه از تجربه ی غربی است. کمونیسم و اردوگاه های کار اجباری و به سیبری فرستادن و بقیه ی چیزها از همین قبیل است. لیبرالیسم را هم امروز شما دارید مشاهده می کنید؛ زندان ابوغریب و زندان گوانتانامو و زندان های دیگر. من در گزارشی خواندم که امریکایی ها ده ها زندان شبیه ابوغریب و گوانتانامو در سرتاسر دنیا دارند؛ اما هیچ کس از آنها خبر ندارد و اجازه ی افشاء نمی دهند. در افغانستان امریکایی ها زندان دارند و خدا می داند در بسیاری جاهای دیگر هم دارند. در گزارش های موثق این را خوانده ایم، امریکایی ها هم این را انکار نکرده اند. استعمار نوینی که ده ها سال بر کشورها حاکم بود، و استعمار فرانوینی که امروز حاکم است، و طرح های بلندپروازانه و جاه طلبانه و ظالمانه یی که نسبت به کشورها دارند، نمونه هایی از این جنایت هاست.

یک نمونه ی دیگر از محصول تجربه ی غربی، ساخت بمب های اتمی و شیمیایی است. تجربه ی غربی، تجربه ی ناموفقی بود؛ هم برای بشریت ناموفق بود، هم برای مردم خودشان. تصور نشود که اروپا و امریکا برای کشورهای دیگر بدبختی آوردند، اما مردم خودشان را خوشبخت کردند؛ این طور نیست. البته آنها دنیا را به انسانهای درجه ی یک و درجه ی دو تقسیم می کنند. آنها معتقدند که انسان به قول خودشان سفید -



یعنی انسان اروپایی - انسان درجه ی یک است و انسانهای دیگر، درجه ی دو هستند. اگر به نفع انسان درجه ی یک، هرگونه جفایی به انسان درجه ی دو شود، از نظر منطق تمدن غربی و فرهنگ حاکم بر تجربه ی غربی ایرادی ندارد! اما اینها حتی برای مردم خودشان هم مفید نبودند. امروز در امریکا و کشورهای غربی علم و ثروت و قدرت نظامی و همه چیز وجود دارد، جز خوشبختی. در آن جا خوشبختی نیست؛ خانواده نابود شده است؛ آمار جنایت و قتل و انواع و اقسام فسادها حیران کننده است؛ احساس امنیت نیست؛ احساس آرامش نیست؛ لذا اغلب جریان های پوچ گرایی از اروپا برخاسته اند. زمان جوانی ما هیپی ها بودند؛ الان هم انواع و اقسامی از اینها هستند که شماها اسمهایشان را شنیده اید یا خوانده اید یا در تلویزیون فیلمهایشان را دیده اید.

در تجربه ی غربی، عدالت اجتماعی و حتی دموکراسی واقعی نیست. شما ببینید امروز در کشورهای پیشرفته ی غربی - به قول خودشان - اپوزیسیون به معنای واقعی کلمه وجود ندارد؛ اختلاف بر سر این است که به عراق حمله کنیم یا نکنیم؛ حزب کارگر در انگلیس معتقد به حمله است، حزب محافظه کار معتقد است که نه، حمله نکنیم. در فرانسه، فلان آقا معتقد است که با اسرائیل این طوری برخورد کنیم؛ دیگری معتقد است که نخیر، آن طوری برخورد کنیم. در اتریش و جاهای دیگر هم همین طور است. دعوا بر سر این نیست که اصول پذیرفته شده ی آن کشورها مورد خدشه قرار بگیرد و خدشه کننده اجازه داشته باشد در صحنه ی انتخابات یا تبلیغات وارد شود یا به او اعتنایی بشود؛ این طوری نیست. در دوره ی قبل ریاست جمهوری امریکا شخصی که جزو دو حزب معروف امریکا نبود، آمد وارد صحنه شد؛ ثروت زیادی هم داشت و پول زیادی هم خرج کرد؛ اما مطلقاً نگذاشتند به مراحل مقدماتی و ابتدایی انتخاب هم برسد؛ با شیوه های گوناگون و روش های خاص، او را از صحنه خارج کردند.

در آن جا رسانه ها آزاد است؛ اما رسانه ها متعلق به چه کسانی است؟ رسانه ها متعلق به سرمایه داران بزرگ است. در امریکا، معنای آزادی رسانه ها، آزادی سخن گفتن بزرگ سرمایه داران است. عمده ترین مطبوعات، متعلق به آنهاست. مهمترین چاپخانه ها و ناشران کتاب متعلق به سرمایه داران است. یکی از مسؤولان کنونی درباره ی تسخیر لانه ی جاسوسی کتابی به زبان انگلیسی نوشته بود. این مسؤول محترم خودش به من می





گفت: به هر ناشری در امریکا مراجعه کردیم، حاضر نشدند این کتاب را چاپ کنند؛ چون ناشران عمده، وابسته به دستگاه های سرمایه داری اند؛ بنابراین مجبور شدیم به کانادا برویم. در آن جا با زحمت توانستیم یک ناشر پیدا کنیم که این کتاب را چاپ کند. ایشان می گفت آن ناشر بعداً با من تماس گرفت و گفت از وقتی من تعهد کرده ام این کتاب را چاپ کنم و آنها این را فهمیده اند، به من تلفن های تهدیدآمیز می شود و جان من را تهدید می کنند! آزادی واقعی بیان و آزادی انتخاب هم به معنایی که آنها شعارش را می دهند، در آن جا نیست.

دو سال قبل همه ی مطبوعات نوشتند که یک مأمور عالی رتبه ی امنیتی در امریکا معلوم شده جاسوس شوروی سابق بوده؛ بعد هم برای روسیه ی کنونی جاسوسی می کرده. او را گرفتند و با او مصاحبه کردند. بنده این مصاحبه را در یکی از مجلات امریکایی دیدم؛ یا تایم بود یا نیوزویک. از او پرسیدند تو که مأمور عالی رتبه ی امنیتی بودی، چرا برای بیگانه ها جاسوسی می کردی؟ گفت من در آرزوی ساختن یک ویلای کوچک و یک زندگی راحت بودم؛ و این آرزو از این طریق برای من حاصل نمی شد! این، زندگی یک مأمور عالی رتبه است که برای این که ویلای کوچکی برای خودش بسازد، ناچار است جاسوسی کند؛ آن هم در موقعیت شغلی حساس و خطیری که دارد!

در آن جا شب و روز باید کار کنند و خانواده ها از دیدار خانوادگیِ مهربانانه و سرشار از عاطفه محروم باشند. در مطبوعات امریکا نوشته بودند که اغلب خانواده های امریکایی چون نمی توانند یکدیگر را در خانه ببینند، ناچارند سر ساعتی با هم در بیرون از خانه قرار بگذارند و مثلاً یک استکان چای بخورند! بعد هم خانم یا آقا مرتب به ساعت خود نگاه می کند تا وقت شغل دوشم نگذرد! خانواده به این شکل درآمد؛ این خوشبختی است؟!!

روزی که غرب در دوره ی رنسانس، علم و سیاست و روش زندگی را از دین جدا کرد، می خواستند به جای بهشتی که ادیان به انسانها وعده می دهند، در دنیا برایشان بهشت بسازند. این بهشت، امروز به جهنم تبدیل شده؛ خودشان هم این را می گویند. یک روز اینها با دین مخالفت کردند. البته دینی که روشنفکری اروپا با







آن مخالفت کرد، لایق زندگی بشری نبود؛ دین پُر از خرافات بود؛ همان دینی که گالیله را به اعدام محکوم می کند و یکی دیگر را زیر شکنجه می کشد؛ به خاطر این که یک کشف علمی کرده! دین مسیحیت تحریف شده، نه مسیحیت واقعی. ایرادی به جدا شدن از آن دین نیست؛ ایراد به جدا کردن معنویت و اخلاق از علم و سیاست و نظام زندگی و روابط فردی و اجتماعی است. علم و عقل را مطلق کردند و گفتند دین کنار برود و علم و عقل بیاید. قرن نوزدهم و بیستم این طوری گذشته. حدود چهل پنجاه سال است که در عقل هم دارند خدشه می کنند؛ با صدای بلند محکمت عقلی را انکار می کنند و به نسبی گرایی و شکاکیت در همه ی اصول - اصول اخلاقی، اصول عقلانی و حتی اصول علمی - کشانده شده اند. این تجربه، تجربه یی نیست که کسی از آن تقلید کند. خطاست که ما راه طی شده ی به منزل نرسیده ی غرب را دنبال کنیم.

یک روز در آغاز گشایش دروازه ی زندگی غربی به روی ایران - که پیشرفت بود، علم بود، ماشین بود و ایرانی ها هیچ چیز نداشتند - سیاستمداران و متفکران و نخبگان آن روز ما به جای این که وقتی آن پیشرفت ها را دیدند، به فکر جوشش از درون باشند - کاری که امیرکبیر در زمان ناصرالدین شاه کرد و می خواست بکند - شصت سال، هفتاد سال بعد از زمان امیرکبیر، آقایی در دوره ی مشروطه پیدا شد که گفت راه نجات کشور ایران این است که جسماً، روحاً، ظاهراً و باطناً فرنگی شود! به جای این که برای جبران عقب افتادگی ها به درون مراجعه کنند و گوهر خویش را جستجو کنند، به جای این که خویش را در خویش پیدا کنند، رفتند سراغ این که خود را در راه طی شده ی اروپا پیدا کنند! آنها این اشتباه را کردند. بعد هم رژیم پهلوی به وسیله ی خود انگلیسی ها روی کار آمد و پس از آن، امریکایی ها جای انگلیسی ها را گرفتند. بهترین انتخاب برای امریکا و انگلیس، رضاخان و محمدرضا بودند؛ چون همان نقشه ها، همان فرهنگ، همان وابستگی، همان عقب افتادگی و همان سرپوش گذاشتن بر روی استعدادهای درونی که غرب مایل بود، در کشور به دست کسانی اجرا می شد که بظاهر ایرانی بودند. امروز خطاست که جوان ما بخواهد آن راه را طی کند. آن راه، راه خطایی است.

ما علم را از همه کس می گیریم؛ حرفی نداریم. اسلام به ما گفته: «اطلبوا العلم ولو بالصّین». صین یعنی چین. چین آن روز وارث یک تمدن کهن و پیشرفته بود، با آن فاصله؛ و مطلقاً هم بویی از اسلام به مشامشان



نرسیده بود؛ در عین حال پیغمبر فرمود علم و دانش و تجربه و - به زبان امروزی ما - فناوری را هر جا بود، بروید طلب کنید؛ یعنی شاگرد عالم بشوید، در مقابل عالم زانوی ادب بزنید و از او یاد بگیرید.

من یک وقت در جمع دانشجویی دیگری گفتم هیچ ننگمان نمی کند که علم را از غربی ها و اروپایی ها یاد بگیریم؛ اما ننگمان می کند که همیشه شاگرد بمانیم. شاگردی می کنیم تا استعداد خود را پرورش دهیم و از درون بجوشیم. ما نمی خواهیم مثل استخری باشیم که آبی را در ما سرازیر کنند و هر وقت هم خواستند، آب را بکشند یا اجازه ندهند بیاید، یا هرگونه آب آلوده یی را در این استخر بریزند. ما می خواهیم مثل چشمه ی جوشان باشیم؛ می خواهیم از خودمان بجوشیم؛ می خواهیم استعدادهای خود را به کار بگیریم. من به هر جا نگاه می کنم، امکان به کارگیری این استعدادهای ما می بینم. فقط هم پیشرفت در انرژی اتمی است که مردم در جریان آن قرار گرفته اند و می دانند در این بخش چه اتفاقی افتاده است؛ یک نمونه ی دیگر، بحث سلول های بنیادی است که حیرت بینندگان خارجی را برانگیخت. نمونه های فراوان دیگری هم وجود دارد.

من دیروز برای بازدید از مجتمع مس سرچشمه به آن جا رفته بودم. یک روز همین مس سرچشمه را انگلیسی ها و بعد هم امریکایی ها می خواستند اداره کنند؛ چند سال هم کار و طراحی کردند، اما راه اندازی نشد. بعد وقتی انقلاب پیروز شد، مهندسان ما آمدند و آن راه اندازی کردند؛ محصول به دست آوردند و کارهای خوبی انجام دادند؛ بعد هم طرح توسعه را خود مهندسان ما در دهه ی سوم - تقریباً از نزدیک سال ۸۰ تا الان - راه اندازی کردند و باز هم دارند آن را توسعه می دهند. این کار، جزو بهترین و تمیزترین کارهایی است که به وسیله ی دولت دارد انجام می گیرد. آن روز اگر خارجی ها سود می بردند، استفاده می کردند و یا منافع ملی پامال می شد، همه ی اینها به کنار؛ ملت ایران را تحقیر می کردند؛ این تحقیر از همه چیز سنگین تر است. ملتی بنشیند و عده یی از بیرون بیایند به او بگویند تو نمی توانی؛ برو کنار تا ما برایت درست کنیم؛ او را کنار بزنند و اجازه ندهند حتی از تجربه ی آنها استفاده کند؛ خودشان بیایند این منبع درونی را استخراج کنند؛ چیزی به او بدهند و لب و خلاصه ی سود را هم خودشان ببرند. این کار در نفت

می شده، در مس می شده، در آهن می شده، در ساخت و سازهای گوناگون می شده، در سدسازی می شده، در سیلوسازی می شده، در بخش های دانشگاهی و علمی می شده.

آقای خاتمی رفته بودند از مرکز انرژی اتمی در کاشان بازدید کنند. وقتی آمده بودند، بهت زده بودند؛ می گفتند این همه جوان متخصص و دانشمند در آن جا دارند کار می کنند.

دیروز در محوطه ی مس سرچشمه نمایشگاه کوچکی فراهم کرده بودند تا بنده محصول کارهای تحقیقاتی عالی اینها را ببینم. گفتم اینها را به کمک چه نهادی تهیه کرده اید؟ گفتند به کمک دانشگاه. این دخترخانم عزیز به ارتباط صنعت و دانشگاه اشاره کرد؛ این از شعارهایی است که بنده چند سال است دارم دنبال می کنم و بحمدالله تا حدود زیادی هم تحقق پیدا کرده است. گفتم کدام دانشگاه؟ روی میز، پایان نامه های تحصیلی کارشناسی ارشد و به نظرم دکتری را چیده بودند که درباره ی همین موضوعات تدوین شده بود و از دانشجویان دانشگاه تهران، صنعتی شریف، شهید باهنر کرمان و دیگر دانشگاه های کشور استفاده کرده بودند.

جوان های ما دارند می جوشند. صنعت ما، معدن ما و کشاورزی ما می تواند به همین استعدادهای داخلی متکی باشد. استعداد طبیعی هم که الی ماشاءالله داریم؛ جیرفت یک نمونه ی آن است. همه ی کرمان از لحاظ منابع زیرزمینی یک مرکز فوق العاده و استثنایی در کشور ما و در بعضی از جهات در خاورمیانه است.

چرا ما راه دیگران را برویم؟ چرا از خودمان غافل شویم؟ ما می توانیم؛ ما پیشرفت کرده ایم؛ یک نمونه اش جامعه ی دانشگاهی ماست. قبل از انقلاب، مرد خیری به نام مرحوم افضلی پور - که من از ایشان تجلیل می کنم؛ شنیده ام همسر ایشان حیات دارند، که از همین جا به همسر ایشان که به مرحوم افضلی پور کمک کرده اند، سلام می کنم - با پول خودش و به قدر توانش، مرکز تحصیلات دانشگاهی کوچکی درست کرد. یک روز در این استان کمتر از سه هزار دانشجو تحصیل می کردند؛ اما امروز کرمان نزدیک به هفتاد هزار نفر دانشجو دارد. جمعیت کشور دو برابر شده؛ خیلی خوب، سه هزار نفر یا شش هزار نفر دانشجو باید داشته باشد؛ اما امروز ما در این استان هفتاد هزار نفر دانشجو داریم. این، توسعه و پیشرفت است.





راه های ما را دیگران می ساختند، سدهای ما را دیگران می ساختند. همه ی هشت نُه سدی که در زمان طاغوت ساخته شد، به دست بیگانه ها ساخته شد. برای ساخت سد دز چهار کشور اروپایی و کانادا همکاری کردند. سد کارون ۳ از لحاظ ریخت عمومی اش شبیه سد دز است؛ بتونی است و ظرفیت آب آنها به یک اندازه است؛ با این تفاوت که ظرفیت تولید برق سد کارون ۳ که بچه های ما آن را ساخته اند، چهار برابر ظرفیت تولید برق سد دز است و احجامی که برای ساختن این سد به کار رفته، گاهی ده برابر، بیست برابر و سی برابر احجامی است که در سد دز به کار رفته - از لحاظ بتونی که به کار برده اند، آهنی که به کار برده اند، سنگی که کنده اند - علتش هم این است که آنها جاهای آسان را برای سدسازی انتخاب کرده بودند.

بهره برداری از این نیروگاه در اختیار یک شرکت کانادایی بود. یک سرمایه دار ایرانی تلاش می کند، زحمت می کشد، لابد بند و بست می کند و رشوه می دهد؛ بالاخره موفق می شود اجازه ی بهره برداری از نیروگاه سد دز را بگیرد. بعد از دو سه سال، ایرانی ها می خواهند ظرفیت تولید برق سد دز را دو برابر کنند؛ باید خارجی ها می آمدند؛ در داخل به کسی اعتماد نمی کردند و کسی هم نمی توانست این کار را بکند. لذا امریکایی ها را دعوت کردند تا بیایند ظرفیت نیروگاه سد دز را دو برابر کنند. امریکایی ها وقتی آمدند دیدند ایرانی ها در آن جا مشغول کارند، گفتند ما نمی آییم. شرط آمدن ما این است که ایرانی ها بکلی خلع ید شوند و همان شرکت کانادایی دوباره بیاید مشغول کار شود. دولت ایران این کار را کرد؛ بهره بردار ایرانی و همه ی عواملش را بیرون کرد و مجدداً شرکت کانادایی آمد و بهره برداری از سد را به دست گرفت؛ بعد امریکایی ها لطف کردند، آقایی کردند، تفضل کردند و تشریف آوردند ظرفیت نیروگاه را دو برابر کردند!

سد کارون ۳ را جوان ها و مهندسان ایرانی ساخته اند. ظرفیت آبش همان اندازه است، ظرفیت برقی چهار برابر آن است؛ خودشان طراحی کرده اند، خودشان ساخته اند و خودشان هم بهره برداری می کنند. این بهتر است یا آن؟ آنچه امریکا و اروپا و کانادا و دیگران برای ملت و کشور ما می خواهند، آن وضعیت است. آنها نمی خواهند ما از درون بجوشیم، جوانه بزیم و رشد کنیم. آنها فقط اسم آزادی و دموکراسی را می آورند.





من خاطره یی را برای شما نقل کنم. شماها واقعاً یادتان نیست، چون در آن زمان نبودید؛ اما افرادی که بودند، می دانند اختناق چه بود؛ اصلاً قابل تصویر نیست. سال ۴۲ بنده را به زندان قزل قلعه بردند. در همان زمان، چند جوان تهرانی را هم آوردند. من از پشت در سلول شنیدم که دارند حرف می زنند؛ فهمیدم اینها را تازه دستگیر کرده اند. قدری خوشحال شدم؛ گفتم چند روزی که بگذرد و بازجویی ها تمام شود، داخل زندان افرادی هم گشایشی پیش می آید؛ با اینها تماس می گیریم و حرفی می زنیم و بالاخره یک هم صحبتی پیدا می کنیم. شب شد؛ دیدیم یکی یکی آنها را صدا کردند و بردند. یک ساعت بعد من در همان سلول مشغول نماز مغرب و عشا شدم. بعد از نماز دیدم یک نفر در پیچه ی روی در سلول را کنار زد و گفت: حاج آقا! ما برگشتیم. دیدم یکی از همان تهرانی هاست. گفتم در را باز کن، بیا تو. در را باز کرد و آمد داخل سلول. گفتم چرا زود برگشتی؟ معلوم شد آنها را پای منبر مرحوم شهید باهنر گرفته بودند. شهید باهنر ماه رمضان سال ۴۲ در شبستان مسجد جامع تهران منبر رفته بود؛ ساواکی ها هجوم می آورند و عده یی را همین طوری می گیرند؛ این پنج شش نفر هم جزو آنها بودند. خود شهید باهنر را هم همان وقت گرفتند و به زندان قزل قلعه بردند. از این افراد بازجویی می کنند، می بینند نه، اینها کاره یی نیستند و فعالیت مهمی ندارند؛ لذا آنها را رها می کنند. وقتی وسایل جیب آنها را می گردند، تقویمی از این شخصی که او را باز گردانده بودند، پیدا می کنند که در یکی از صفحات آن با خط بدی یک بیت شعر غلطِ عوامانه نوشته شده بود:

جمله بگوئید از برنا و پیر

لعنت الله رضا شاه کبیر

او نه شعار داده بود، نه این شعر را چاپ کرده بود، نه جایی آن را نقل کرده بود؛ فقط در تقویم جیبی اش این شعر عوامانه را نوشته بود. به همین جرم، او را شش ماه به زندان محکوم کردند!

بحث این نبود که کسی در جایی شعار بدهد، حرفی بزند یا در تریبونی اظهار نظری بکند. بنده سال ۵۰ در مشهد برای دانشجویها درس تفسیر می گفتم و اوایل سوره ی بقره - ماجراهای بنی اسرائیل - را تفسیر می





کردم. بنده را به ساواک خواستند و گفتند چرا شما راجع به بنی اسرائیل حرف می زنید؟ گفتم آیه ی قرآن است؛ من دارم آیه ی قرآن را معنا و تفسیر می کنم. گفتند نه، این اهانت به اسرائیل است! درس تفسیر بنده را به خاطر تفسیر آیات بنی اسرائیل - چون اسم اسرائیل در آن بود - تعطیل کردند. اختناق در آن زمان عجیب بود؛ اما نه از طرف دولت امریکا، نه از سوی دولت فرانسه، و نه از طرف دولت های دیگر مطلقاً رژیم طاغوت به مخالفت با آزادی و دموکراسی متهم نشد. آن زمان انتخابات برگزار می شد؛ اما مردم اصلاً نمی فهمیدند کی آمد، کی رفت و چه کسی انتخاب شد. به آن صورت رأی گیری وجود نداشت؛ صندوق رأیی درست می کردند و اسم نماینده یی را که خودشان می خواستند و از دربار تأیید شده بود، از صندوق بیرون می آوردند. با این کار، صورت مسخره یی از یک رأی گیری را به نمایش می گذاشتند. امروز هم که در بعضی از کشورهای منطقه ی ما از این چیزها وجود دارد، مطلقاً آنها مورد تعرض نیستند؛ اما ایران اسلامی که در طول بیست و شش سال تقریباً بیست و پنج انتخابات برگزار کرده، باز متهم به این است که مردم سالاری ندارد و این جا انتصابات است و انتخابات نیست! پس مطلب اول این است که تجربه ی غربی به درد نمی خورد.

آرمان گرایی جوان ایرانی ما عبارت است از ترسیم آینده یی با این خصوصیات. ما نظام و کشوری می خواهیم که پیشرفته باشد و مردم آن دانشمند و بیدار و زنده باشند؛ غفلت زده و خواب آلوده نباشند؛ کشور برخوردار از عدالت باشد؛ مبرای از فساد باشد؛ طبقه ی اشراف بر آن حاکمیت نداشته باشد - چه اشراف سنتی، چه طبقه ی جدیدی که ممکن است اسمشان اشراف نباشد، اما در واقع اشراف باشند و به قول آقابان از رانت های گوناگون اقتصادی استفاده کنند - برخوردار از قدرت و استحکام سیاسی باشد؛ و همه ی اینها الهام گرفته یی از معارف دین و اسلام عزیز باشد. اسلام این ظرفیت را دارد که اینها را به ما تعلیم دهد.

ما این تجربه را شروع کرده ایم. پیشرفت های زیادی هم در زمینه های مختلف داشته ایم که گوشه ی کوچکی از آنها را عرض کردم. البته نواقصی هم داشته ایم. بدیهی است که ساختن چنین دنیایی، تلاش مستمر لازم دارد. ما با چالش های جهانی مواجه ایم و دشمن جهانی داریم. نمی خواهند بگذارند زیر پرچم دین و معنویت و اسلام، جامعه یی با این خصوصیات به وجود بیاید. این جامعه، اهداف استکباری را هدف



قرار می دهد و می کوبد؛ لذا مخالفت وجود دارد. ما با مسائل گوناگونی در عرصه ی کشور مواجه هستیم؛ چه مسائل خارجی، چه مسائل داخلی. من همیشه به بعضی از دوستان که می آیند سؤالی می کنند و چیزی می گویند، می گویم میدان مبارزه است. ما یک روز با رژیم طاغوت مبارزه می کردیم و طرف مقابل ما پلیس شاه بود؛ امروز با نظام قدرت طلب خونریز جهانی داریم مبارزه می کنیم. مبارزه مشکلاتی دارد؛ این مشکلات را باید تحمل کنیم و به جان بخریم. بنده خودم برای تحمل مشکلات آماده هستم؛ در هر مسؤولیتی که باشم. ملت ما هم نشان داده اند که آماده اند؛ همان طور که یکی از برادران عزیز ما الان گفت. ملت ما امتحان خوبی داده اند. مبارزه، سختی دارد؛ عقب نشینی و پیشرفت دارد؛ اما همه چیز باید با حساب و کتاب باشد. در جنگ، عقب نشینی هم گاهی تاکتیک است. عقب نشینی غیر از فرار است؛ نباید فرار کرد؛ نباید منهزم شد. عقب نشینی تاکتیکی یکی از فنون جنگ است؛ مثل پیشروی تاکتیکی است. فرار یعنی عقب نشینی بی نقشه؛ کمالین که پیشروی بی نقشه هم منجر به شکست خواهد شد. همه چیز باید با میزان و با حساب باشد؛ منتها در جهت حرکت به جلو.

بنده نهضت عدالت خواهی را مطرح کردم؛ فضایی در کشور به وجود آمد و جوان های ما به این مسأله علاقه مند شدند. این معنایش این نیست که ما از اول انقلاب نهضت عدالت خواهی نداشتیم - چرا، انقلاب بر پایه ی عدالت است - اما این تجدید مطلعی شد و روح تازه یی در جوان ها به وجود آورد و همت آنها را برانگیخت. همچنین آزادفکری و تولید علم و امثال اینها آرمان جوان است و برای این که به این آرمان برسد، به علم و فعالیت سیاسی منظم و صحیح و کسب تجربه و دانایی احتیاج دارد. جوان باید در خود دانایی را به وجود بیاورد. دانایی، فقط علم آموختن نیست؛ دانایی به اندیشمندی هم ارتباط پیدا می کند.

باید روی مسائل فکر کرد. عزیزان من! روی مسائل فکر کنید تا به نتیجه برسید. نهضت آزادفکری یی که من پیشنهاد کردم در دانشگاه و حوزه راه بیفتد، برای همین است. تربیون های آزاد بگذارند و با هم بحث کنند؛ منتها نه متعصبانه و لجوجانه و تحریک شده یی به وسیله ی جریانات سیاسی و احزاب سیاسی که فقط به فکر آینده ی کوتاه مدت و مقاصد خودشان هستند و برای انتخابات و امثال آن از جوان ها استفاده می کنند؛



بلکه برای پخته شدن، ورز خوردن و ورزیده شدن و با هدف آماده شدن برای ادامه ی این راه طولانی و دشوار، اما بسیار خوش عاقبت.

در محیط دانشجویی جوان، پرداختن به معارف دینی، پرداختن به الگوهای دینی، توسلات به پروردگار، توسلات به ائمه (علیهم السلام)، خواندن دعای عرفه، برگزاری مراسم اعتکاف و خواندن نماز جماعت، بسیار خوب است. البته این را هم عرض بکنم؛ در مراسم مذهبی به روح مراسم توجه کنید؛ فقط صورت سازی نباشد؛ انسان شعری بخواند، اشکی بگیرد یا بریزد. روح دعا و نماز عبارت است از ارتباط با خدا، آشنا شدن با خدا، بهره بردن از معنویت، پاکیزه کردن و پیراستن روح، و پالایش کردن ذهن از وسوسه ها. نماز را با توجه و اول وقت بخوانید. تحجر بد است؛ فکر نکردن در لایه های زیرین ظواهر، عیب بزرگی است؛ مواظب باشید به این عیب دچار نشوید. حرف های زیادی در این زمینه مطرح است که چون وقت نماز نزدیک است، از آنها می گذرم. گفت: «یک سینه حرف موج زند در دهان ما». ما با شما خیلی حرف داریم؛ ولی متأسفانه مجال زیادی نیست.

دو موضوع کوتاه دیگر هم عرض کنم؛ یکی از آنها وضع سیاسی کشور است؛ این هم از مسائل کلان است و اگرچه مسأله ی مبتلابه امروز ماست، اما نگاه به آینده دارد. در کشور، اختلافات سیاسی و جناح بندی و دعوا و مبارزه هست - در دانشگاه و بیرون دانشگاه - دشمن هم به این اختلافات دامن می زند. همه ی این اختلافات طبیعی نیست؛ یک مقدار هم دامن زدن بیگانگان است. البته منافع اشخاص هم بی دخالت نیست؛ لیکن هدف دشمن بالاتر از این است؛ این نکته ی مهمی است. هدف دشمن فقط دامن زدن به اختلافات سیاسی در بین جناح های سیاسی نیست؛ ایجاد اختلاف و دوگانگی در رأس حاکمیت نظام و ایجاد شکاف هم هدف مهم اوست. یعنی در رأس نظام و در تصمیم گیری نظام، دو فکر متعارض وجود داشته باشد که سر هیچ مسأله یی نتوانند با هم کنار بیایند. روی این پروژه کار کرده اند؛ یک عده هم در داخل فشار آوردند که همین کار بشود. روی آقای خاتمی هم خیلی فشار آوردند، اما ایشان تدین و عقل به خرج داد و زیر بار نرفت. اینها می خواستند کاری کنند که در رأس نظام، بین رهبری، رئیس جمهور و دیگر مسؤولان دعوا و





اختلاف باشد؛ دائم این تصمیم بگیرد، آن نقض کند. صریحاً هم گفتند حاکمیت دوگانه، و در خیلی از جاها این را اعمال کردند.

چند سال قبل بنده مسأله ی مبارزه با فساد را مطرح کردم و آن نامه ی هشت ماده یی را نوشتم؛ اما از داخل مجلس شورای اسلامی - که باید مرکز مبارزه ی با فساد باشد - فریاد اعتراض به این شعار بلند شد؛ با این بهانه که مبارزه ی با فساد، سرمایه ها را از کشور فراری می دهد! در حالی که قضیه بعکس است. بنده همان وقت هم گفتم که اتفاقاً مبارزه ی با فساد، سرمایه گذار سالم را که قصد فسادانگیزی و سوءاستفاده ندارد، به کار تشویق می کند. اخیراً گزارشی از یک سازمان معتبر بین المللی خواندم که درباره ی همین مسائل کار می کند. این سازمان اعلام کرده که یکی از موانع اصلی سرمایه گذاری در بعضی از کشورها عبارت است از فساد اقتصادی. اینها می گفتند مبارزه ی با فساد جزو موانع سرمایه گذاری است؛ ببینید چقدر فاصله است! مبارزه ی با فساد مطرح می شود؛ به جای این که عناصر دست اندرکار استقبال کنند و در حد وظایف خود ایفای نقش کنند، بعکس عمل می کنند. این، یکی از گوشه های کوچک حاکمیت دوگانه است که اینها دنبال می کردند.

الان هم نظام را متهم می کنند که می خواهد دستگاه را یکدست کند؛ نه، یکدست کردن مطلقاً مورد قبول دستگاه نیست. اگر مراد از یکدست کردن این است که همه ی کارهای کشور به یک جناح سپرده شود، این چیز غلطی است و بنده هم اصلاً اعتقادی به این ندارم. دو جناح مقابل در مجموعه ی نظام می توانند باشند و فعالیت کنند؛ ولی شرطش این است که به قانون اساسی وفادار باشند. اینها بر کار هم نظارت می کنند، با هم رقابت سالم می کنند. این مسابقه، پیشرفت به وجود می آورد و از در بسته بودن تشکیلات گوناگون حکومتی جلوگیری می کند؛ این چیز مغتنم و خوبی است.

بنده سه چهار سال قبل در نماز جمعه ی تهران گفتم دو جناح برای این کشور مثل دو بالند، که کشور با این دو بال می تواند پرواز کند. اما اگر یکدست کردنی که آنها دستگاه را متهم می کنند، معنایش حاکمیت یکپارچه و اجازه ندادن به شکاف در حاکمیت و در اصول است، این لازم است. در هیچ جای دنیا به کسانی





که به قانون اساسی و اصول آن کشور معتقد نیستند، اجازه نمی دهند در بخش های حاکمیت وارد شوند. در کجای دنیا چنین اجازه می داده می شود؟ آیا در امریکا و انگلیس و جاهای دیگر به کسی که با اصول و ارزش های امریکایی مخالف است، اجازه می دهند در رأس حکومت بیاید؟ شما می بینید در مبارزات انتخاباتی شان اختلاف بین دو حزب و دو جناح بر سر چیزهای بسیار جزئی تر از این حرف هاست؛ بزرگترین اش این است که به عراق حمله کنیم یا نکنیم - یک جناح می گوید حمله کنیم، یک جناح می گوید حمله نکنیم - و آلا اختلاف سر مسائلی از این قبیل است که مالیات فلان جنس را افزایش دهیم یا نه؛ راجع به مسائل زیست محیطی چنین بکنیم یا نه. مگر در دنیای دموکراسی اجازه می دهند که کسانی که با اصول و مبانی یک نظام مخالفند، بیایند داخل حاکمیت آن نظام شوند؟ هیچ جای دنیا چنین اجازه می نمی دهند. البته معلوم است که ما هم اجازه نمی دهیم. کسانی که قانون اساسی را قبول ندارند، کسانی که اصل نظام جمهوری اسلامی را قبول ندارند، اینها بیایند در رأس نظام جمهوری اسلامی قرار بگیرند؟! اسم این اصلاح طلبی است؟

بنده دعوی اصلاح طلب و اصولگرا را هم قبول ندارم؛ من این تقسیم بندی را غلط می دانم. نقطه ی مقابل اصولگرا، اصلاح طلب نیست؛ نقطه مقابل اصلاح طلب، اصولگرا نیست. نقطه ی مقابل اصولگرا، آدم بی اصول و لابلالی است؛ آدمی که به هیچ اصلی معتقد نیست؛ آدم هرهری مذهب است. یک روز منافع او یا فضای عمومی ایجاب می کند که بشدت ضد سرمایه گذاری و سرمایه داری حرکت کند، یک روز هم منافع اش یا فضا ایجاب می کند که طرفدار سرسخت سرمایه داری شود؛ حتی به شکل وابسته و ناباش! نقطه ی مقابل اصلاح طلبی، افساد است. بنده معتقد به اصولگرای اصلاح طلبیم؛ اصول متین و متقنی که از مبانی معرفتی اسلام برخاسته، با اصلاح روش ها به صورت روزه روز و نوبه نو.

ما باید روش ها را اصلاح کنیم. در روش ها اشتباه و نقص وجود دارد. گاهی به مرحله یی می رسیم که امروز دیگر جواب نمی دهد؛ باید مرحله ی دیگری را شروع کنیم. حفظ اصول و اصلاح روش ها، معنای اصلاح طلبی است.





البته از نظر امریکایی ها اصلاح یعنی ضدیت با نظام جمهوری اسلامی. رضاخان آمد اصلاحات راه انداخت؛ محمدرضا هم آمد اصلاحات راه انداخت؛ این همان چیزی است که بنده گفتم اصلاحات امریکایی. این اصلاحات به درد خودشان می خورد. ملت ایران اصلاح را براساس اصول خود انجام می دهد.

یک جمله هم راجع به انتخابات عرض کنم. البته این بحث ها دامنه دار است و غالباً نیمه کاره می ماند. بنده معتقدم که در این انتخابات، ملت باید به عنوان یک تکلیف و یک حق شرکت کند. البته من راجع به انتخابات در سخنرانی کرمان و سخنرانی های دیگر در همین سفر مفصل صحبت کرده ام؛ اما آنچه الان عرض می کنم، از دیدگاه چالش های دشمنان با انتخابات است. دشمنان ما می خواهند اصلاً انتخابات برگزار نشود. چرا؟ برای این که بتوانند شاهدهی بیاورند که در ایران مردم سالاری و دموکراسی نیست. وقتی ما انتخابات برگزار می کنیم، حربه ی آنها کند می شود. بنابراین اولین خواسته های آنها برگزار نشدن انتخابات است؛ کما این که زمان برگزاری انتخابات مجلس هفتم هم تلاش کردند انتخابات را تعطیل کنند؛ اما خدا نگذاشت. آنها خیلی تلاش کردند؛ انواع و اقسام راه ها را پیمودند و بعضی از عناصر غافل داخلی را هم به کار گرفتند؛ اما «انهم یکیدون کیدا و اکید کیدا»؛ خدای متعال مکر آنها را پاسخ داد و جلویش را گرفت و بحمدالله انتخابات خوب برگزار شد. در این انتخابات هم اولین هدف آنها این است که انتخابات برگزار نشود.

گام دوم این است که اگر نتوانستند، انتخابات را متهم کنند. خواهند گفت در انتخابات تقلب شده؛ خواهند گفت انتخابات تبعیض آمیز است؛ خواهند گفت چرا فلانی رد صلاحیت شد؛ چرا فلانی نیامد؛ چرا فلانی آمد. در هر صورت این حرف ها را می زنند. اگر ما به جای سالی یک بار، هفته یی یک انتخابات هم داشته باشیم، باز این حرف ها را خواهند زد. آن جایی هم که رد صلاحیت نیست، باز همین حرف ها را می گویند. در انتخابات دور دوم شوراها مطلقاً رد صلاحیت نبود. همان آدم هایی که واقعاً به نظام عقیده یی ندارند، آمدند در انتخابات شرکت کردند و به خاطر بی اعتنایی مردم رأی هم نیاوردند؛ اما باز هم حرف می زنند! به هر حال اینها انتخابات را زیر سؤال می برند. دشمن با یک انتخابات موفق، سراسری و پُرشور مخالف است.





رد صلاحیت از دو حال خارج نیست؛ یا رد صلاحیت کسی است که طبق قانون صلاحیت دارد - که این غلط است - یا رد صلاحیت کسی است که واقعاً طبق قانون صلاحیت ندارد، که این درست است. نمی شود به طور مطلق گفت رد صلاحیت خوب است یا بد است. در یک صورت رد صلاحیت خوب است، در یک صورت بد است. باید به مسئولان احراز صلاحیت ها توصیه کنیم که با دید صددرصد قانونی و بدون هیچ ملاحظه‌یی از هیچ طرف نگاه کنند. این، چیزی است که بنده همیشه توصیه می کنم.

اگر کسی سر کار بیاید که مطیع و تسلیم آنها باشد - که البته ما چنین کسی را نداریم که سر کار بیاید و مطیع آنها باشد - البته آنها خوشحال خواهند شد و حرفی هم ندارند؛ اما اگر کسی آمد که احساس کردند به انقلاب و اسلام و منافع ملی پایبند است و به مبارزه ی با دشمنان بین المللی و تسلیم نشوی در مقابل زورگویی های آنها معتقد است، خواهند گفت مردم سالاری وجود ندارد؛ اگر شخص متدین باشد، بیشتر هم خواهند گفت. آنها معتقدند که مردم سالاری، مردم سالاری سکولاریزه شده است؛ باید حتماً از دین جدا شود تا اسمش را مردم سالاری بگذارند.

من معتقدم ملت ما این توانایی را دارد که انتخاب کند و انتخاب خوبی هم بکند. امیدواریم به حول و قوه ی الهی این انتخابات جزو بهترین انتخابات های ما باشد و آن کسی که مورد رضای خدا و برای مردم مفید است، با همت و روشن بینی مردم سر کار بیاید.

این را هم که بعضی بگویند ما در نیمه ی راه دموکراسی هستیم، بنده قبول ندارم. برای میل دل غربی ها نباید حرف زد؛ مخصوصاً مسئولان. می گویند ما یک کشور استبدادزده هستیم، ما در نیمه ی راه دموکراسی هستیم، ما یک ملت نابالغ هستیم؛ نخیر، این حرف ها غلط است. چرا متهم می کنند؟ ملتی که در طول کمتر از صد سال، سه مرتبه مبارزات وسیع ضد استبدادی و ضد استعماری به راه انداخته، چرا او را مورد اهانت قرار می دهند؟ برای این که غربی ها و اروپایی ها خوششان بیاید؟ خوششان نیاید.

از دیدار امروز خیلی خرسند شدم و خدا را شاکرم. به همه ی شما دعا می کنم.

پروردگارا! رحمت و تفضل خودت را بر جوانان عزیز ما نازل کن. پروردگارا! دل های پاک و نورانی اینها را روزبه روز با محبت و معرفت خود روشن تر کن. پروردگارا! جوانان عزیز ما را به ساختن دنیایی آباد، آزاد، پیشرفته، توسعه یافته و مایه ی عزت اسلام موفق کن. پروردگارا! قلب مقدس ولی عصر را از ما راضی کن و آنچه گفتیم و شنیدیم، برای خودت و در راه خودت قرار بده.





والسلام عليكم ورحمة الله و بركاته

برچسبها: آرمانخواهی؛ آزاداندیشی؛ اپوزیسیون؛ اصولگرایی؛ اصلاح طلبی؛ جنبش دانشجویی؛ حیات طیبه؛ رانت خواری؛ عدالت اجتماعی؛ عدالت و پیشرفت؛ مردمسالاری دینی؛ مفاسد اقتصادی؛

## آسیبهای انقطاع تمدن غرب از معنویت، ضرورت ایجاد تمدنی متکی به معنویت

### بیانات در محفل انس با قرآن

۱۳۹۱/۴/۳۱

اول رمضان المبارک ۱۴۳۳





خدای متعال را از اعماق دل و همه‌ی زوایای جان سپاسگزاریم که توفیق انس با قرآن و لذت از تلاوت قرآن را به ما، به ملت ما، به مردم ما عنایت کرده است. یقیناً هر یک از این جلساتی که برای قرآن و تلاوت قرآن تشکیل میشود و عندلیبان قرآنی در آن نغمه‌سرائی میکنند، تأثیر بسزائی در تعمیق ایمان و عشق و محبت ما به قرآن دارد؛ و همه چیز در گرو همین است. اگر ملتی عقیده‌ی به حق را، عقیده‌ی به قرآن و معارف اسلامی را همراه کرد با محبت، رنگ و بوی لطیف گل محبت است که میتواند اعتقادات عمیق را در عرصه‌ی زندگی انسان بارور کند. اگر این عقاید، این پایبندی‌های عقلانی، با محبت و با عواطف عجین و همراه شد، آن وقت عرصه، عرصه‌ی عمل قرآنی خواهد شد؛ توفیقات، روزافزون خواهد شد؛ پی‌درپی خواهد شد؛ ما دنبال این هستیم. اگر این محافل قرآنی بتواند دل‌های ما را فراتر از جنبه‌ی عقلانی، از جنبه‌ی عاطفی و علقه‌ی عشق و محبت، به قرآن نزدیک کند، مشکلاتی که بر سر راه جامعه‌ی اسلامی است، برطرف خواهد شد؛ این اعتقاد ماست.

البته ما به احساسات و عواطف تنها مطلقاً اکتفاء نمیکنیم، اما این را لازم میدانیم. و خوشبختانه در جامعه‌ی ما، در معارف اسلامی‌ای که ما از طریق اهل‌بیت (علیهم‌السلام) یاد گرفتیم، این معنا وجود دارد؛ عقل و عاطفه، هر دو همراه یکدیگر.

خوشبختانه کشور ما، ملت ما، جوانان ما، در مرحله‌ی انس با قرآن، امتحان خوبی دارند میدهند. این آشنائی‌ها و خبرویته‌ها و آگاهی‌ها و قرآن‌فهمی‌ها که انسان کاملاً در این جلسات و در این تلاوته‌ها می‌بیند، و آنچه که خارج از این جلسه هم میشنویم یا می‌بینیم، اینها خیلی تفاوت دارد با آنچه که در سالهای قبل، در اوائل انقلاب، در این کشور وجود داشت. بحمدالله جوانان ما، نوجوانان ما، مردان ما، زنان ما در انس با قرآن پیشرفت کردند؛ این خیلی مژده‌ی بزرگی است؛ ما یک روزی از اینها محروم بودیم.

وقتی انس با قرآن پیدا شد، مجال تدبر و تأمل و تفکر در معارف قرآن به دست خواهد آمد. قرآن را نمیشود سرسری خواند و گذشت؛ قرآن احتیاج دارد به تدبر، تکیه‌ی بر روی هر کلمه‌ای از کلمات و هر ترکیبی از ترکیبهای کلامی و لفظی. انسان هرچه بیشتر تدبر کند، تأمل کند، انس بیشتری پیدا کند، بهره‌ی بیشتری خواهد برد؛ قرآن اینجور است.





مشکلات هر جامعه‌ای با قرآن حل خواهد شد. با معارف قرآنی، مشکلات حل میشود. قرآن راه‌حل معضلات زندگی بشر را به فرزندان آدم هدیه میکند؛ این وعده‌ی قرآنی است و تجربه‌ی دوران اسلام هم این را نشان داده. هرچه ما به قرآن نزدیکتر شویم، هرچه عمل قرآنی در میان ما - چه در روح ما، چه در اعمال جسمانی ما، چه در فرد ما، چه در اجتماع ما - بیشتر شود، به سعادت، به حل مشکلات و معضلات نزدیکتر میشویم.

عزت در سایه‌ی قرآن است، رفاه در سایه‌ی قرآن است، پیشرفت مادی و معنوی در سایه‌ی قرآن است، اخلاق نیک در سایه‌ی قرآن است، سلطه و غلبه‌ی بر دشمنان در سایه‌ی قرآن است. ما ملت‌های مسلمان اگر این حقایق را بدرستی درک کنیم و در راه رسیدن به این هدفها تلاش کنیم، یقیناً بهره‌های زیادی خواهیم برد.

امروز ملت‌های مسلمان درگیر مشکلات فراوانی هستند از ناحیه‌ی تسلط کسانی که نگاهشان به آفرینش، نگاه مادی است؛ نگاه سودجویانه است؛ نگاه پست یک انسانی است که از معنویت بویی نبرده. امروز تمدنی که امکانات نظامی را در اختیار مستکبران قرار داده، مبتنی بر نگاه مادی به عالم آفرینش است. همین نگاه مادی است که دنیا را بدبخت کرده؛ خود آنها را هم بدبخت کرده. وقتی نگاه، نگاه مادی بود، سودپرستانه بود، دور از معنویت بود، دور از اخلاق انسانی بود، نتیجه این میشود که قدرت نظامی و قدرت سیاسی و قدرت اطلاعاتی در راه به زنجیر کشیدن ملتها به کار میرود. تمدن غرب در این چند قرن اخیر که به اوج رسیده، هیچ هنری غیر از این نداشته است؛ بشریت را استثمار کردند، ملتها را به زنجیر کشیدند، از علمشان استفاده کردند برای نابودی تمدن‌های ملتهای دیگر و غلبه‌ی بر آنها، بر فرهنگ آنها، بر اقتصاد آنها.

اگر شما اوضاع و احوال قرن هجدهم و قرن نوزدهم و قرن بیستم میلادی را مطالعه کرده باشید - همانی که خود غربی‌ها تدوین کردند و گفتند، نه آنچه که مخالفان آنها و دشمنان آنها تدوین کردند - می‌بینید که اینها چه کردند در شرق آسیا، در هند، در چین، در آفریقا، در آمریکا؛ چه بلائی بر سر بشریت آوردند؛ چه جهنمی برای ملتها و انسانها به وجود آوردند و آنها را سوزاندند؛ فقط برای بهره‌کشی، برای استثمار. در علم پیشرفت کردند، در فناوری پیشرفت کردند، صنعت خودشان را به اوج رساندند، اما این را در خدمت بدبخت کردن ملتها به کار بردند؛ چرا؟ چون آن تمدن پایه‌ی معنوی نداشت، معنویت در آن نبود. وقتی معنویت



نبود، اخلاق هم نخواهد بود. ادعای آنها نسبت به اخلاق، ادعای دروغین است؛ هیچ واقعیتی ندارد. بله، در فیلمهای سینمایی، در تلاش هالیوودی، اخلاق هست، صبر هست، عقل هست؛ اما در واقعیت زندگی، این حرفها وجود ندارد. وقتی دوری از معنویت شد، این میشود.

همین امروز شما ملاحظه کنید؛ در یک کشوری در شرق آسیا - در **میانمار** - هزاران انسان مسلمان دارند کشته میشوند، دارند فدا میشوند، بر اثر تعصب، بر اثر جهالت - اگر نگوئیم دستهای سیاسی در خود همین مسئله وجود دارد؛ فرض کنیم همان طور که ادعا میشود، بر اثر تعصبهای دینی و مذهبی است - مدعیان دروغین **حقوق بشر** لب تر نمیکنند. همانهایی که برای حیوانات دل میسوزانند، همانهایی که اگر در جوامعی که مستقل از آنها هستند، وابسته‌ی به آنها نیستند، کوچکترین بهانه‌ای پیدا کنند، صد برابر آن را بزرگ میکنند، اینجا در مقابل کشتار یک عده انسان بی‌گناه، بی‌دفاع، زن، مرد، کودک، سکوت میکنند؛ توجیه هم میکنند! این، حقوق بشر اینهاست؛ حقوق بشر منقطع از اخلاق، منقطع از معنویت، منقطع از خدا. میگویند اینها میانماری نیستند؛ خوب، گیرم نباشند - البته دروغ میگویند، سیصد چهارصد سال است که اینها در آنجا زندگی میکنند؛ آنطور که به ما گزارش میشود - باید کشته شوند؟! همین حالت در طول سالهای متمادی در همان کشور و در کشورهای مجاور، از سوی غربی‌ها، بخصوص از سوی انگلیس، نسبت به همان مردم وجود داشته. پدر این مردم را درآوردند؛ هر جا پا گذاشتند، **جز فساد و نابودی حرث و نسل - همان طور که خدای متعال در قرآن میفرماید** - کاری نکردند. بله، برای اینکه بازار محصولات پیدا کنند، بازارهایی را آراسته کردند؛ مردم را با محصولات جدید آشنا کردند، برای اینکه تجارت خودشان را رونق بدهند. این تمدن، منقطع از معنویت و قرآن است.

داعیه‌ی ما ایجاد تمدنی است متکی به معنویت، متکی به خدا، متکی به وحی الهی، متکی به تعلیم الهی، متکی به هدایت الهی. امروز اگر یک چنین تمدنی را ملت‌های اسلامی - که بحمدالله بسیاری از ملت‌های اسلامی **بیدار** شده‌اند و به پا خاسته‌اند - بتوانند پایه‌گذاری کنند، بشر سعادت‌مند خواهد شد. داعیه‌ی جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی این است؛ ما دنبال یک چنین تمدنی هستیم. این را شما جوانهای عزیز به خاطر بسپارید، این را شاخص و معیار قرار بدهید.







عمل خودمان را باید قرآنی کنیم، الهی کنیم. به گفتن نیست، به زبان نیست، به ادعا کردن نیست؛ باید در عمل، در این راه حرکت کنیم و قدم برداریم. با قرآن که انس میگیرید، قرآن را که تلاوت میکنید، هر جایی دستوری است، هدایتی است، نصیحتی است، در درجهی اول سعی کنید آن را در وجود خودتان، در باطن خودتان، در دل خودتان پایدار کنید و آن را به عمل خودتان نزدیک کنید. هر کدام از ما اگر در عمل این را متعهد شدیم، جامعه پیش خواهد رفت، جامعه قرآنی خواهد شد.

بحمدالله در جامعهی ما، در کشور ما، نهضت انس با قرآن، نهضت خوبی شده است. [این مسئلهی حفظ قرآن که ما قبلاً سفارش کردیم](#)، بحمدالله دارد در میان جوانهای ما انتشار پیدا میکند؛ باید هم انتشار پیدا کند؛ باید هم با قرآن آشنا شویم، مانوس شویم. وقتی قرآن را حفظ کردید، میتوانید معانی قرآن را درست بفهمید؛ انسان وقتی معنای قرآن را فهمید، میتواند در آن تدبر کند؛ وقتی تدبر کرد، میتواند به معارف عالی دست پیدا کند و رشد پیدا کند. انسان با انس با قرآن، در درون رشد پیدا میکند.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، ما را از قرآن جدا مکن. پروردگارا! جامعهی ما را جامعهی قرآنی قرار بده؛ زندگی ما را با قرآن، و مرگ ما را در راه قرآن قرار بده. پروردگارا! به محمد و آل محمد، قرآن را در قیامت شفیع ما قرار بده. پروردگارا! دست ما را از قرآن و از اهل بیت - که دو ثقل بزرگی هستند که پیغمبر در میان ما باقی گذاشته است - کوتاه مفرما. پروردگارا! قرآن را از ما راضی کن؛ اهل بیت پیغمبر و ولی عصر (ارواحنا فداه) را از ما راضی مفرما. پروردگارا! ما را در انجام وظائفمان موفق بگردان. در این ماه مبارک رمضان، در این روزهای بابرکت و شبهای بابرکت، توفیق بندگی و تضرع و خشوع و قرب به خود را به ما عنایت مفرما.

والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

برجسبها : تدبر در قرآن؛ جهان بینی مادی؛ بیداری اسلامی؛ انس با قرآن؛ غرب؛ حقوق بشر؛





# تمدن سازی نوین اسلامی، پیشرفت در سبک زندگی

بیانات در دیدار جوانان استان خراسان شمالی

۱۳۹۱/۷/۲۳

در مصلى امام خمینی بجنورد

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد و على آله الأطيبين

الأطهرين المنتجبين سيما بقيه الله فى الأرضين.





جلسه، یک جلسه‌ی کاملاً جوان، با همه‌ی ویژگی‌های مثبت جوانی است. امید هم به شما جوانهاست؛ هم برای امروز، و هم بیشتر برای آینده. مطالبی که این جوانان عزیز در اینجا بیان کردند، با دقت آنها را گوش کردم. قضاوت من در مورد این بیانات این است که بسیار خوب بود. این، همان نظر قبلی بنده را در مورد تعالی سطح فکر و اندیشه در این استان تأیید میکند. در این چند روز، هر جا کسانی از این استان - از جوانان، از خانواده‌های شهدا، از معلمان و اساتید - در اینجا بیاناتی کردند، لحظه لحظه‌ی گفته‌های آنها برای بنده شادی‌آفرین و خرسند کننده بود. این نشان‌دهنده‌ی این است که بحمدالله شهر بجنورد و استان خراسان شمالی از سطح راقی فکر و فرهنگ برخوردار است؛ این را باید حفظ کنید، و باید این تعالی را روزبه روز افزایش دهید؛ و البته ما هم - هم بنده، هم دیگر مسئولین - وظیفه داریم که از این نعمت بزرگ خداداد، به شکل درستی به نفع انقلاب و به نفع نظام استفاده کنیم؛ که امیدوارم این توفیق نصیب ما شود. بحثی که امروز می‌خواهم برای شما جوانهای عزیز عرض کنم، در توضیح و تبیین مسئله‌ای است که روز اول مطرح کردم: مسئله‌ی پیشرفت. موضوع بسیار مهمی است که باید مطرح کنیم. البته با طرح این موضوعات، خودمان را قانع نمیکنیم که قضیه تمام شد؛ این یک شروع است. عرض کردیم که آن مفهومی که میتواند اهداف نظام اسلامی را تا حدود زیادی در خود جمع کند و به ما نشان دهد، مفهوم پیشرفت است. توضیحی هم بعداً عرض کردیم که پیشرفت، تداعی‌کننده‌ی حرکت است، راه است. چطور ما می‌گوئیم پیشرفت هدف است؟ عرض کردیم علت این است که پیشرفت هرگز متوقف نخواهد شد. بله، پیشرفت، حرکت است، راه است، سیوروت است؛ اما متوقف‌شدنی نیست و همین طور ادامه دارد؛ چون انسان ادامه دارد، چون استعدادهای بشری حد یقف ندارد. گفتیم پیشرفت دارای ابعادی است؛ و [پیشرفت در مفهوم اسلامی](#)، با پیشرفت یک بُعدی یا دو بُعدی در فرهنگ غربی متفاوت است؛ چند بُعدی است. یکی از ابعاد پیشرفت با مفهوم اسلامی عبارت است از سبک زندگی کردن، رفتار اجتماعی، شیوه‌ی زیستن - اینها عبارۀ اخرای یکدیگر است - این یک بُعد مهم است؛ این موضوع را می‌خواهیم امروز یک قدری بحث کنیم. ما اگر از منظر معنویت نگاه کنیم - که هدف انسان، رستگاری و فلاح و نجات است - باید به سبک زندگی اهمیت دهیم؛ اگر به معنویت و رستگاری معنوی اعتقادی هم نداشته باشیم، برای زندگی راحت، زندگی برخوردار از [امنیت روانی](#) و [اخلاقی](#)، باز پرداختن به سبک زندگی مهم است. بنابراین مسئله، مسئله‌ی





اساسی و مهمی است. بحث کنیم درباره‌ی اینکه در زمینه‌ی سبک زندگی چه باید گفت، چه میتوان گفت. عرض کردیم؛ این سرآغاز و سرفصل یک بحث است.

ما اگر پیشرفت همه‌جانبه را به معنای تمدن‌سازی نوین اسلامی بگیریم - بالاخره یک مصداق عینی و خارجی برای پیشرفت با مفهوم اسلامی وجود دارد؛ اینجور بگوئیم که هدف ملت ایران و هدف انقلاب اسلامی، ایجاد یک تمدن نوین اسلامی است؛ این محاسبه‌ی درستی است - این تمدن نوین دو بخش دارد: یک بخش، بخش ابزاری است؛ یک بخش دیگر، بخش متنی و اصلی و اساسی است. به هر دو بخش باید رسید.

آن بخش ابزاری چیست؟ بخش ابزاری عبارت است از همین ارزشهایی که ما امروز به عنوان پیشرفت کشور مطرح میکنیم: علم، اختراع، صنعت، سیاست، اقتصاد، اقتدار سیاسی و نظامی، اعتبار بین‌المللی، تبلیغ و ابزارهای تبلیغ؛ اینها همه بخش ابزاری تمدن است؛ وسیله است. البته ما در این بخش در کشور پیشرفت خوبی داشته‌ایم. کارهای زیاد و خوبی شده است؛ هم در زمینه‌ی سیاست، هم در زمینه‌ی مسائل علمی، هم در زمینه‌ی مسائل اجتماعی، هم در زمینه‌ی اختراعات - که شما حالا اینجا نمونه‌اش را ملاحظه کردید و این جوان عزیز برای ما شرح دادند - و از این قبیل، الی ماشاءالله در سرتاسر کشور انجام گرفته است. در بخش ابزاری، علی‌رغم فشارها و تهدیدها و تحریمها و این چیزها، پیشرفت کشور خوب بوده است. اما بخش حقیقی، آن چیزهایی است که متن زندگی ما را تشکیل میدهد؛ که همان سبک زندگی است که عرض کردیم. این، بخش حقیقی و اصلی تمدن است؛ مثل مسئله‌ی خانواده، سبک ازدواج، نوع مسکن، نوع لباس، الگوی مصرف، نوع خوراک، نوع آشپزی، تفریحات، مسئله‌ی خط، مسئله‌ی زبان، مسئله‌ی کسب و کار، رفتار ما در محل کار، رفتار ما در دانشگاه، رفتار ما در مدرسه، رفتار ما در فعالیت سیاسی، رفتار ما در ورزش، رفتار ما در رسانه‌ای که در اختیار ماست، رفتار ما با پدر و مادر، رفتار ما با همسر، رفتار ما با فرزند، رفتار ما با رئیس، رفتار ما با مرئوس، رفتار ما با پلیس، رفتار ما با مأمور دولت، سفرهای ما، نظافت و طهارت ما، رفتار



ما با دوست، رفتار ما با دشمن، رفتار ما با بیگانه؛ اینها آن بخشهای اصلی تمدن است، که متن زندگی انسان است.

تمدن نوین اسلامی - آن چیزی که ما میخواهیم عرضه کنیم - در بخش اصلی، از این چیزها تشکیل میشود؛ اینها متن زندگی است؛ این همان چیزی است که در اصطلاح اسلامی به آن میگویند: عقل معاش. عقل معاش، فقط به معنای پول در آوردن و پول خرج کردن نیست، که چگونه پول در بیاوریم، چگونه پول خرج کنیم؛ نه، همه‌ی این عرصه‌ی وسیعی که گفته شد، جزو عقل معاش است. در کتب حدیثی اصیل و مهم ما ابوابی وجود دارد به نام «کتاب العشرة»؛ آن کتاب العشرة درباره‌ی همین چیزهاست. در خود قرآن کریم آیات فراوانی وجود دارد که ناظر به این چیزهاست.

خب، میشود این بخش را به منزله‌ی بخش نرم‌افزاری تمدن به حساب آورد؛ و آن بخش اول را، بخشهای سخت‌افزاری به حساب آورد. اگر ما در این بخشی که متن زندگی است، پیشرفت نکنیم، همه‌ی پیشرفتهائی که در بخش اول کردیم، نمیتواند ما را رستگار کند؛ نمیتواند به ما امنیت و آرامش روانی ببخشد؛ همچنان که می‌بینید در دنیای غرب نتوانسته. در آنجا افسردگی هست، ناامیدی هست، از درون به هم ریختن هست، عدم امنیت انسانها در اجتماع و در خانواده هست، بی‌هدفی و پوچی هست؛ با اینکه ثروت هست، بمب اتم هست، پیشرفتهای گوناگون علمی هست، قدرت نظامی هم هست. اصل قضیه این است که ما بتوانیم متن زندگی را، این بخش اصلی تمدن را اصلاح کنیم. البته در انقلاب، در این بخش، پیشرفت ما چشمگیر نیست؛ در این زمینه، ما مثل بخش اول حرکت نکردیم، پیشرفت نکردیم. خب، باید آسیب‌شناسی کنیم؛ چرا ما در این بخش پیشرفت نکردیم؟

بعد از آنکه علتها را پیدا کردیم، آن وقت پردازیم به این که چگونه میتوانیم اینها را علاج کنیم. اینها به عهده‌ی کیست؟ به عهده‌ی نخبگان - نخبگان فکری، نخبگان سیاسی - به عهده‌ی شما، به عهده‌ی جوانها.



اگر در محیط اجتماعی ما گفتمانی به وجود بیاید که ناظر به رفع آسیبها در این زمینه باشد، میتوان مطمئن بود با نشاطی که نظام جمهوری اسلامی و ملت ایران دارند، با استعدادی که وجود دارد، ما در این بخش پیشرفتهای خوبی خواهیم کرد؛ آن وقت درخشندگی ملت ایران در دنیا و گسترش اندیشه‌ی اسلامی ملت ایران و انقلاب اسلامی ایران در دنیا آسانتر خواهد شد. باید آسیب‌شناسی کنید و بعد علاج کنید. نخبگان موظفند، حوزه موظف است، دانشگاه موظف است، رسانه‌ها موظفند، تربیون‌دارها موظفند؛ مدیران بسیاری از دستگاه‌ها، بخصوص دستگاه‌هایی که با فرهنگ و تربیت و تعلیم سروکار دارند، موظفند؛ کسانی که برای دانشگاه‌ها یا برای مدارس برنامه‌ریزی آموزشی میکنند، در این زمینه موظفند؛ کسانی که سرفصلهای آموزشی را برای کتابهای درسی تعیین میکنند، موظفند. اینها همه یک وظیفه‌ای است بر دوش همه. باید ما همگی به خودمان نهیب بزنیم. در این زمینه باید کار کنیم، حرکت کنیم. بنابراین باید آسیب‌شناسی کنیم؛ یعنی توجه به آسیب‌هایی که در این زمینه وجود دارد و جستجو از علل این آسیبها. البته ما اینجا نمیخواهیم مسئله را تمام‌شده فرض کنیم؛ فهرستی مطرح میکنیم: چرا فرهنگ کار جمعی در جامعه‌ی ما ضعیف است؟ این یک آسیب است. با اینکه کار جمعی را غربی‌ها به اسم خودشان ثبت کرده‌اند، اما اسلام خیلی قبل از اینها گفته است: «تعاونوا علی البرّ و التّقوی»، (۱) یا: «واعتصموا بحبل اللّهِ جمیعاً»، (۲) یعنی حتی اعتصام به حبل‌الله هم باید دسته‌جمعی باشد؛ «و لا تفرّقوا»، (۳) چرا در برخی از بخشهای کشورمان طلاق زیاد است؟ چرا در برخی از بخشهای کشورمان روی آوردن جوانها به مواد مخدر زیاد است؟ چرا در روابط همسایگی‌مان رعایت‌های لازم را نمیکنیم؟ چرا صله‌ی رحم در بین ما ضعیف است؟ چرا در زمینه‌ی فرهنگ رانندگی در خیابان، ما مردمان منضبطی به طور کامل نیستیم؟ این آسیب است. رفت‌وآمد در خیابان، یکی از مسائل ماست؛ مسئله‌ی کوچکی هم نیست، مسئله‌ی اساسی است. آپارتمان نشینی چقدر برای ما ضروری است؟ چقدر درست است؟ چه الزاماتی دارد که باید آنها را رعایت کرد؟ چقدر آن الزامات را رعایت میکنیم؟ الگوی تفریح سالم چیست؟ نوع معماری در جامعه‌ی ما چگونه است؟ ببینید چقدر این مسائل متنوع و فراگیر همه‌ی بخشهای زندگی، داخل در این مقوله‌ی سبک زندگی است؛ در این بخش اصلی و حقیقی و واقعی تمدن، که رفتارهای ماست. چقدر نوع معماری کنونی ما متناسب با نیازهای ماست؟ چقدر عقلانی و منطقی است؟ طراحی لباسمان چطور؟ مسئله‌ی آرایش در بین مردان و زنان چطور؟



چقدر درست است؟ چقدر مفید است؟ آیا ما در بازار، در ادارات، در معاشرتهای روزانه، به همدیگر به طور کامل راست میگوئیم؟ در بین ما دروغ چقدر رواج دارد؟ چرا پشت سر یکدیگر حرف میزنیم؟ بعضیها با داشتن توان کار، از کار میگریزند؛ علت کارگری چیست؟ در محیط اجتماعی، برخیها پرخاشگریهای بی مورد میکنند؛ علت پرخاشگری و بی‌صبری و نابدباری در میان بعضی از ماها چیست؟ حقوق افراد را چقدر مراعات میکنیم؟ در رسانهها چقدر مراعات میشود؟ در اینترنت چقدر مراعات میشود؟ چقدر به قانون احترام میکنیم؟ علت قانون‌گریزی - که یک بیماری خطرناکی است - در برخی از مردم چیست؟ وجدان کاری در جامعه چقدر وجود دارد؟ انضباط اجتماعی در جامعه چقدر وجود دارد؟ محکم کاری در تولید چقدر وجود دارد؟ تولید کیفی در بخشهای مختلف، چقدر مورد توجه و اهتمام است؟ چرا برخی از حرفهای خوب، نظرهای خوب، ایده‌های خوب، در حد رؤیا و حرف باقی میماند؟ که دیدید اشاره کردند. چرا به ما میگویند که ساعات مفید کار در دستگاه‌های اداری ما کم است؟ هشت ساعت کار باید به قدر هشت ساعت فایده داشته باشد؛ چرا به قدر یک ساعت یا نیم ساعت یا دو ساعت؟ مشکل کجاست؟ چرا در بین بسیاری از مردم ما مصرف‌گرایی رواج دارد؟ آیا مصرف‌گرایی افتخار است؟ مصرف‌گرایی یعنی اینکه ما هرچه گیر می‌آوریم، صرف اموری کنیم که جزو ضروریات زندگی ما نیست. چه کنیم که ریشه‌ی ربا در جامعه قطع شود؟ چه کنیم که حق همسر - حق زن، حق شوهر - حق فرزندان رعایت شود؟ چه کنیم که طلاق و فروپاشی خانواده، آنچنان که در غرب رائج است، در بین ما رواج پیدا نکند؟ چه کنیم که زن در جامعه‌ی ما، هم کرامتش حفظ شود و عزت خانوادگی‌اش محفوظ بماند، هم بتواند وظائف اجتماعی‌اش را انجام دهد، هم حقوق اجتماعی و خانوادگی‌اش محفوظ بماند؟ چه کنیم که زن مجبور نباشد بین این چند تا، یکی‌اش را انتخاب کند؟ اینها جزو مسائل اساسی ماست. حد زاد و ولد در جامعه‌ی ما چیست؟ من اشاره کردم؛ یک تصمیم‌زمان‌دار و نیاز به زمان و مقطعی را انتخاب کردیم، گرفتیم، بعد زمانش یادمان رفت! مثلاً فرض کنید به شما بگویند آقا این شیر آب را یک ساعت باز کنید. بعد شما شیر را باز کنی و بروی! ماها رفتیم، غافل شدیم؛ ده سال، پانزده سال. بعد حالا به ما گزارش میدهند که آقا جامعه‌ی ما در آینده‌ی نه چندان دوری، جامعه‌ی پیر خواهد شد؛ این چهره‌ی جوانی که امروز جامعه‌ی ایرانی دارد، از او گرفته خواهد شد. حد زاد و ولد چقدر است؟ چرا در بعضی از شهرهای بزرگ، خانه‌های مجردی وجود دارد؟ این بیماری غربی چگونه در





جامعه‌ی ما نفوذ کرده است؟ تجمل‌گرایی چیست؟ بد است؟ خوب است؟ چقدرش بد است؟ چقدرش خوب است؟ چه کار کنیم که از حد خوب فراتر نرود، به حد بد نرسد؟ اینها بخشهای گوناگونی از مسائل سبک زندگی است، و ده‌ها مسئله از این قبیل وجود دارد؛ که بعضی از اینهایی که من گفتم، مهمتر است. این یک فهرستی است از آن چیزهایی که متن تمدن را تشکیل میدهد. قضاوت درباره‌ی یک تمدن، مبتنی بر اینهاست.

نمیشود یک تمدن را به صرف اینکه ماشین دارد، صنعت دارد، ثروت دارد، قضاوت کرد و تحسین کرد؛ در حالی که در داخل آن، این مشکلات فراوان، سراسر جامعه و زندگی مردم را فرا گرفته. اصل اینهاست؛ آنها ابزاری است برای اینکه این بخش تأمین شود، تا مردم احساس آسایش کنند، با امید زندگی کنند، با امنیت زندگی کنند، پیش بروند، حرکت کنند، تعالی انسانی مطلوب پیدا کنند.

یک مقوله‌ای در اینجا مطرح میشود و سر بر می‌آورد، به عنوان مقوله‌ی فرهنگ زندگی. باید ما به دنبال این باشیم که فرهنگ زندگی را تبیین کنیم، تدوین کنیم و به شکل مطلوب اسلام تحقق ببخشیم. البته اسلام بُنمایه‌های یک چنین فرهنگی را برای ما معین کرده است. بُنمایه‌های این فرهنگ عبارت است از خردورزی، اخلاق، حقوق؛ اینها را اسلام در اختیار ما قرار داده است. اگر ما به این مقولات به طور جدی نپردازیم، پیشرفت اسلامی تحقق پیدا نخواهد کرد و تمدن نوین اسلامی شکل نخواهد گرفت. هرچه ما در صنعت پیش برویم، هرچه اختراعات و اکتشافات زیاد شود، اگر این بخش را ما درست نکنیم، پیشرفت اسلامی به معنای حقیقی کلمه نکرده‌ایم. باید دنبال این بخش، زیاد کار کنیم؛ زیاد تلاش کنیم. دو سه نکته پیرامون ایجاد این وضعیت و الزاماتی که دنبال این فرهنگ رفتن برای ما ایجاد میکند، وجود دارد، که باید به اینها توجه کنیم. نکته‌ی اول این است که رفتار اجتماعی و سبک زندگی، تابع تفسیر ما از زندگی است: هدف زندگی چیست؟ هر هدفی که ما برای زندگی معین کنیم، برای خودمان ترسیم کنیم، به طور طبیعی، متناسب با خود، یک سبک زندگی به ما پیشنهاد میشود. یک نقطه‌ی اصلی وجود دارد و آن،





ایمان است. یک هدفی را باید ترسیم کنیم - هدف زندگی را - به آن ایمان پیدا کنیم. بدون ایمان، پیشرفت در این بخشها امکان پذیر نیست؛ کار درست انجام نمیگیرد. حالا آن چیزی که به آن ایمان داریم، میتواند لیبرالیسم باشد، میتواند کاپیتالیسم باشد، میتواند کمونیسم باشد، میتواند فاشیسم باشد، میتواند هم توحید ناب باشد؛ بالاخره به یک چیزی باید ایمان داشت، اعتقاد داشت، به دنبال این ایمان و اعتقاد پیش رفت. مسئله‌ی ایمان، مهم است. ایمان به یک اصل، ایمان به یک لنگرگاه اصلی اعتقاد؛ یک چنین ایمانی باید وجود داشته باشد. بر اساس این ایمان، سبک زندگی انتخاب خواهد شد.

در اینجا یک مغالطه‌ای وجود دارد، که من برای شما جوانها عرض بکنم: چند تا فیلسوف‌نمای غربی عنوان «ایدئولوژی‌زدائی» را مطرح کردند. می‌بینید گاهی در بعضی از این مقالات [روشنفکری](#)، عنوان «ایدئولوژی‌زدائی» مطرح میشود: آقا جامعه را با ایدئولوژی نمیشود اداره کرد. چند تا فیلسوف یا فیلسوف‌نمای غربی این را گفته‌اند؛ یک عده‌ای هم اینجا طوطی‌وار، بدون اینکه عمق این حرف را درک کنند، بدون اینکه ابعاد این حرف را بفهمند چیست، همان را تکرار کردند، باز هم تکرار میکنند. هیچ ملتی که داعیه‌ی تمدن‌سازی دارد، بدون ایدئولوژی نمیتواند حرکت کند و تا امروز حرکت نکرده است. هیچ ملتی بدون دارا بودن یک فکر و یک ایدئولوژی و یک مکتب نمیتواند تمدن‌سازی کند. همینهایی که امروز شما ملاحظه میکنید در دنیا تمدن مادی را به وجود آورده‌اند، اینها با ایدئولوژی وارد شدند؛ صریح هم گفتند؛ گفتند ما کمونیستیم، گفتند ما کاپیتالیستیم، گفتند ما به [اقتصاد سرمایه‌داری](#) اعتقاد داریم؛ مطرح کردند، به آن اعتقاد ورزیدند، دنبالش کار کردند؛ البته زحماتی هم متحمل شدند، هزینه‌ای هم بر دوش آنها گذاشته شد. بدون داشتن یک مکتب، بدون داشتن یک فکر و یک ایمان، و بدون تلاش برای آن و پرداختن هزینه‌های آن، تمدن‌سازی امکان ندارد.

البته بعضی از کشورها مقلدند؛ از غرب، از سازندگان تمدن مادی یک چیزی را گرفته‌اند، زندگی خودشان را بر اساس آن شکل داده‌اند. بله، اینها ممکن است به یک پیشرفتهایی هم برسند، به یک پیشرفتهای صوری و



سطحی هم می‌رسند، اما مقلدند؛ اینها تمدن‌ساز نیستند، اینها بی‌ریشه و آسیب‌پذیرند؛ اگر چنانچه یک طوفانی به وجود بیاید، اینها از بین خواهند رفت؛ چون ریشه‌دار نیستند. علاوه بر اینکه کار آنها تقلید است و تقلید پدرشان را در می‌آورد، برخی از منافع تمدن مادی غرب گیرشان می‌آید و بسیاری‌اش گیرشان نمی‌آید، اما همه‌ی زیانهای آنها گیرشان می‌آید.

من نمی‌خواهم از کشورها اسم بیاورم. بعضی از کشورها هستند که رشد اقتصادی آنها به عنوان یک الگو، در گفتار و نوشتار برخی از روشنفکران ما مطرح می‌شود. بله، ممکن است آنها به یک صنعتی هم دست پیدا کرده باشند، پیشرفتی هم در زمینه‌ی مادی یا در زمینه‌ی علم و صنعت کرده باشند، اما اولاً مقلدند؛ ذلت تقلید و فرودستی تقلید، روی پیشانی آنها حک شده؛ علاوه بر این، همه‌ی آسیبهای تمدن کنونی مادی غرب را آنها دارند، ولی اکثر منافعش را ندارند. امروز این تمدن مادی غرب دارد نشان می‌دهد مشکلاتی را که برای بشریت و برای پیروان خودش به وجود آورده.

پس بدون مکتب و بدون ایدئولوژی نمیتوان یک تمدن را به وجود آورد؛ احتیاج به ایمان است. این تمدن دارای علم خواهد بود، دارای صنعت هم خواهد بود، دارای پیشرفت هم خواهد بود؛ و این مکتب، هدایت کننده و اداره کننده‌ی همه‌ی اینها خواهد شد. آن که مکتب توحید را مبنای کار خودش قرار می‌دهد، آن جامعه‌ای که به دنبال توحید حرکت میکند، همه‌ی این خیراتی را که متوقف بر تمدن‌سازی است، به دست خواهد آورد؛ یک تمدن بزرگ و عمیق و ریشه‌دار خواهد ساخت و فکر و فرهنگ خودش را در دنیا گسترش خواهد داد. بنابراین، این مطلب اول، که احتیاج به ایمان است. کشاندن جامعه به بی‌ایمانی، یکی از همان توطئه‌هایی است که دشمنان تمدن‌سازی اسلامی دنبال آن بوده‌اند و الان هم با شدت این را دارند دنبال میکنند.

امروز در محیط‌های روشنفکری، کسانی هستند با شکلهای گوناگون، با قد و قواره‌های گوناگون، اینها ما را از





شعارهای مکتبی بر حذر میدارند؛ دوران اوج شعارهای مکتبی را که دهه‌ی ۶۰ است، زیر سؤال میبرند؛ امروز هم از تکرار شعارهای مکتبی و شعارهای انقلابی و اسلامی، خودشان واهمه دارند و میخواهند در دل دیگران واهمه بیندازند؛ میگویند آقا، هزینه دارد، دردسر دارد، تحریم دارد، تهدید دارد. نگاه خوشبینانه این است که بگوئیم اینها تاریخ نخوانده‌اند - البته نگاه‌های بدبینانه هم وجود دارد - اینها اگر تاریخ خوانده بودند و اطلاع داشتند از سرگذشت و منشأ و مبدأ تمدنهائی که وجود دارد و همین تمدن مادی غرب که امروز میخواهد دنیا را فتح تصرف کند و این حرف را نمیزدند. باید بگوئیم اینها بی‌اطلاعند، تاریخ نخوانده‌اند.

جامعه‌ی بدون آرمان، بدون مکتب، بدون ایمان، ممکن است به ثروت برسد، به قدرت برسد، اما آن وقتی هم که به ثروت و قدرت برسد، تازه میشود یک حیوان سیر و قدرتمند - و ارزش انسان گرسنه از حیوان سیر بیشتر است - اسلام این را نمیخواهد. اسلام طرفدار انسانی است که هم برخوردار باشد، هم قدرتمند باشد، و هم شاکر و بنده‌ی خدا باشد؛ جبهه‌ی عبودیت بر خاک بساید. انسان بودن، قدرتمند بودن و بنده‌ی خدا و عبد خدا بودن؛ این آن چیزی است که اسلام میخواهد؛ میخواهد انسان بسازد، الگوی انسان‌سازی است.

پس در درجه‌ی اول، نیاز تمدن‌سازیِ اسلامی نوین به ایمان است. این ایمان را ما معتقدین به اسلام، پیدا کرده‌ایم. ایمان ما، ایمان به اسلام است. در اخلاقیات اسلام، در آداب زندگی اسلامی، همه‌ی آنچه را که مورد نیاز ماست، میتوانیم پیدا کنیم؛ باید اینها را محور بحث و تحقیقِ خودمان قرار دهیم. ما در فقه اسلامی و حقوق اسلامی زیاد کار کرده‌ایم؛ باید در اخلاق اسلامی و عقل عملی اسلامی هم یک کار پرحجم و باکیفیتی انجام دهیم - حوزه‌ها مسئولیت دارند، دانشوران مسئولیت دارند، محققان و پژوهشگران مسئولیت دارند، دانشگاه مسئولیت دارد - آن را مبنای برنامه‌ریزی‌مان قرار دهیم، آن را در آموزشهای خودمان وارد کنیم؛ این چیزی است که امروز ما به آن احتیاج داریم و باید دنبال کنیم. این مطلب اول و نکته‌ی اول در باب تمدن‌سازی نوین اسلامی و به دست آوردن و رسیدن به این بخش اساسی از تمدن است، که سلوک عملی است.



هیچکدام از این چیزهایی که من فهرست کردم و گفتم، شما نمیتوانید پیدا کنید که یا به صورت خاص، یا تحت یک عنوان عام، در اسلام به آن پرداخته نشده باشد. انواع سلوک با افرادی که انسان با آنها ارتباط دارد، انواع رفتارهای ما، انواع چیزهایی که در زندگی اجتماعی برای انسان وجود دارد، اینها در اسلام هست؛ در مورد سفر کردن هست، در مورد رفت و آمد هست، در مورد سوار شدن و پیاده شدن هست، در مورد پدر و مادر هست، در مورد تعاون هست، در زمینه‌ی رفتار با دوست هست، در زمینه‌ی رفتار با دشمن هست. در همه‌ی چیزها، یا به طور خاص در منابع اسلامی ما موجود است، یا تحت یک عنوان کلی وجود دارد؛ که اهل استنباط و اهل نظر میتوانند آن چیزی را که مورد نیازشان است، از آن به دست بیاورند و پیدا کنند. نکته‌ی دومی در اینجا وجود دارد و آن این است که ما برای ساختن این بخش از تمدن نوین اسلامی، بشدت باید از تقلید پرهیز کنیم؛ تقلید از آن کسانی که سعی دارند روشهای زندگی و سبک و سلوک زندگی را به ملتها تحمیل کنند. امروز مظهر کامل و تنها مظهر این زورگوئی و تحمیل، تمدن غربی است. نه اینکه ما بنای دشمنی با غرب و ستیزه‌گری با غرب داشته باشیم - این حرف، ناشی از بررسی است - ستیزه‌گری و دشمنی احساساتی نیست. بعضی بمجرد اینکه اسم غرب و تمدن غرب و شیوه‌های غرب و توطئه‌ی غرب و دشمنی غرب می‌آید، حمل میکنند بر غرب‌ستیزی؛ آقا، شماها با غرب دشمنید. نه، ما با غرب پدرکشتگی آنچنانی نداریم - البته پدرکشتگی داریم! - غرض نداریم. این حرف، بررسی‌شده است. تقلید از غرب برای کشورهای که این تقلید را برای خودشان روا دانستند و عمل کردند، جز ضرر و فاجعه به بار نیاورده؛ حتی آن کشورهای که بظاهر به صنعتی و اختراعی و ثروتی هم رسیدند، اما مقلد بودند. علت این است که فرهنگ غرب، یک فرهنگ مهاجم است. فرهنگ غرب، فرهنگ نابودکننده‌ی فرهنگهاست. هر جا غربی‌ها وارد شدند، فرهنگهای بومی را نابود کردند، بنیانهای اساسی اجتماعی را از بین بردند؛ تا آنجائی که توانستند، تاریخ ملتها را تغییر دادند، زبان آنها را تغییر دادند، خط آنها را تغییر دادند. هر جا انگلیس‌ها وارد شدند، زبان مردم بومی را تبدیل کردند به انگلیسی؛ اگر زبان رقیبی وجود داشت، آن را از بین بردند. در شبه قاره‌ی هند، زبان فارسی چند قرن زبان رسمی بود؛ تمام نوشتجات، مکاتبات دستگاه‌های حکومتی، دولتی، مردم، دانشوران، مدارس عمده، شخصیت‌های برجسته، با زبان فارسی انجام میگرفت. انگلیس‌ها آمدند زبان





فارسی را با زور در هند ممنوع کردند، زبان انگلیسی را رائج کردند. شبه‌قاره‌ی هند که یکی از کانونهای زبان فارسی بوده، امروز در آنجا زبان فارسی غریب است؛ اما زبان انگلیسی، زبان دیوانی است؛ مکاتبات دولتی با انگلیسی است، حرف زدن غالب نخبگانشان با انگلیسی است - باید انگلیسی حرف بزنند - این تحمیل شده. در همه‌ی کشورهای که انگلیس‌ها در دوران استعمار در آنجا حضور داشتند، این اتفاق افتاده است؛ تحمیل شده است. ما زبان فارسی را بر هیچ جا تحمیل نکردیم. زبان فارسی که در هند رائج بود، به وسیله‌ی خود هندی‌ها استقبال شد؛ شخصیت‌های هندی، خودشان به زبان فارسی شعر گفتند. از قرن هفتم و هشتم هجری تا همین زمان اخیر قبل از آمدن انگلیس‌ها، شعرای زیادی در هند بودند که به فارسی شعر میگفتند؛ مثل امیر خسرو دهلوی، بیدل دهلوی - که اهل دهلی است - و بسیاری از شعرای دیگر. اقبال لاهوری اهل لاهور است، اما شعر فارسی او معروف‌تر از شعر به هر زبان دیگری است. ما مثل انگلیس‌ها که انگلیسی را در هند رائج کردند، زبان فارسی را رائج نکردیم؛ فارسی با میل مردم، با رفت‌وآمد شاعران و عارفان و عالمان و اینها به طور طبیعی رائج شد؛ اما انگلیس‌ها آمدند مردم را مجبور کردند که باید فارسی حرف نزنند؛ برای فارسی حرف زدن و فارسی نوشتن، مجازات معین کردند.

فرانسوی‌ها هم در کشورهای که تحت استعمار آنها بود، زبان فرانسه را اجباری کردند. یک وقتی یکی از رؤسای کشورهای آفریقای شمالی - که سالها فرانسوی‌ها بر آنجا سلطه داشتند - زمان ریاست جمهوری با بنده ملاقات داشت. او با من عربی حرف میزد؛ بعد میخواست یک جمله‌ای را بگوید، واژه‌ی عربی آن جمله یادش نیامد، بلد نبود. معاونش یا وزیرش همراهش بود، به فرانسه به او گفت که این جمله به عربی چه میشود؟ او هم گفت که بله، این جمله به عربی میشود این. یعنی یک عرب نمیتوانست مقصود خودش را با عربی ادا کند، مجبور بود با فرانسه از رفیقش بپرسد، او هم بگوید که این است! یعنی اینقدر اینها از زبان اصلی خودشان دور مانده بودند. این مسئله را سالها بر اینها تحمیل کردند. پرتغالی‌ها هم همین جور، هلندی‌ها هم همین جور، اسپانیایی‌ها هم همین جور؛ هر جا رفتند، زبان خودشان را تحمیل کردند؛ این میشود فرهنگ مهاجم. بنابراین فرهنگ غرب، مهاجم است.





غربی‌ها آنجائی که توانستند، بنیانهای فرهنگی و اعتقادی را از بین بردند. در مثل کشور ما که استعمار مستقیم وجود نداشت و به برکت مجاهدت یک عده از بزرگان، انگلیس‌ها نتوانستند به طور مستقیم وارد شوند، افرادی را عامل خودشان کردند. اگر قرارداد ۱۲۹۹، یعنی ۱۹۱۹ میلادی - که معروف به قرارداد وثوق الدوله است - در ایران با مقاومت امثال مرحوم مدرس و بعضی از آزادیخواهان دیگر مواجه نمیشد و این قرارداد عملیاتی میشد، استعمار ایران حتمی بود - مثل هند - مردانی نگذاشتند این اتفاق بیفتد. اما آنها به وسیله‌ی عوامل خودشان، با گماشتن رضاخان پهلوی و تقویت او و گذاشتن روشنفکران وابسته‌ی به غرب در کنار او - که باز لازم نیست من اسم بیاورم، دوست ندارم اسم بیاورم - فرهنگ خودشان را بر ما تحمیل کردند. بعضی از وزرا و نخبگان سیاسی دستگاه پهلوی که جنبه‌ی فرهنگی داشتند، اینها عامل غرب بودند برای دگرگون کردن فرهنگ کشورمان؛ و هرچه توانستند، کردند؛ یک مقوله‌اش مسئله‌ی کشف حجاب بود، یک مقوله‌اش فشار بر روحانیون و زدودن حضور روحانیون از کشور بود، و مقولات فراوان دیگری که در دوران رضاخان پهلوی دنبال میشد. فرهنگ غربی، فرهنگ مهاجم است؛ هر جا وارد شود، هویت‌زدائی میکند؛ هویت ملت‌ها را از بین میبرد. فرهنگ غربی، ذهن‌ها را، فکرها را مادی میکند، مادی پرورش میدهد؛ هدف زندگی میشود پول و ثروت؛ آرمانهای بلند، آرمانهای معنوی و تعالی روحی از ذهن‌ها زدوده میشود. خصوصیت فرهنگ غربی این است.

یکی از خصوصیات فرهنگ غربی، عادی‌سازی گناه است؛ گناه‌های جنسی را عادی میکنند. امروز این وضعیت در خود غرب به فضاقت کشیده شده؛ اول در انگلیس، بعد هم در بعضی از کشورهای دیگر و آمریکا. این گناه بزرگِ همجنس‌بازی شده یک ارزش! به فلان سیاستمدار اعتراض میکنند که چرا او با همجنس‌بازی مخالف است، یا با همجنس‌بازها مخالف است! ببینید انحطاط اخلاقی به کجا میرسد. این، فرهنگ غربی است. همچنین فروپاشی خانواده، گسترش مشروبات الکلی، گسترش مواد مخدر.





من سالها پیش - در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ - در منطقه‌ی جنوب خراسان، بزرگان و افراد صاحب فکر و پیرمردهایی را دیدم که یادشان بود که انگلیس‌ها چگونه تریاک را با شیوه‌های مخصوصی در بین مردم رائج میکردند؛ و آلا مردم تریاک کشیدن بلد نبودند؛ این چیزها وجود نداشت. این افراد یادشان بود، سراغ میدادند و خصوصیاتش را میگفتند. با همین روشها بود که مواد مخدر بتدریج در داخل کشور توسعه پیدا کرد. فرهنگ غربی اینجوری است.

فرهنگ غربی فقط هواپیما و وسائل آسایش زندگی و وسائل سرعت و سهولت نیست؛ اینها ظواهر فرهنگ غربی است، که تعیین کننده نیست؛ باطن فرهنگ غربی عبارت است از همان سبک زندگی مادی شهوت‌آلود گناه‌آلود هویت‌زدا و ضد معنویت و دشمن معنویت. شرط رسیدن به تمدن اسلامی نوین در درجه‌ی اول این است که از تقلید غربی پرهیز شود. ما متأسفانه در طول سالهای متمادی، یک چیزهایی را عادت کرده‌ایم تقلید کنیم.

بنده طرفدار این نیستم که حالا در مورد لباس، در مورد مسکن، در مورد سایر چیزها، یکباره یک حرکت جمعی و عمومی انجام بگیرد؛ نه، این کارها باید بتدریج انجام بگیرد؛ دستوری هم نیست؛ اینها فرهنگ‌سازی لازم دارد. همان طور که گفتم، کار نخبگان است، کار فرهنگ‌سازان است. و شما جوانها باید خودتان را برای این آماده کنید؛ این، رسالت اصلی است.

ما از علم ترویج میکنیم، از صنعت ترویج میکنیم، از اختراع و نوآوری ترویج میکنیم، هر مبتکری و هر ابتکاری را با احترام تمام بر روی چشم مینشانیم - این به جای خود محفوظ - اما همان طور که گفتیم، اصل قضیه جای دیگر است؛ اصل قضیه، درست کردن سبک زندگی است، رفتار اجتماعی است، اخلاق عمومی است، فرهنگ زندگی است. باید در این بخش، ما پیش برویم؛ باید تلاش کنیم. تمدن نوین اسلامی



که ما مدعی‌اش هستیم و دنبالش هستیم و انقلاب اسلامی می‌خواهد آن را به وجود بیاورد، بدون این بخش تحقق پیدا نخواهد کرد. اگر آن تمدن به وجود آمد، آن وقت ملت ایران در اوج عزت است؛ ثروت هم دنبالش هست، رفاه هم دنبالش هست، امنیت هم دنبالش هست، عزت بین‌المللی هم دنبالش هست؛ همه چیز با او خواهد بود، همراه با معنویت.

یکی از نکاتی که باید در مواجهه‌ی با دنیای غرب کاملاً به آن توجه داشت، عامل و ابزار هنری است که در اختیار غربی‌هاست. اینها از هنر حداکثر استفاده را کرده‌اند برای ترویج این فرهنگ غلط و منحط و هویت سوز؛ بخصوص از هنرهای نمایشی، بخصوص از سینما حداکثر استفاده را کرده‌اند. اینها به صورت پروژه‌ای یک ملت را تحت مطالعه قرار می‌دهند، نقاط ضعفش را پیدا میکنند، از روان‌شناس و جامعه‌شناس و مورخ و هنرمند و اینها استفاده میکنند، راههای تسلط بر این ملت را پیدا میکنند؛ بعد به فیلمساز، به فلان بنگاه هنری در هالیوود سفارش میکنند که بسازد و میسازد. بسیاری از فیلمهایی که برای ماها و برای کشورهای نظیر ما میسازند، از این قبیل است. من از فیلمهای داخل خود آمریکا خبری ندارم؛ اما آنچه که برای ملت‌های دیگر میسازند، جنبه‌ی تهاجم دارد. چند سال پیش از این در خبرها بود که در بعضی از کشورهای بزرگ اروپائی تصمیم گرفته شد که با فیلمهای آمریکائی مقابله شود. آنها مسلمان نیستند، اما آنها هم احساس خطر میکردند؛ آنها هم احساس تهاجم میکردند. نسبت به کشورهای اسلامی البته بیشتر، و در مورد کشور انقلابی ما هم به طور ویژه؛ نگاه میکنند، خصوصیات را میسنجند، وضعیت را میسنجند، فیلم را بر اساس آن میسازند، خبر را بر اساس آن تنظیم میکنند، رسانه را بر اساس آن شکل میدهند و میفرستند فضا. باید به اینها توجه داشت. سلیقه‌سازی میکنند، فرهنگ‌سازی میکنند؛ بعد از آنکه سلیقه‌ها را عوض کردند، ذائقه‌ها را عوض کردند، آن وقت اگر احتیاج به زر و زور بود، دلارها را وارد میکند، نیروهای نظامی و ژنرالها را وارد میکنند. این، شیوه‌ی حرکت غربی‌هاست؛ باید مراقب بود. باید همه احساس کنند که مسئولیت ایجاد تمدن اسلامی نوین بر دوش آنهاست؛ و یکی از حدود و ثغور این کار، مواجهه‌ی با تمدن غرب است، به صورتی که تقلید از آن انجام نگیرد.





در پایان، من یک نکته را هم اضافه کنم: بحث امروز ما آغاز یک بحث است؛ در این زمینه‌ها باز هم حرف خواهیم زد. انتظار داریم اهل فکر و اهل نظر در مراکز که میتوانند و اهلیت و صلاحیت این کار را دارند، در این زمینه‌ها کار کنند، فکر کنند، مطالعه کنند؛ بتوانیم پیش برویم. مراقب باشیم دچار سطحی‌گری و ظاهرگرایی نشویم، دچار تحجر نشویم - این یک طرف قضیه است - دچار سکولاریسم پنهان هم نشویم. گاهی اوقات در ظاهر، تبلیغات، تبلیغات دینی است؛ حرف، حرف دینی است؛ شعار، شعار دینی است؛ اما در باطن، سکولاریسم است؛ جدائی دین از زندگی است؛ آنچه که بر زبان جاری میشود، در برنامه‌ریزی‌ها و در عمل دخالتی ندارد. ادعا میکنیم، حرف میزنیم، شعار میدهیم؛ اما وقتی پای عمل به میان می‌آید، از آنچه که شعار دادیم، خبری نیست.

انقلاب اسلامی تواناست. آن قدرتی و ظرفیتی و انرژی متراکمی که در انقلاب اسلامی وجود دارد، این توانائی را دارد که همه‌ی این موانعی را که من گفتم و بسیاری‌اش را هم نگفتم، از سر راه بردارد و آن تمدن ممتاز برجسته‌ی متعالی باشکوه اسلامی را جلوی چشم همه‌ی دنیا برقرار کند؛ و این در زمان شما خواهد بود، ان شاءالله به دست شما خواهد بود، با همت شما خواهد بود. هرچه میتوانید، خودتان را از لحاظ علم و عمل و تزکیه و تقویت روح و تقویت جسم - همان طوری که بارها عرض شده - آماده کنید و ان شاءالله این بار سنگین را به دوش بگیرید.

والسلام علیکم و رحمۃالله و برکاته

(۱) مائده: ۲

(۲) آل عمران: ۱۰۳

(۳) همان

برچسب‌ها: اصلاح الگوی مصرف؛ الگوی پیشرفت اسلامی ایرانی؛ تهاجم فرهنگی؛ تحریم اقتصادی؛ کار؛ مصرف‌گرایی؛ وجدان کاری؛ تجملگرایی؛ روشنفکری؛ تمدن اسلامی؛ اتقان کاری؛ اقتدار نظامی؛



